مجموعهٔ
میراث ایران و اسلام

تاریخ یعقوبی

تألیف
احمد بن ابی یعقوب
«ابن واضح یعقوبی»

جلد دوم

ترجمهٔ
محمد ابراهیم آیتی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

احمدبن ابی یعقوب اصفهانی معروف به ابن واضح یعقوبی مورّخ و جغرافیادان و سیاح معروف اسلامی است، اجداد وی از مردم اصفهان بوده‌اند و او ظاهراً در اوایل قرن سوم هجری در بغداد تولد یافت. دوران جوانی را در ارمنستان و در خدمت طاهر یان خراسان بسر برد و فتوحات آنان را به قلم آورد، سپس به جهانگردی پرداخت و بلاد اسلامی را از شرق و غرب سیاحت کرد.

در حدود سال ۲۶۰ هجری به هند رفت، سپس رهسپار مصر و بلاد مغرب گردید و به خدمت طولونیان درآمد و پس از سال ۲۹۲ در مغرب وفات یافت.

یعقوبی تألیفات بسیار داشته است که از آن جمله تاریخ و جغرافیای وی و مشاکلة الناس لزمانهم در دست است.

تاریخ یعقوبی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ   وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.
يُؤْتِى الحِكْمَةَ مَنْ يَّشاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوْتِىَ خَيراً كَثيْراً وَمايَذَّكَّرُ اِلآّ أُولُواالاَلْبٰاب.

(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده   و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.

(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ
میراث ایران اسلام

تاریخ یعقوبی

جلد دوم

تألیف

احمد بن ابی یعقوب

«ابن واضح یعقوبی»

ترجمهٔ

محمد ابراهیم آیتی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول ۱۳۴۱

چاپ سوم ۱۳۶۲

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

پنج‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ۱۳۶۲ در چاپخانهٔ فراین، چاپ‌شد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالـی بخشیده و دربنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کاربرده است.

آثاراین فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤآنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائرگرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهروطریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی بطورعمده و دراساس، مبلّغ ومروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم وبا ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی‌گیرد و در آن، نخست به نشرامّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده وکلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ‌الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. ان‌شاء‌الله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مطالب و مندرجات

دوران ابوبکر[1]

بیعت با ابوبکر روز دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول سال یازدهم درهمان روزی که پیامبر خدا در آن وفات کرد، بانجام رسید؛ و نام ابوبکر عبدالله بن عثمان ابن‌عامر است. واو را برای زیبائیش «عتیق» می گفتند.

مادرش : «سلمی» دختر صخر ازبنی تیم‌بن‌مرّه است. خانه‌اش بیرون مدینه در «سُنُح» بود و زنش : «حبیبه» دختر خارجه آنجا بود؛ خانه‌ای نیز در مدینه داشت که « اسماء » دختر عُمیس درآن جای داشت؛ پس چون بخلافت رسید منزلش در مدینه بود.

فاطمه دختر پیامبرخدا نزد ابوبکر آمد ومیراث خود را ازپدرش خواستار گردید . پس باو گفت : پیامبر خدا گفته است : انّامعشرالانبیاء لانورّث، ماترکنا صدقة، «ما گروه پیمبران میراث نمی‌دهیم، آنچه بجای گذاریم صدقه است.» پس گفت : افی الله ان ترث اباك ولاارث ابی، اماقال رسول‌الله: المرء یحفظ فی‌ولده[2] ؟ «ایا حکم خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم؛ آیا پیامبر خدا نگفته است : حق مرد در بارهٔ فرزندانش رعایت می‌شود؟» پس ابوبکر گریست .

و اسامة بن زید را فرمود تا لشکرش را گسیل دارد و از او خواست که عمر را برای او بگذارد تا در کار خویش از او کومك بخواهد ، پس گفت : در

---

۱ ـ ل ؛ ص۱۴۱. ۲ ـ ل، یحفظ ولده.

بارهٔ خود چه می گویی ؟ گفت ای‌برادر زاده‌ام، می‌بینی که مردم چه کرده‌اند، پس عمر را بـرای من رها کن و راهت را در پیش گیر. اسامه لشکر را بـراه انداخت و ابوبکر وی را بدرقه کرد و بدو گفت : من تو را بچیزی وصیت نمی کنم و تو را چیزی نفرمایم بلکه تو را بهمانچه پیامبر خدا فرموده است دستور می‌دهم، رهسپار همانجا باش که پیامبر خدا تو را فرمان داده است . پس اسامه رو براه نهاد و از رفتنش تا باز گشتنش به‌مدینه شصت روز یا چهل روز کشید سپس با پرچم بسته به‌مدینه درآمد و بمسجد رفت و نماز خواند سپس با همان پرچمی که پیامبر خدا بسته بود بخانهٔ خویش آمد.

چون ابوبکر بزمامداری رسید برمنبر برآمد و یك پله پائینتر از نشیمن پیـامبر خدا نشست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت : من اکنـون با اینکه بهتر شما نیستم برشما حکومت یافتم، پس اگـر راست بودم مرا پیروی نمایید،و اگر کج شدم راستم کنید، نمی‌گویم که من در فضیلت از شما برترم لیکن در کشیدن این بار بر شما برتری دارم . و انصار را بنیکی ستود و گفت : ما و شما ای گروه انصار چنانیم که شاعر[1] گفته است :

جزی الله عنا جعفراً حین ازلقت بنا نعلنا فی الواطئین فولّت[2]
ابـواان یملّونا و لـوان امنـا تلاقی الذی یلقون منالملّت[3]

« خدا جعفر[4] را از ما پاداش نیك دهد ، هنگامی که پای ما در برابر دشمنان لغزانده شد پس پشت کرد. نخواستند که از ما خسته شوندو اگر آنچه از ما می بینند، مادر ما از ما دیده بودخسته‌می‌شد. »

انصار از ابوبکر کناره گرفتند ، پس قریش بخشم آمدند و کناره -

۱ـ طفیل غنوی. ۲ـ ب ۲: فزلت . ۳ـ جمهرة خطب العرب ص۷۴ ج ۱،نقل اززهر - الآداب ج ۱ ص ۳۹: هماسکنونا فی ظلال بیوتهم ظلال بیوت ادفأت واظلت

۴ـ مراد بنی جعفر بن کلاب بطنی ازبنی عامراست.ر.ك. ایام العرب فی‌الجاهلیةص۳۰۰ ـ ۳۰۳ .

گیری انصار آنان را بـرآشفته ساخت ، و سخنوران ایشان سخن گفتند و «عمروبن عاص» دررسید، پس قریش باو گفتند : برخیز و سخنی در بدگویی انصار بگو . عمرو چنان کرد و سپس « فضل‌بن عباس » بپا خاست و بآنان پاسخ داد. سپس نزد علی رفت وباو خبر داد وشعری را که گفته بود برای او بخواند . پس علی خشمگین بیرون رفت تا بمسجد در آمد وانصار را بنیکی یاد کرد و گفتار عمروبن عاص را پاسخ داد، و چون انصار از آن خبر یافتند ، شادمانشان کرد و گفتند: باگفتار نیك علی از آنچه دیگری گفته باشد باك نداریم. آنگاه نزد «حسان‌بن ثابت» فراهم آمدند و گفتند: پاسخ فضل را بگو. گفت اگر بجز قافیه‌های خودش بدو پاسخ دهم مرا رسوا می کند.[1] گفتند پس تنها علی را یاد کن . پس گفت:

جزی‌الله عنّا و الجزاء بکفه ... ابا حسن عنـا و من‌کابی حسن ؟
سبقت قریشا بالذی انت‌اهله ... فصدرك مشـروح و قلبـك ممتحن
تمنّت رجال من قریش اعزة ... مکانك ، هیهات الهزال من السمن
وانت من‌الاسلام فی کل منزل[2] ... (بمنزلة‌الطرف[3]) البطین‌من‌الرسن[4]
وکنت[5] المرجّی من لوی بن‌غالب ... لماکان منه[6] والـذی بعد[7] لم یکن
حفظت رسول‌الله فینا و عهده ... الیك و من اولی به‌منك من ومن؟
الست اخاه فی الاٴخا[8] ووصیه ... و اعلم فهر[9] بالکتاب وبالسنن[10]

« خدای که پاداش بدست او است ، ابوالحسن را از ما پاداش نیك دهد و

---

۱ ـ شعر فضل در مدح انصار بدین قافیه بود :

قلت یا عمرو مقالا فاحشا ... ان تعد یا عمرو والله فلك .

۲ ـ موطن . ۳ ـ الدلو .

۴ـ غضبت‌لنااذقام(قال(عمروبخطبة(بخصلة) ... امات بها التقـوی و احیابهـا الأحن

۵ ـ فکنت. ۶ـ منهم. ۷ـکان. ر.ك. شرح‌نهج‌البلاغۀابن‌ابی‌الحدید، ج۲ص۱۴، والغدیرج۲ص۴۳.

۸ ـ فی الهدی. ۹ـ منهم . ۱۰ ـ فحقك مادامت‌بنجد وشیجة ... عظیم علینا ثم بعدعلی الیمن

ر.ك. شرح ابن‌ابی‌الحدید ج۲ ص ۱۵.

کیست مانند ابوالحسن ؟ بآنچه تو اهل آن هستی بر قریش پیشی گرفتی ، پس سینه‌ات گشاده[۱] و دلت آزموده است[۲] .

مردانی سربلند از قریش مقام تو را آرزو کردند، اما لاغری از فربهی بدور است؛ و تو در هر منزلی از اسلام بمنزلهٔ طرف نیرومند ریسمانی، و از لوی ابن‌غالب امیدواری بتو بوده است، هم برای آنچه از او بانجام رسیده وهم برای آنچه هنوز انجام نیافته است . پیامبر خدارا درمیان ما حفظ کردی و وصیت او بتو است و که از تو باو سزاوارتراست ، که و که؟ آیا دربرادری، برادر او[۳] ونیز وصی او[٤] وداناترین فهر بکتاب و سنتها نیستی[٥] ؟»

گروهی از عرب مدعی پیامبری شدند و گروهی مرتد شدند وتاجها بر سر نهادند. مردمی هم از دادن زکات به‌ابوبکر امتناع ورزیدند . از کسانی که به‌پیامبریِ سر بلند کردند یکی :

طلیحة‌بنِ خویلد اسدی بود در پیرامون خویش، و یاران او غَطفان بودند ومهتر ایشان: عیینة بن حصن فزاری .

دیگر : اسود عنسی دریمن .

و مسیلمة بن حبیب حنفی در یمامه .

و سجاح دختر حارث تمیمی که سپس بامسیلمه ازدواج کرد واشعث بن‌قیس مؤذن او بود.

پس ابوبکر با لشکرش به « ذی القصَّة »[٦] بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای‌عمرو تو صاحبنظر قریشی واکنون طلیحه مدعی‌پیامبری

---

۱ ـ اشاره‌است بآیهٔ :«افمن شرح‌الله صدره‌للاسلام» که دربارهٔ علی و حمزه نازل شده است .
۲ ـ اشاره است بحدیث نبوی در بارهٔ علی : انه‌امتحن الله قلبه بالایمان (للایمان ـ علی الایمان) .
۳ ـ اشاره است بحدیث برادری علی باپیغمبر که متواتراست . ۴ ـ اشاره است بحدیث وصی بودن علی که نیز مشهور ومتواتراست . ۵ ـ اشاره است باحادیث علم‌علی علیه‌السلام ازقبیل: اعلم‌امتی من بعدی علی بن ابیطالب . ر. ك. الغدیر ج۲ص ۴۳ ـ ۴۴. ۶ ـ بفتح‌ق وتشدیدص : جایی در بیست‌و چهارمیلی مدینه (مراصدالاطلاع) .

شده است پس در بارهٔ علی چه می‌بینی ؟

گفت: فرمان تورا نمی‌برد . گفت: زبیر چه؟ گفت نیکو پردلی است[1]. پرسید: پس طلحه؟ گفت: برای خوش گذرانی و زنان. گفت: سعدبن‌ابی وقاص چه‌طور؟ گفت: آتش افروزی‌است‌برای‌جنگ. گفت:عثمان‌چه؟ گفت:اورا بنشان وازنظرش کومك بخواه. پرسید : خالدبن ولید چه‌طور؟ گفت : بسوس[2] جنگ است و یاور مرگ ، مدارای سنگخوردارد وحملهٔ شیر پس چون پرچم او را بست، ثابت‌بن قیس بن شمّاس برخاست و گفت: ای گروه قریش، مگر درمیان مامردی نبود که برای‌آنچه شما شایستگی دارید، شایسته‌باشد؟ بخدا قسم که ما ازآنچه می‌بینیم کور و از آنچه می‌شنویم کر هستیم ،لیکن پیامبر خدا ما را شکیبایی فرموده است، پس شکیبایی‌می کنیم . و حسان بپا خاست و گفت :

یا للرجال لخلفة الاطوار ولما اراد القوم بالأنصار

لم یدّ خلوامنّارئیساواحدا یاصاح فی‌نقض ولاامرار

« ای مردان در این پیشامدهای گوناگون و آنچه این گروه در بارهٔ انصار خواسته‌اند، (فریادرسی کنید) . ای دوست، یکی از سروران ما را هم در حلّ و عقد امور راه نداده‌اند . »

این گفتار بر ابوبکر بس گران آمد و ثابت بن قیس را فرماندهی انصار داد و خالدبن‌ولید را بفرماندهی مهاجران گسیل داشت. پس آهنگ طلیحه کرد و لشکر او را پراکنده ساخت و مردمی از پیروان او را کشت و عیینةبن حصن را دستگیر کرد و او را که در بند آهن بود با سی نفر اسیر نزد ابوبکر

۱ـ ن :شجاعی‌است‌نیرومند . ۲ـ بسوس(به‌فتح باء)نام‌زنی‌است‌ازعرب‌که «اشأم‌من‌البسوس» دربارهٔ اواست، اودخترمنقدوخالهٔ جساس بود وشتری داشت بنام «سراب» کـه «اشأم‌من‌سراب» مثل شد و روزهای جنگ بسوس (۲۱جنگ‌مشهور) بواسطهٔ شتر و شتربچهٔ اوپیش آمد.ر.ك. ایام‌العرب فی‌الجاهلیة ص ۱۴۲– ۲۲۶.

فرستاد و چون به مدینه در آمد کودکان بر او فریاد می زدند: ای مرتد. پس می گفت: من هرگز چشم بهم زدنی ایمان نیاورده ام. ابوبکر از او توبه خواست و آزادش کرد. طلیحه به شام رفت و در جوار بنی حنیفه فرود آمد و شعری نزدابو بکرفرستاد تا ازاو پوزش‌بخواهد و باسلام باز گردد ودرضمن گفت:

فهل یقبل الصدیق انی مراجع ومعط بمااحدثت من حدث یدی
و انّی من بعدالضلالة شاهد شهادة حق لست[1] فیهابملحد

«آیا صدّیق می‌پذیرد که من توبه کارم، و بکیفر آنچه ارتکاب کرده‌ام تسلیم؟ (و آیا باور می کند) که پس از گمراهی گواهی می‌دهم، گواهی حقی که در آن بالحاد سخن نمی گویم؟»

پس چون گفتارش به‌ابوبکر رسید بر او مهربان گشت و پی او فرستاد تا باز گشت، لیکن دیگر ابوبکر مرده و عمر بر گور او ایستاده بود. پس طلیحه را با سعدبن ابی وقاص به‌عراق فرستاد و او را فرمود که کاری باوندهد[1].

اسودبن (کعب) عنسی[2] هم در زمان پیامبرخدا ادعای پیامبری کرد وچون

۱- طلیحةبن‌خویلدبن‌نوفل اسدی مضری فقعسی‌که‌با هزارسوار برابرشمرده می‌شد درسال‌نهم هجرت با وفد بنی‌اسد به‌مدینه نزد رسول خداآمد و اسلام آورد و چون بازگشت ادعای پیامبری کرد و رسول اکرم ضراربن ازور اسدی را بجنگ‌او فرستاد، لیکن رسول خدا وفات کرد و کار طلیحه بالا گرفت و دو قبیلهٔ اسد و غطفان که هم پیمان بودند پیرو او شدند. پس‌ابوبکر خالد را برسر او فرستاد تا در حوالی سمیراء وبزاخه با او نبرد کرد و خالد، ثابت بن اقرم و عکاشة بن محصن را فرستاده بود، پس یکی‌ازآن دو طلیحه و دیگری برادرش را کشتند و عیینة بن حصن نیز همراه او بود و هنگام نبرد نزد او آمد و گفت: آیا جبرئیل فرود آمده است؟گفت: نه. پس دوبار تکرار کرد واو می‌گفت: نه. عیینه گفت شگفتا که هنگام بیچارگی تو را رها کرده است! پس طلیحه گفت: دینی در کار نیست، از شرافت خود دفاع کنید. طلیحه در جنگ قادسیه ونهاوند همراه مسلمین بود و درجنگ‌نهاوندکشته شد. ر.ک. اسدالغابه‌ج۳ ص۶۵، ایام‌العرب فی‌الاسلام‌ص۱۴۳- ۱۵۴، کامل‌التواریخ ج ۲ ص ۲۳۲. ۲- اسود عنسی: عیهلةبن‌کعب بن عوف عنسی بنون، وعنس تیره‌ای است از مذحج، و لقب اسود «ذوالخمار» بود (کامل ج ۲ ص۲۲۷، سیرهٔابن‌هشام ج۴ ص۲۷۱).

بیعت ابوبکر بانجام رسید، کار او بالا گرفت و مردمی پیرو اوشدند . پس بدست قیس بن مکشوح[۱] مرادی و فیروز دیلمی کشته شد، بدین ترتیب که بخانهٔ اودر آمدند و او را در حال مستی بکشتند .

ابوبکربرای شرحبیل بن‌حسنه پرچمی بسته واورا فرموده بود که‌آهنگ مسیلمهٔ کذاب کند، لیکن بنظرخود بر او نتازد . سپس پرچمی برای‌خالد بست و او را بر سر شرحبیل فرستاد . پس‌خالد به شرحبیل نوشت که : شتاب مکن تا برسم.وخالد باشتاب، به‌یمامه بر سر مسیلمهٔ حنفی کذّاب تاخت ، مسیلمه اسلام آورده و سپس در سال دهم مدعی پیامبری گشته بود و گمان می کرد که در پیامبری،شریك پیامبرخداست و به‌رسول‌خدا نوشته‌بود: من با توانباز شده‌ام پس نیمی از زمین تو را است و نیمی ازآن مـرا ، لیکن قریش مردمی بیدادگرند . پس رسول خدا بـاو نوشت : من محمد رسول‌الله الی مسیلمة الکذّاب ، اما بعد فـانّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین[۲] ، «از محمد پیامبر خدا به‌مسیلمهٔ کذّاب ، وبعد،پس همانازمین بـرای خدا است ، آن را بهر که از بندگانش‌خواهدمیراث دهد وانجام‌نیك برای پرهیزگاران است.»

خـالد مجاعه[۳] را با گروهی دریافت و آنان را دستگیر کرد و گردن زد ومجاعه‌را نگهداشت و برسر مسیلمه تاخت. مسیلمه نیز بیرون تاخت و همراه کسانی که از ربیعه و جز آن با او بودند، با خالد نبردی سخت داد و از مسلمانان مردمی بسیار کشته شدند و سپس مسیلمه در معرکهٔ جنگ کشته شد بدین‌ترتیب

۱ـ قیس بن عبدیغوث بن‌مکشوح‌که مشهوربه «قیس بن‌مکشوح» است . ر. ك . اسدالغابه ج ۴ ص ۲۲۲ وص۲۲۷ ۲ ـ کامل ج ۲ ص ۲۰۵ ؛ فالسلام علی من اتبع الهدی . ۳ـ مجاعة بضم میم و تشدید ج) بن مرارة بن‌سلمی و بقولی سلیم.ر.ك. اسدالغابه ج۴ص۳۰۰، کامل‌التواریخ ج ۲ ص ۲۴۵ـ۲۴۹، ایام‌العرب فی‌الاسلام ص ۱۶۵ـ۱۷۱ .

که‌ابودجانهٔ[1] انصاری‌نیزه‌ای باو فرو برد و مسیلمه در نیزه بطرف ابودجانه پیش رفت و او را شهید کرد آنگاه وحشی زوبین خویش را بسوی او پراند و او را کشت‌ودر آن روزصدوپنجاه ساله بود. مجاعهٔ‌حنفی نزد خالدآمدو پیش‌اوچنان وانمود کرد که در قلعه هنوز مردانی مانده‌اند و گفت: جز پیشاهنگان مردم با تو نبرد نکرده‌اند. و خالد را بصلح دعوت نمود. پس خالد بر زرو سیم و نصف اسیران با آنان صلح کرد. سپس نگریستند و دیدند که در قلعه جز زنان و کودکان کسی نیست، پس آنان را مسلح کرد وبردژها گماشت، آنگاه به خالد پیشنهاد کرد که اینان پیشنهاد مرا رد کردند و خوب است که یك چهارم را بگیری، خالد چنان کرد و از ایشان پذیرفت و چون دژها گشوده شد جز زنان و کودکان در آن نیافتند. پس خالد گفت: ای مجاعه مرا فریب می‌دهی؟ گفت: اینان بستگان من‌اند.

پس خالد صلح را امضاء کرد ویمامه را فتح کرد و سجاح گریخت و در بصره مرد، پیروزی مسیلمه درسال‌یازدهم و کشته شدنش در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم بود. خالد دختر مجّاعه را خواستگاری کرد و مجاعه دخترش را بوی تزویج کرد. پس ابوبکر به‌خالد نوشت: هنوز پیرامون خیمه‌ات بخونهای مسلمانان رنگین است و تو با زنان عروسی می کنی!

ابوبکر خالد را فرمود تا رهسپار عراق شود. پس بهمراه مثنّی بن‌حارثه رو براه نهاد تا بشهر «بانقیا»[2] رسیدو آن را گشود و مردم آن را اسیر گرفت؛

---

۱ ـ ابودجانه (بضم‌دال)؛ سماك بن‌خرشه، و بقولی: سماك‌بن اوس بن خرشة‌بن‌لوذان خزرجی انصاری که در بدر و احد همراه رسول‌خدا بود و بزرگواریها داشت و در یمامه نیز مردانگی و دلیری فوق‌العاده نشان داد ودر همان روزبشهادت‌رسید. ر.ك. اسدالغابه ج۲ص۳۵۲، ج۵ ص ۱۸۴.

۲ـ بکسرنون؛ ناحیه‌ای از نواحی کوفه در کنار فرات (مراصدالاطلاع).

سپس بشهر «کسکر»[۱] روی نهاد و آن را نیز گشود؛ آنگاه رهسپار شد تا بیکی از پادشاهان عجم بنام «جابان» برخورد و او را شکست داد و یاران او را کشت، سپس رفت تا به «فرات بادقلی» رسید و آهنگ [حیره] داشت که پادشاهش نعمان بود، پس نبرد سختی کردند و نعمان شکست خورده تا مدائن گریخت و خالد در «خورنق» فرود آمد و راهش را دنبال کرد تا حیره را پشت سر گذاشت و مردم آنجا که در آغاز با او سر جنگ داشتند، خود خواستار صلح شدند و خالد بر هفتاد هزار و بقولی صد هزار درهم سرگزیت با ایشان صلح کرد.

ابوبکر خود را برای نبرد با مرتدان آماده ساخت، و از کسانی که از عرب مرتد شده و تاج بر سر نهاده، نعمان بن منذر بن ساوی تمیمی در بحرین بود، پس علاء بن حضرمی را فرستاد تا او را کشت.

دیگر: لقیط بن مالك (ذوالتاج) تاجدار عمان بود که ابوبکر حدیفة بن محصن را برسر او فرستاد تا او را در صُحار از نواحی عمان بکشت، و ذوالتاج.....[۲] از بنی ناجیه و مردمی بسیار از عبدالقیس[۳]. پس خدا ذوالتاج را کشت و مسلمانان زنان و کودکانش را اسیر گرفتند و آنان را نزد ابوبکر فرستادند. او هم ایشان را بچهار صد درهم فروخت، سپس برای نبرد با کسانی که زکات نمی‌دادند، لشکر فرستاد و گفت: اگر زانوبند شتری (یا زکات یکسال) را از من دریغ دارند با ایشان نبرد کنم. و به خالد بن ولید نوشت که بر سر مالك بن نویرهٔ یربوعی رود، پس خالد

۱ـ بفتح و سپس سکون: شهرستان وسیعی که مرکزش: واسط قصب میان کوفه و بصره است و پیش از آنکه حجاج واسط را شهر کند، مرکز آن: خسروشاپوربود (مراصدالاطلاع). ۲ـ: لقیط بن مالك ازدی لشکریان خود را فراهم ساخت و «دبا» را لشکرگاه ساخت و جیفر و عباد در مقابلش «صحار» را لشکرگاه ساخته نزد حذیفة بن محصن حمیری و عکرمة بن ابی جهل و عرفجهٔ بارقی ازدی فرستادند تا بآن دو پیوندند، و سپس در «دبا» نبردی سخت روی داد و هنگامی که کار مسلمانان بسختی کشیده و لقیط بپیروزی نزدیك می‌شد گروهی از مسلمانان رسیدند بفرماندهی خریت بن راشد (کامل، ج ۲ ص ۲۵۲). ۳ـ بفرماندهی سیحان بن صوحان.

بسوی ایشان رهسپارشد و گفته‌اند که او ایشان را ترسانیده و بیم داده بود . پس مالك بن نویره برای مناظره نزد خالد آمد و زنش نیز در پی او رسید وخالد که اورا دیدشیفتهٔ وی گردید ، پس به‌مالك گفت : بخدا قسم بآنچه دردست داری نمی رسم تا تو را بکشم . پس نگاهی به مالك کرد و گردن او را زد و زنش را بهمسری گرفت .

پس ابوقتاده به‌ابوبکر پیوست و باو گزارش داد و سوگند یاد کرد که زیر لوای خالد بجهاد نرود چه او مالك را که مسلمان بود کشته است . پس عمربن‌خطاب به‌ابوبکر گفت: ای جانشین پیامبر خدا ، خالد مردی مسلمان را کشته و زنش را در همان روز بهمسری گرفته است! پس ابوبکر به‌خالدنوشت و او را بحضور خواست. خالد گفت : ای جانشین پیامبرخدا من اجتهاد کردم وآن را صواب پنداشتم و خطا کردم . متمم بن نویره مردی شاعر بود و در بارهٔ برادرش مرثیه‌های بسیار گفت و برای دیدن ابوبکر رهسپار مدینه شد و نماز صبح را پشت سر ابوبکر بجای آورد و چون ابوبکر از نماز خویش فارغ گشت، متمم بایستاد و بر کمان خویش تکیه کرد و سپس گفت:

نعم القتیل اذا الرّیاح تناوحت   خلف‌البیوت قتلت‌یاابن‌الأزور[1]

أدعوته بالله ثم غدرته   لوهودعاك بذمة لم یغدر

«هنگامی که‌بادها درپشت خانه‌ها سخت وزیدن گرفت، چه نیکو کشته‌ای را کشتی ، ای پسر أزور ؛ آیا او را در امان خدا خواستی سپس با او بیوفایی نمودی! اما اگر اوتورا با امانی می‌خواست، بیوفایی نمی کرد.» ضرار گفت: نه‌او را خواستم و نه با او بیوفایی کردم .

ابوبکر به‌زیاد بن لبید بیاضی نوشت که با مرتدان یمن و کسانی که‌زکات

۱ـ کشندهٔ مالك بفرمان خالدبن‌ولید، ضراربن أزور بود .

نمی‌دهند نبرد کند، با آنان نبرد کرد و کنده را چندین پادشاه بود که‌عنوان پادشاهی داشتند و هریك از ایشان را علفچری بود که‌جزاو آن را نمی‌چرانید، پس هنگامی که در قرقگاههای خود بودند، زیاد شبانه بر ایشان تاخت و این پادشاهان: جمد[1] و مخوص و مشرح وابضعه[2] را دستگیر کرد و چارپایان و بردگان بسیاری بدست‌آورد. پس اشعث‌بن قیس سر راه بر ایشان گرفت‌واسیران را از دست آنان باز ستاند و چون خبر ارتداد اشعث و کاری که انجام داد به‌ابوبکر رسید، عِکرِمة بن ابی جهل را با لشکری برای جنگ ایشان فرستاد و هنگامی رسید که زیادبن لبید و مهاجربن ابی امیه‌آنان را در میان گرفته و بسیاری از ایشان را کشته و غنیمتهای بسیاری بدست آورده بودند؛ پس مهاجرو زیاد بهمراهان خود گفتند: برادران شما از حجاز رسیدند پس آنان را شریك خویش گردانید وبآنان ببخشید. اشعث خواستار صلح شد وبرای بستگان‌خویش امان گرفت و از خود فراموش کرد. پس چون عکرمه صلحنامه را خواند و نام اشعث‌راندید،تکبیر گفت واشعث را گرفت ودربند نزد ابوبکر آورد.پس ابوبکر بر اومنت نهاد وآزادش کرد و خواهر خویش‌امّ‌فروه را بدو تزویج کرد.

ابوبکر خواست به‌روم لشکر کشی کند و با گروهی ازصحابهٔ پیامبرخدا مشورت کرد. پس امر کردند و نهی کردند و سپس از علی بن ابوطالب مشورت خواست و او فرمود تا دست بانجام این کار شود و گفت: ان فعلت ظفرت، «اگر دست باین کار زنی ظفریابی.» پس ابوبکر گفت: نوید نیك دادی. و آنگاه در میان مردم بسخنرانی برخاست وآنان را فرمود تابرای رفتن به‌روم آماده گردند

---

۱ ـ قاموس: جمدبن معدی کرب از پادشاهان کنده است و شاید هم بتحریك باشد.

۲ـ قاموس: ومخوس (بروزن‌منبر) و مشرح وجمد وابضعه‌پسران معدی‌کرب چهارپادشاهی‌هستندکه پیامبر خدا ایشان وخواهرشان عمرده‌را لعنت‌کرد، اینان با اشعث‌نزدرسول اکرم‌آمدندواسلام‌آوردند وسپس مرتد شدندوروزنجیر کشته شدند و نوحه سرای ایشان‌گفت: یاعین بکی لی الملوك الاربعه

لیکن مردم خاموش ماندند. پس عمر بپا خاست و گفت: اگر بهره‌ای نزدیك و سفری بی‌رنج بود[۱] پاسخی مساعد می‌دادید. پس عمروبن سعید بپا خاست و گفت: ای پسر خطاب، مثلهای منافقان را برای ما میزنی! تو خود از آنچه ما را بدان نکوهش می کنی چه مانعی داری؟ پس خالد بن سعید سخن گفت و برادر خویش را خاموش ساخت و گفت: نزد ما جز فرمانبری نیست. ابوبکر بدو گفت: خدایت پاداش نیك دهد. و سپس در میان مردم فرمان بسیج داد و فرماندهی را به‌خالدبن‌سعید واگذاشت. خالداز عاملان‌پیامبر خدا در یمن بودوهنگامی‌به‌مدینه رسید که پیامبرخدا در گذشته بود، پس‌ازبیعت‌باابوبکر امتناع ورزید وطرفداری بنی‌هاشم نمود وچون ابوبکر فرماندهی را بدوداد، عمرباو گفت: آیا فرماندهی را به‌خالد میدهی با اینکه بیعت خویش را از تو دریغ داشت وسخنانی به‌بنی هاشم گفت که بگوشت رسید؟ بخدا قسم صلاح نمی‌دانم که او را بفرستی. پس ابوبکر پرچم او را گشود و یزید بن‌ابی سفیان و ابوعبیدة بن جراح وشرحبیل بن‌حسنه وعمروبن عاص‌را خواست و برای ایشان‌پرچم‌بست و گفت: هرگاه فراهم‌آمدید، امیر مردم ابوعبیده باشد. و قبیله‌های یمن بر او در آمدند و آنان را لشکری پس‌ازلشکری گسیل‌داشت. وچون‌لشکرها به‌شام رسیدند، ابوعبیده باونامه‌نوشت و از رسیدن پادشاه روم با لشکری بزرگ آگاهش‌نمود، پس ابوبکر لشکری پس از لشکری ازقبیله‌های عرب که بر اووارد می‌شدند، قبیله‌ای‌پیش ازقبیله‌ای بسوی او گسیل می‌داشت، سپس نامه‌های ابوعبیده که حکایت از فراهم گشتن رومیان می کرد یکی پس از دیگری بدو رسید و ابوبکر عمرو بن عاص را با لشکری از قریش و جز ایشان گسیل داشت. سپس ابوبکر به‌خالدبن‌ولید نوشت که رهسپار شام گردد و مثنّی بن حارثه را در عراق بجای گذارد، پس خالد با

---

۱ ـ لوکان عرضا قریباً و سفرا قاصداً، س ۹ ی ۴۲. ل : غرضاً .

نیرومندانی که همراه داشت، رهسپار گردید و مثنی بن حارثهٔ شیبانی را بابقیهٔ لشکریان در عراق بجای گذاشت، خالد رهسپار شام گردید و چون به «عین التمر» رسید بدسته‌ای از سپاهیان خسرو که فرماندهشان عقبة‌بن‌ابی هلال نمری بود برخورد و آنان در ابتدا در مقابل خالد سنگر گرفتند و سپس حکم او را گردن نهادند. خالد نمری را گردن زد و سپس رهسپار شد تا بگروهی از بنی تغلب زیر فرمان هذیل بن عمران برخورد و او را پیش داشت و گردن زد و از آنان بردگانی بسیار گرفت و بمدینه فرستاد و به کنشت یهودیان فرستاد و ازایشان بیست‌پسر اسیر گرفت[1] آنگاه به «انبار» رفت و راهنمایی گرفت که راه بیابان را بدو نشان دهد. پس گزارش به‌تدمر افتادو مردم آنجا متحصن شدند و چون‌آنان را محاصره کرد، دروازه‌ها را بروی او گشودند و با ایشان صلح کرد و سپس رهسپار حَوران گردید و با آنان نبردی سخت کرد.

گفته‌اند که خالد هشت روز در بیابان و بیراهه راه پیمودتا بآنان رسید. پس بصری‌و فِحل[2] و اجنادین‌فلسطین راگشودندومیان ایشان‌ورومیان دراجنادین نبردهای سختی روی داد که در همه‌اش خدای رومیان را شکست می داد و پیروزی نهایی بامسلمین بود.

بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که خالد بن‌ولید به‌غوطهٔ دمشق رفت و از آنجا با پرچم سفیدی که داشت و نامش «عقاب» بود بر پشته‌ای بر آمد که‌بدان جهت «ثنیة العقاب» نامیده شد و به‌حوران رفت وآهنگ شهر بُصری نمود و با آنان نبرد کرد. پس از او خواستار صلح شدند و با ایشان سازش نمود و سپس رهسپار أجنادین گشت و آنجا گروهی از رومیان بودند، پس با ایشان جنگ

---

۱ ـ از ایشان‌بود: ابو زیاد مولی ثقیف، نصیر پدر موسی‌بن‌نصیر، ابو عمرة جد عبدالله بن عبدالاعلی شاعر، سیرین پدر محمد بن سیرین، حریث، علاثه، حمران غلام عثمان، عمیر، ابوقیس و پسر خواهرنمر (تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۷۷).

۲ ـ در ن افتاده است.

سختی کرد و گروه کافران پراکنده گشتند و جنگ اجنادین در روز شنبه دو شب مانده ازجمادی‌الاول [سال] ۱۳ واقع شد.

ابوبکر عثمان‌بن ابی‌العاص را فرستاد و عبدالقیس را بهمراهی‌اوفراخواند، پس بالشکری رهسپار توّج[۱] گردید و آن را گشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و مکران و ماورای آن را فتح کرد.

ابوبکر، علاءبن حضرمی را نیز بالشکری گسیل‌داشت، پس‌زاره[۲] وناحیهٔ‌آن‌را از زمین بحرین گشود وغنیمت نزد ابوبکر فرستاد ونخستین مالی بود که‌ابوبکر میان مردم، میان سرخ و سیاه و آزاد و برده‌بخش کرد وبهرنفری یك دینارداد.

أیاس‌بن عبدالله[۳] بن‌فجاءهٔ سلمی برابوبکر درآمد و گفت: ای جانشین رسول خدا من بدین اسلام در آمده‌ام. پس ابوبکر سلاحی باو بخشید و أیاس از نزد اوبرفت و ابوبکر خبر یافت که او راهزنی می کند، پس‌به‌طریفة بن حاجز[٤] نوشت که دشمن خدا پسر فجاءه از نزد من رفت و خبر یافته‌ام که او راهزنی کرده و رهگذران را ترسانیده‌است، پس بسوی او رهسپار شوتا دستگیرش کنی. طریفه‌رو براه نهاد وبسوی او رهسپارشد و گروهی ازیاران اورا کشت سپس‌او را دیدار کرد. ایاس گفت: من‌مسلمانم وبرمن دروغ بسته‌اند. طریفه گفت‌اگرراست می گویی تن به‌اسیری ده تانزد ابوبکر آیی واو راخبر دهی. أیاس تن به‌اسیری داد وچون طریفه او را پیش‌ابوبکر آورد، او را به‌بقیع برد و بآتش سوزانید و نیز مردی ازبنی‌اسد راکه باو شجاع بن ورقاء می گفتند و[.....] درمی‌آمیخت، بسوزانید.

---

۱ ـ بفتح ت و تشدید و فتح واو: شهری درفارس نزدیك کازرون که مجاشع بن مسعود در بارهٔ آن گفته است: و نحن و لینامرة بعد مرة بتوج ابناء الملوك الاکابر

۲ـ ن: الزوارة. عین الزاره دربحرین معروف است (مراصد الاطلاع). ۳ـ کامل ج ۲ص ۲۳۷: عبدیالیل. ۴ ـ ل: حاجزة.

عمربن خطاب به ابوبکر گفت : ای جانشین پیامبر خدا راستی که قاریان قرآن بیشترشان در روز یمامه کشته شدند، پس کاش قرآن را فراهم می‌ساختی چه من بیمناکم که حاملان قرآن ازمیان بروند. پس ابوبکر گفت: کاری کنم که پیامبر خدا نکرده است؟ لیکن عمر پیوسته باواصرار ورزید تا آن را فراهم ساخت و در برگهایی نوشت و پیش از آن در چوب خرما و جز آن پراکنده نوشته بود . ابوبکر بیست و پنج مرد از قریش و پنجاه مرد از انصار را نشانید و گفت : قرآن را بنویسیدو برسعیدبن عاص عرضه بداریدچه او مردی است فصیح .

برخی روایت کرده‌اند که علی بن ابیطالب پس از وفات پیامبرخدا آن‌را فراهم ساخت و بر شتری نهاده آورد و گفت : هذا القران قدجمعته، «این قرآن است که آن را فراهم ساخته‌ام.» وآن را بهفت جزء بخش کرده بود :

جزءِ اول : بقره، سورهٔ یوسف، عنکبوت، روم، لقمان، حم سجده ، ذاریات، هل اتی علی الانسان[۱] ، الم تنزیل سجده، نازعات، اذا الشمس کوّرت ، اذا السماء انفطرت، اذا السماء انشقت ، سبح اسم ربک الاعلی ، ولم یکن، این‌بود جزء بقره که هشتصد وهشتاد وشش آیه و پانزده[۲] سوره است.

جزءِ دوم: آل‌عمران، هود، حج، حجر، احزاب، دخان، رحمان،حاقّه، سأل سائل ، عبس ، والشمس وضحاها ، اناانزلناه، اذازلزلت ، و یل‌لکل همزة لمزة ، الم تر، ولایلاف . این‌است جزءِ آل عمران که هشتصدو هشتادو شش آیه و شانزده[۳] سوره است .

جزءِ سوم : نساء ، نحل ، مؤمنون، یس، حمسق، واقعه، تبارك‌الملك ، یا ایها المدثر، ارأیت، تبت ، قل هوالله احد ، عصر، قارعه، والسماء ذات‌البروج ، والتین والزیتون، وطس‌نمل، این‌است جزءِ نساء که هشتصد وهشتاد وشش آیه و شانزده[۴]

۱ـ ل : علی‌انسان. ۲ ـ ل،ن : شانزده . ۳ـ ل،ن : پانزده. ۴ـ ل،ن: هفده.

سوره است .

جزءِ چهارم: مائده، یونس، مریم، طس، شعراء، زخرف،حجرات،ق‌والقرآن المجید، اقتربت الساعة ، ممتحنه، والسماء و الطارق، لااقسم بهذاالبلد ، الم‌نشرح لك، عادیات ، انا اعطیناك الکوثر، وقل یا ایها الکافرون، این است جزء مائده که هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده سوره‌است.

جزء پنجم : انعام ، سبحان ، اقترب ، فرقان ، موسی و فرعون[1] ، حم مؤمن ، مجادله ، حشر ، جمعه ، منافقون ، ن والقلم ، انا ارسلنا نوحا ، قل‌اوحی الیّ ، والمرسلات، والضحی ، والهاکم ، این است جزء انعام که هشتصد وهشتادو شش آیه و شانزده سوره است .

جزءِ ششم: اعراف، ابراهیم، کهف، نور، ص ، زمرشریعت،[2] الذین کفروا ، حدید ، مزمل ، لااقسم بیوم القیامه ، عم یتسائلون ، غاشیه ، فجر ، واللیل اذا یغشی، واذاجاء نصرالله، این‌است جزءاعراف که‌هشتصدوهشتاد وشش‌آیه وشانزده سوره است .

جزء هفتم : انفال ، براءه، طه، ملائکه، صافات، احقاف، فتح ، طور، نجم ، صف ، تغابن ، طلاق ، مطففین ، و معوذتین ، این است جـزء انفال که هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده[3] سوره است.[4]

و بعضی گفته‌اند که علی گفت : نزل القرآن علی اربعةارباع : ربع فینا و ربع فی‌عدونا، و ربع امثال‌وربع محکم و متشابه، «قرآن به‌چهاربخش نازل شد، ربعی در بارهٔ ما و ربعی در بارهٔ دشمن ما و ربعی مثلها و ربعی محکم و متشابه».

---

۱ ـ سورهٔ طه را بنقل سیوطی از سخاوی در جمال القراء : سورهٔ‌کلیم‌هم می‌گویند (اتقان‌ج ۱ص ۵۶) و اینجا مراد سورهٔ قصص‌است. ۲ـ ن : جاثیه . سورهٔ جاثیه رابنقل سیوطی‌ازکرمانی‌در العجائب، سورهٔ شریعه و سورهٔ دهرنیز گویند(اتقان ج۱ ص ۵۶). ۳ ـ ل، ن : شانزده سوره .
۴ ـ همهٔ این سوره‌ها ۱۰۹ سوره است و ۵ سوره از نسخـه افتاده است. ر. ك. مفاتیح الاُسرار و مصابیح‌الاُبرار شهرستانی .

ابوبکر در میان مردم یکسان بخش کرد و کسی را بر کسی برتری نداد وهر روزی ازبیت‌المال سه‌درهم مزدمی گرفت و«خلیفهٔ رسول خدا»نامیده می‌شد. ابوبکر در جمادی الآخرهٔ سال ۱۳ بیمار شد و چون بیماری او بسختی کشید عمربن خطاب را بجای خویش برگزید و عثمان را فرمود که سندولایت عهدش‌را بنویسدونوشت: «بنام خدای بخشایندهٔ مهربان، این‌وصیت ابوبکرجانشین پیامبراست بمؤمنان‌ومسلمانان، درودبرشما ، همانامن ستایش‌خدارا باشما درمیان می گذارم، وسپس عمربن خطاب را برشما گماشتم، پس بشنوید و فرمان برید و راستی که من درخیرخواهی شما کوتاهی‌نکردم والسلام .»و به عمربن‌خطاب گفت ای عمر، دوستی تورا دوست می‌دارد ودشمنی باتو دشمنی می‌ورزد، پس اگر حق دشمن داشته شود از دیر زمانی چنین‌است واگردرباطل‌پافشاری‌شود پس بساکه .

عبدالرحمان‌بن عوف در بیماری مرگ ابوبکر در آمد و گفت: ای‌جانشین پیامبر خدا،بچه حالی صبح کردی ؟ گفت : بامعرفی کردن جانشین‌خودصبح کردم و شما هم بر آنچه بدان گرفتارم افزودید، چه مرا دیدید که مردی از شما را بر گماشتم و اکنون همه‌تان برآشفته و خشمگین شده‌اید و آن را برای خود خواستارید . عبدالرحمن گفت : بخدا قسم برگزیدهٔ تو را جز شایسته و مرد اصلاح نمی‌دانم‌پس‌بردنیا افسوس‌مدار. گفت: بردنیا افسوسی‌ندارم جزبرای [سه] کار که آنها را انجام دادم و کاش انجام نداده بودم ، و سه کار دیگر که آنها را انجام ندادم و کاش انجام داده بودم ، و سه چیز که کاش خودم پیامبر خدا را از آنها پرسش می کردم؛ اما آن سه کاری که انجام داده‌ام : پس کاش من این کار را بعهده نمی‌گرفتم و عمر را برخویش مقدم میداشتم، و من وزیر می‌بودم بهتر بود تا امیر باشم ، و کاش خانهٔ فاطمه دختر پیامبر خدارا بازرسی نمی کردم و مردان‌رابدان‌راه‌نمی‌دادم اگرچه برای جنگ‌کانونی دربسته بود، وکاش من فجاءهٔ

سلمی‌را نمی سوزاندم ، یا او را روبراه می کشتم یا هم از او در گذشته آزادش می کردم؛ و سه کاری که کاش آنها را انجام می دادم : پس کاش اشعث بن قیس را پیش می‌داشتم و گردن او را می‌زدم چه گمانم چنان است که او شری را نمی بیند جز اینکه آن را یاری کند، و کاش ابوعبیده را بمغرب و عمر را بسرزمین مشرق می‌فرستادم تا دو دست خویش را در راه خدا پیش می‌داشتم ، و کاش من خالد بن ولید را به‌بزاخه نمی‌فرستادم [لیکن] خود بیرون می رفتم و در راه خدا یاور اومی‌بودم؛ وسه امری که دوست‌داشتم ازرسول‌خدا پرسیده باشم:این امرحق کیست تا با او گیرودار نکنیم، و آیا انصار را هم در آن حقی هست؟ و از عمه و خاله که آیا ارث می‌برند یا ارث نمی‌برند .

من از دنیای شما چیزی برنگرفتم و در مال خدا و مال مسلمانان چنان بودم که وصی در مال یتیم ، که اگر بی‌نیاز باشد پارسایی ورزد و اگر نیازمند باشد باندازهٔ متعارف بخورد ، و سرپرست کار خلافت پس از من عمر بن خطاب است، ومن از بیت‌المال مالی را قرض برداشته‌ام، پس هر گاه مردم، باغی که در فلانجا دارم فروخته وبه‌بیت‌المال داده شود . ابوبکر همسرش اسماء بنت عمیس‌را وصیت کرد که او را غسل دهد ، پس او را غسل داد و شبانه بخاك سپرده شد و ابوقحافه یك‌ششم مالش را ارث برد .

غالب بر ابوبکر عمربن خطاب بود و مرگ او روز سه شنبه هشت شب و بقولی دوشب از جمادی الآخره مانده، وازماههای‌عجم در آب درسال۱۳واقع‌شد[۱] و عمربن خطاب بر او نماز خواند و در حجره‌ای که قبر پیامبر خدا در آن است بخاك سپرده شد و روز مرگ شصت وسه ساله بود . فرزندان ذکور او سه نفر بودند که یکی از ایشان یعنی عبدالله در زندگی او در گذشت و دو نفر یعنی

---

۱ ـ ل ، ص ۱۵۶.

محمدوعبدالرحمان رابجای گذاشت. حاجب ابوبکرغلامش سدید بود. وزمامداری او دو سال و چهار ماه شد و در سال ۱۲ با مردم بحج رفت. کارمندان ابوبکر هنگامی که‌مرد ، درمکه: عتاب‌بن اسیدبود، وبرطائف : عثمان بن ابی العاص، وبر یمامه: مردی ازانصار، و بر عمان : حذیفة بن محصن، وبر بحرین: علاءبن‌حضرمی و بر لشکر شام: خالدبن ولید ، و بر کوفه : مثنی بن حارثهٔ شیبانی ، وبر بصره : سوید بن قطبه .

شمایل ابوبکر

ابوبکرسفید ولاغر وسبك گونه و کوژپشت بود. که‌شلوارش‌رابرتهیگاهش نگه نمی‌داشت ، روی لاغری داشت و چشمهایش بگودی رفته و بن انگشتهایش برآمده و برهنه بود، ریش خود را باحنا و رنگ خضاب می‌بست.

کسانی که در دوران ابوبکر فقه ازایشان گرفته می‌شد ، عبارت‌بودند از : علی بن ابیطالب ، عمربن خطاب ، معاذبن جبل ، ابی بن کعب ، زید بن ثابت وعبدالله بن مسعود .

دوران عمر بن خطاب[1]

سپس عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رزاح بن عدی بن کعب، که مادرش: حنتمه دختر هاشم بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود، روز سه شنبه دو شب و بقولی هفت شب مانده از ماه جمادی الآخرهٔ سال ۱۳ بخلافت رسید، و از ماههای عجم مطابق بود با آب، خورشید در آن روز در اسد بود، ۱۶ درجه، و قمر در عقرب، ۲۴ درجه و ۱۰ دقیقه، و زحل در قوس ۳۰ درجه در حال رجوع، و مشتری در حوت ۹ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع، و مریخ در ثور ۲۱ درجه و ۵۰ دقیقه، و زهره در حوت ۹ درجه، و عطارد در سنبله ۱۰ درجه و ۳۰ دقیقه، و رأس در قوس ۱۲ درجه و ۳۵ دقیقه.

عمر بالای منبر رفت و یك پله پائینتر از جای ابوبکر نشست و با مردم آغاز خطبه کرد و سپاس و ستایش خدای گفت و درود بر پیامبر فرستاد و از ابوبکر و برتری او یاد کرد و برای او طلب رحمت نمود، سپس گفت: من جز مردی ازشما نیستم و اگر ناخوش نمی‌داشتم که فرمودهٔ جانشین پیامبر خدارا رد کنم، امر شما را بعهده نمی گرفتم. پس مردم او را بنیکی ستودند.

نخستین کار عمر آن بود که اسیران مرتدان را بقبیله‌های ایشان باز گردانید و گفت من خوش ندارم که بردگی بر عرب معمول گردد و عمر باغلام خود یرفأ[2] نامه‌ای به‌ابوعبیدة‌بن جراح نوشت و او را از مرگ ابوبکر آگاه

---

۱ ـ ل: ص۱۵۷. ۲ ـ بر وزن یمنع: غلام‌عمربن خطاب (قاموس).

ساخت و نیز فرمان فرماندهی او را بر شام بجای خالدبن ولید باشداد بن اوس فرستاد و خالد را بجای ابوعبیده قرار داد، چه عمردربارهٔ خالد بااینکه پسردایی او است، برای سخنی که در بارهٔ عمر گفته بود بد عقیده بود. خالد بن ولید و مسلمانان که همراه او بودند، چهار روز پیش از مرگ ابوبکر مرج صفر از اراضی دمشق را گشوده و شهر دمشق را محاصره کرده بودند. پس ابوعبیده خبر را از خالد پوشیده داشت تا نامهٔ دومی از عمر بدست ابوعبیده رسید و او را فرمان داد که رهسپار حمص ونواحی شام گردد. پس خالد رااز پیش آمد آگاه ساخت و خالد گفت: خدا ابوبکر را رحمت کند اگر او زنده بود مرا عزل نمی کرد. وعمر به‌ابوعبیده نوشت که اگرخالد بدروغ خوددر آنچه‌می گفته‌بوداعتراف کرد، بکارش گمارو گرنه عمامهٔ اورا بردار ونیمی از مال او را مصادره کن. پس خالد با خواهر خود مشورت کرد و او گفت :بخدا قسم پسر حنتمه را مقصودی جز آن نیست که بدروغ خویش اعتراف کنی سپس‌تو را ازکارت بر کنار کند،پس البته‌زیر بار مرو.خالدخویش راتکذیب نکردوبلال برخاست‌وعمامهٔ‌اورا بر گرفت وابوعبیده نیمی‌ازمالش رامصادره کرد تاآنجا که از کفش اونیز یك لنگهٔ آن‌راجدا کرد. یکسال کامل‌وچند روزبهمان حال‌محاصرهٔ دمشق‌بماندند، ابوعبیده‌دردروازهٔ جابیه‌بودو خالد دردروازهٔ‌شرقی، وعمروبن عاص در دروازهٔ‌توما و یزید بن‌ابی - سفیان در دروازهٔ صغیر. پس چون کار محاصره برامیر دمشق بدرازا کشید نزد ابوعبیده فرستاد و با او صلح کرد و دروازهٔ جابیه را بروی وی گشود. خالد چون خبر یافت که ابوعبیده تصمیم گرفته است با مردم صلح کند ومردم دمشق برای صلح براو اعتماد کرده‌اند، در دروازهٔ شرقی پا فشاری کرد وآن‌را گشود. پس‌خالد به‌ابوعبیده گفت: آنان‌را برده گیر چه من‌بزور بشهردرآمده‌ام. گفت: نه، من‌ایشان‌راامان‌داده‌ام. مسلمانان‌بشهردرآمدندوصلح دررجب‌سال۱٤ بانجام‌رسید.

واقدی روایت کرده است که خالد بن ولید با آنان صلح کرد و برای اسقف صلحنامه‌ای نوشت و بآنان امان داد، پس ابوعبیده نیز آن را امضا کرد.

در این سال، عمر قیام ماه رمضان را معمول ساخت[۱] و فرمان آن را بشهرها نوشت و ابی بن کعب و تمیم داری را فرمود تا با مردم نماز بخوانند. پس باو گفته شد که پیامبر خدا این کار را نکرد و ابوبکر نیز آن را انجام نداد. گفت: اگر بدعت هم باشد چه نیکو بدعتی است.

ابوعبیده، عمرو بن عاص را بسوی اردن و فلسطین گسیل داشت. پس مردم آنجا لشکرهایی فراهم ساختند تا عمرو و همراهانش را برانند، لیکن ابوعبیده شرحبیل بن حسنه را نزد عمرو فرستاد و خود بسوی لشکر روم روی نهاد و اردن بزور گشوده شد بجز طبریّه که مردمش بر نیمی از خانه‌ها و کلیساهای خود با او صلح کردند و متصدی این کار شرحبیل بن حسنه بود. رومیان هنگامی که از رسیدن ابوعبیده آگاه شدند [بسوی] فِحل منتقل شدند و ابوعبیده مسلمانان را آماده ساخت و بر میمنهٔ خود معاذبن جبل، و بر میسره‌اش هاشم بن عتبه، و بر پیادگان سعدبن زید، وبر سواران خالدبن ولید را فرماندهی داد و لشکریان روم روی آور شدند و نخستین کسی که با ایشان روبرو شد خالد بود. خدای رومیان را درهم شکست و خواستار صلح شدند تا جزیه بپردازند. پس ابوعبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و بازگشت و عمروبن عاص را بر بقیهٔ اردن جانشین گذاشت و خالد را بفرماندهی مقدمه‌اش بسوی بعلبك و زمین بقاع[۲] فرستاد و

۱ ـ مراد بجماعت خواندن نافلهٔ شبهای ماه رمضان یعنی صلوة تراویح است که از بدعتهای عمر بشمار آمده و سیوطی هم درتاریخ الخلفاء (ص۱۳۶) آنرا از اولیات عمرشمرده‌است. ر.ك کامل‌التواریخ ج ۲ص ۳۴۰،صحیح بخاری ج۱ ص۲۱۸.

۲ـ بقاع جمع بقعه، جایی‌است نزدیك دمشق که بآن « بقاع کلب » گفته‌می‌شود وآنزمینی است وسیع میان بعلبك و حمص ودمشق که در آن قریه‌های بسیار و آبهای فراوانی است،وقبر الیاس علیه‌السلام درهمین‌بقاع‌است(مراصدالاطلاع).

خالد آن را فتح کرد ورهسپار حمص گردید و ابوعبیده هم باو پیوست. پس اهل حمص راسخت محاصره کردند وسپس خواستارصلح شدند. ابوعبیده با آنان صلح کرد که از همه سرزمینهای ایشان صرف‌نظر کند و در مقابل یکصد و هفتاد هزاردینار خراج بدهند، سپس مسلمانان بشهر در آمدند و ابوعبیده کارمندان خود را در نواحی حمص پراکنده ساخت، سپس خبر یافت که سرکش روم در همهٔ شهرها لشکرها فراهم ساخته و دشمنی را برسرمسلمین فرستاده است که توانایی نبرد با او را ندارند، پس به‌دمشق باز گشت‌وپیش‌آمدرا به‌عمربن خطاب گزارش‌دادوعمر بایشان نوشت که باز گشتن‌ایشان‌را ازسرزمین‌حمص بسوی دمشق ناخوش داشته است.

ابو عبیده مسلمانان را نزد خویش فراهم ساخت ویرموك را لشکرگاه ساخت، جبلة بن ایهم‌غسانی با لشکری از قوم‌خود برمقدمهٔ‌لشکررومیان‌بودوابو-عبیده نیز خالد بن ولید را بر مقدمهٔ خود گماشت و او با مشرکان نبرد کرد و باماهان سرداررومیان روبروشدوجنگ‌سختی‌در میان ایشان روی دادو ابو عبیده و مسلمانان نیز بدو پیوستند و نبردی بزرگ و مرگبار بانجام رسید و رومیان کشتاری عظیم دادند و خدای مسلمانان راپیروز نمود و آن در سال ۱۵ بود.

ابوعبیده‌فرستادگانی از جمله حذیفة‌بن یمان را نزد عمر فرستاد و عمررا چندین شب بود که خواب نمی برد و بشدت نگران رسیدن خبر بود، پس چون خبر بدو رسید بسجده افتاد و گفت: ستایش خدایی راست که فتح را بر دست ابوعبیده بانجام رسانید و اگر فتح نمی‌کرد البته گوینده‌ای می‌گفت: ایکاش خالدبن ولید می‌بود.

ابوعبیده‌به‌حمص بازگشت وخالد را درپی‌رومیان گسیل داشت تابه‌قنسرین رفت وبه حلب‌رسید ومردم‌آن متحصن‌شدند وابوعبیده نیز رسیدو آنجا فرود آمد تا خواستار صلح و امان شدند، ابوعبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و امانی

نوشت، و مالك بن حارث‌اشتر را بفرماندهی گروهی بر سر رومیان فرستاد و آنان درب[1] راپشت سر گذاشته بودند. مالك‌ازایشان کشتاری‌عظیم کرد وسپس باز گشت در حالی که او و همراهانش را خدای بسلامت داشت.

ابوعبیده بسوی اردن باز آمد ومردم ایلیاء[2] یعنی بیت‌المقدس را محاصره کرد،پس زیر بار او نرفتند و از در ناسازی در آمدند.

ابوعبیده عمرو بن عاص را به قنسرین فرستاد و او با مردم حلب و قنسرین ومنبج صلح کرد وچنانکه ابوعبیده بامردم حمص کرده بود، برایشان خراج نهاد.

غنیمتهای یرموك درجابیه فراهم شد وبه‌عمرنوشتند. پس‌بایشان نوشت که راجع بآنها اقدامی نکنید تا بیت‌المقدس را بگشائید.

جبلةبن ایهم غسانی پس از شکست وهزیمت رومیان در یرموك، باگروهی از قوم خود بجای خویش بازگشت. پس یزید بن ابی سفیان نزد او فرستاد که سرزمینت را با دادن خراج و پرداختن جزیه بازخر. گفت: جزیه را کافران عجم می‌دهند و من مردی از عربم.

عمر، ابوعبید بن مسعود ثقفی را با لشکری بهمراهی مثنی‌بن حارثةشیبانی به‌عراق گسیل داشت، خسرو مرده بود و بوران دخترش بپادشاهی رسیده و رستم و فیرزان‌را که ناتوان وفرومایه بودند بسرپرستی امرپادشاهی برگزیده بود. پس ابوعبید ثقفی پیش رفت و بدسته‌ای از سپاهیان ایران برخورد و بر ایشان تاخت و نبردی سخت کردند. سپس‌خدای مسلمانان را برایشان ظفر داد و آنان را زبون اینان ساخت.

رستم هنگامی که خبر یافت، مردی رابنام: جالینوس بسوی ایشان گسیل

۱- تنگنایی است میان طرسوس و سرزمین رومیان (مراصدالاطلاع). ۲- بکسرهمزه و لام: نام شهر بیت‌المقدس است، لغتی است عبری و معنی آن بقولی: بیت‌الله است. فرزدق گوید:

و بیتان بیت‌الله نحن ولاته و قصر باعلی ایلیاء مشرف

داشت و در جایی بنام : باروسما[1] بهم تاختند و پارسیان بهزیمت رفتند و ابوعبید باروسما را گشود . رستم ، ذوالحاجب[2] را بر سرایشان فرستاد و فیل همراه او کرد و نبردی سخت در گرفت و اسبان مسلمانان از فیل می‌رمیدند. پس ابوعبید باشمشیر برفیل حمله برد وخرطوم اوراقطع کرد وفیل اورا زیر گرفت و کشت و مثنی بن حارثه فرماندهی سپاه را بدست گرفت. پس چون خبر به‌عمررسید او را سخت غمنده ساخت و جریر بن عبدالله بجلی با گروهی از بجیله که سرورشان عرفجة بن‌هرثمهٔ ازدی هم پیمانشان بود ، از یمن رسید. پس عمر آنان را فرمود تا رهسپار عراق گردند وعرفجه را امیر ایشان ساخت، لیکن جریر بخشم آمد و گفت: بخدا قسم این مرد از ما نیست وعرفجه گفت راست می گوید . پس عمر جریربن‌عبدالله‌را فرستاد واو به کوفه‌آمدوسپس‌ازآنجا بیرون رفت ودر« مذار »[3] بر«مرزبان»[4] حمله برد واو را کشت ولشکرش‌رادرهم‌شکست وبیشترشان دردجله غرق‌شدند . سپس به‌نخیله رفت که مهران بالشکرش‌درآنجا بود، پس براوتاخت و نبردی‌سخت بانجام‌رسیدومنذربن‌حسان‌برمهران‌حمله برد واورا بانیزه‌ای ازاسبش در انداخت.پس جریر بشتافت و سر او را برید ودرجامه‌و سلاح او نزاع کردند، پس جریر سلاح و منذر کمربند را گرفت، و این واقعه در سال ١٤ بود .

چون پارسیان ناتوانی و زبونی خود و پیروزی مسلمانان را بر خویش بدیدند، بر کشتن رستم و فیروزان همداستان شدند، سپس گفتند: نتیجهٔ این کار البته پراکندگی و پریشانی کار ما است . پس در جستجوی فرزند خسرو برآمدند تاآنکه یزد جرد پسر بیست‌سالهٔ او را بیافتند و او را برخود پادشاهی

---

۱ ـ دو ناحیه در سواد بغداد ، بالا وپائین (مراصد). ۲ ـ لقب بهمن جادویه (کامل ج ۲ ص ۳۰۱). ۳ـ شهری در میسان میان واسط وبصره که‌مرکز میسان است و تا بصره درحدود چهارروز فاصله دارد وآنجا مزاری است بزرگ که قبر عبدالله‌بن علی‌بن ابیطالب در آن است (مراصد). ۴ ـ ب : و بر مرزبان مذار .

دادند پس کارهای ایشان‌را منظم ساخت و تدبیری نیك در پیش گرفت و کشور نیرومند شد و کار پارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها براندند و مردم سواد مرتد شدند و پیمان‌نامه هایی را که بدست داشتند پاره کردند و مسلمانان بکرانه‌ها رفتند. پس چون خبر به‌عمر رسید خواست تا خود به‌عراق رود،و سپس مشورت کرد ومصلحت در فرستادن سعدبن ابی وقاص دانسته شد و او را با هشت هزار فرستادتا در قادسیه فرود آمد.

عتبة‌بن‌غزوان‌رابشهرستانهای‌دجله و ابلّه و أبرقباذ و میْسان فرستاد تا آنها را گشود و حدود بصره را تعیین کرد و مسجد آن را با نی‌بساخت و بقولی عمر او را برای این کار فرستاد.

سعد در قادسیه بماند و سپس مسلمانان بر دختر «آزادمرد» عروس یکی‌از پادشاهان که بخانهٔ شوهرش برده می‌شد، دست یافتند و هر چه اموال و باروبنه بهمراه داشت گرفتند و بر مسلمانان‌بخش کردند پس خوشدل و نیرومند شدند.

سپس سعد، نعمان بن مقرن را بهمراهی جماعتی نزد خسرو فرستاد تا اورا باسلام‌بخوانند[۱]. پس در بهترین‌هیئتی در حالی که بردها برتن و نعلین بپا داشتند براو درآمدنداورا بدانچه سعد آنان را برای آن گسیل داشته بود خبر دادند و باسلام و گواهی حق و پرداختن جزیه دعوتش کردند. خسرو از این‌پیشنهاد بخشم آمد و توبرهٔ خاکی خواست و گفت: این را بر سر سرورشان بار کنید و اگر نه بود که سفیران را نمی کشند، اینان را کشته بودم. پس عاصم بن‌عمرو تمیمی گفت :منم سرور قوم. پس خاك را بر او بار کردند و با شتاب رفت‌و گفت: بخداسوگند که ما برایشان ظفر یافتیم و زمینشان‌رادرنوردیدیم. و چون خبر به رستم‌رسید این پیشامد بر او گران آمد و گفت :پسر زن حجامتگررابا‌پادشاهی

۱ ـ تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۵، کامل التواریخ ج ۲ ص ۳۱۵.

چه کار؟ و گفته می‌شود که ما در یزدجرد زنی حجامتگر بوده است[۱].

سپس فرستادگانی [در] پی ایشان فرستاد لیکن بر آنان دست نیافتند. پس ترس خسرو و پارسیان از ایشان بسختی رسید و رستم را فرمود تا بسوی ایشان رهسپار گردد. رستم این کار را خوش نداشت لیکن خسرو آن همه اصرار ورزید که با نخواستن رو براه نهاد و چون به نجف رسید نزد سعد فرستاد که کسانی را از خود نزد من فرستید تا با آنان سخن گویم. پس سعد، مغیرة بن شعبه و بشر[۲] بن ابی رهم و عرفجة بن هرثمه و حذیفة بن محصن و ربعی بن عامر و قرفة بن زاهر[۳] و مذعور بن عدی[٤] و مضارب ابن یزید[٥] و شعبة[٦] بن مره را که از خردمندان عرب بودند نزد وی فرستاد. پس یکی پس از دیگری بر او در آمدند و هر یك از آنان همان سخن را می گفت که دیگری گفته بود، و او را باسلام و یا جزیه دادن دعوت می‌نمودند و چنان دریافتند که خود خواستار اسلام آوردن است و از همراهان خویش بیم دارد و هرگاه بیکی از ایشان پیشنهادی می کند روی مساعد نشان نمی‌دهد.

سپس رستم دست بکار آماده ساختن لشکر شد و بر تختی از زر نشست و جای صفهای خویش را استوار ساخت و لشکریان خود را منظم نمود و بمرگ یقین کرد، و او خود ستاره شناس بود. پس ببرادرش نوشت: «بنام خدای مهربان از سپهبد رستم ببرادرش، وسپس، همانا من مشتری را در نشیب و زهره را در فراز دیدم و این واپسین وصیت من بتو است و روزگار پیوسته درود بر تو باد.»

سعد بن ابی وقاص برای مسلمانان سخنرانی کرد و آنان را در کار جهاد تشویق نمود و از وعدهٔ نصرت و پیروزی دین که خدای بپیمبرش داده است

۱ـ ر.ك. ج ۱ ص ۲۱۵. ۲ ـ طبری ج ۳ ص ۳۳: بسر. ۳ـ ط: ج ۳ ص ۳۳: تیمی وائلی.
۴ـ ط: عجلی. ۵ ـ ط: عجلی. ۶ ـ ط: معبد بن مرة.

آگاهشان ساخت و هر یك از مسلمین‌دیگری را تشویق کرد و پس‌ازنماز ظهر جنگ میان آنان در گرفت و جنگی سخت بانجام رسید و مسلمین بخوبی ازعهدهٔ آزمایش و گرفتاری بیرون آمدند.

سعد در آن روز بیمار بود، پس بقصر عُذَیب رفت و در آن فرود آمد و آنجا متحصن گشت. رستم خبر یافت و سوارانی فرستاد تا پیرامون قصر را فرا گرفتند و چون مسلمین خبر یافتند بسوی قصر روی نهادند و لشکریان رستم بهزیمت رفتند.

سپس‌بامداد فردا رسید و شش هزار از لشکر ابوعبیدة بن جراح، همانان که‌باخالدبن‌ولید بودند، پنج هزار از مضرور بیعه وهزار نفر از مسلمین ناشناخته بفرماندهی مرقال: هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بدیشان پیوستند و فتح شام یکماه پیش از قادسیه بود. پس در بامداد روز سوم بر سر کار زار آمدند و رستم فیلها را بیاورد و چون اسبان بدانها نگریستند نزدیك بود که پراکنده گردند، سپس مسلمین بر فیلها حمله ور شدند وچشمهای آنها را شکافتند وخرطومها را بریدند.

در بامداد روز چهارم مسلمین بمیدان کار زار آمدند و پیروزی با ایشان بود و رستم کشته شد، بدین ترتیب که لنگهٔ باراستری بر او افتاد و او را کشت و آنکه لنگهٔ باررا بر او افکند: هلال بن عُلَّفه بود و بالای تخت رستم بر آمد و فریاد زد: بپروردگار کعبه قسم که [رستم را] کشتم، بسوی من، بسوی من. و بقولی زهیربن عبد شمس برادر زادهٔ جریر بن عبدالله او را کشت و بسیاری از آنان کشته شدند و دیگران رو بگریز نهادند و مالها و جامه وسلاح کشته‌ها جمع آوری شد و جامه و سلاح رستم فروخته شد و سهم هر سواری بچهارده هزار و از هر پیاده‌ای بهفت هزار و صد رسید و بخانوادهٔ شهیدان و زنان چیزی ازاصل غنیمت بخشیده شد، اما بردگان که آزاد شدند.

سعد فرستادگانی را نزد عمر فرستاد و عمر بآنان هشتاد دینار، هشتار دینار جایزه داد. در قادسیه از اصحاب پیامبرخدا، ازاهل بدر هفتادمرد وازاهل بیعت رضوان و کسانی که درفتح مکه حاضر بوده‌اندصد و بیست‌نفر و از دیگر اصحاب رسول خدا صد نفر شرکت داشته‌اند. همهٔ پارسیان بسوی مدائن گریختند بی آنکه بچیزی باز نگرند، ویزدگرد پادشاه نیز آنجا بود. پس سعد مسلمین را در پی ایشان فرستاد و آنان را یك ماه و پانزده روز محاصره کرد، پس پارسیان گریزان بیرون رفتندومدائن گشوده شد وبقولی‌این فتح‌درسال ۱۶ بانجام‌رسید.

درهمین‌سال‌عمرنامه‌هاراتاریخ‌نهاد و می‌خواست تاریخ را از میلاد پیامبر خدا بنویسد، سپس گفت: از مبعث. پس علی‌بن ابیطالب بدو پیشنهاد کرد که تاریخ را از هجرت بنویسد، پس آن را از هجرت نوشت.

عتبة بن غزوان نزد عمر رهسپار گردید و مجاشع بن مسعود سلمی را در بصره و مغیرة بن شعبه را در لشکر جانشین گذاشت. پس چون عتبه رهسپار شد عجمهای میسان ونواحی دجله بفرماندهی «فیلکان» پیش‌تاختند. پس‌مغیرة بن‌شعبه دسته‌ای از مسلمین را برای نبرد با آنان فراهم ساخت و با ایشان رو براه نهاد تا در«میسان» باعجمها روبرو شد وآنان را شکست داد ومردم میسان را بزور، برده گرفت.[1] آنگاه مغیره مژدهٔ این فتح را به‌عمر بن خطاب نوشت. پس عمر به‌عتبه گفت: آیا مردم اعرابی بر مردم شهرنشین امیر شده‌اند[2]! و به‌مغیره نوشت که تو جانشین عتبة بن غزوان باش تا خود برسد. عتبه از نزد عمر بیرون رفت و چون

---

۱ ـ در همین جنگ مرغاب بود که زنان مسلمانان از روسریهای خود پرچمها ساختند و همدوش مردان خود قدم بمیدان کار زار نهادند و مشرکان با دیدن پرچمهای تازه چنان پنداشتند که مسلمین را مددی رسیده است و روبهزیمت نهادند و کار جنگ با پیروزی مسلمین بانجام رسید (کامل‌التواریخ ج۲ ص ۳۳۹). ۲ ـ عمر به‌عتبه گفت: چه‌کسی‌را بحکومت بصره گماشته‌ای؟ گفت: مجاشع‌بن مسعودرا. پس گفت .... (کامل‌ج ۲ ص۳۳۹).

میان مدینه وبصره رسید بدرود زندگی گفت. پس‌عمر به‌مغیره نوشت که اوخود والی بصره است و چون جنگ قادسیه پیش‌آمد مغیره به‌سعد پیوست وسپس بکار خود بازگشت و نزد زنی از بنی هلال که باو ام‌جمیل گفته می‌شد و زن حجاج ابن عتیك[1] ثقفی بود رفت وآمد می کرد. پس گروهی از مسلمین باو بدگمان شدند و ابوبکره ونافع بن حارث[2] و شبل بن معبد[3] و زیاد بن عبید مراقب او بودند تا بر اودرآمد وباد پرده را بلند کرد و ناگاه مغیره را روی اودیدند. پس نزد عمر برفت[4] وعمر آواز ابوبکره را شنید ومیان‌آندو پرده‌ای بود. پس گفت: ابوبکره؟ گفت: آری. گفت البته خبری خوش‌آورده‌ای؟ گفت: خبر خوش‌را مغیره آورده است. وسپس داستان را بدو بازگفت. پس عمر ابو موسی اشعری را بجای مغیره بحکومت فرستاد و او را فرمود که مغیره را به‌مدینه فرستد وچون براو درآمد میان او و گواهان جمع کرد وسه نفر گواهی دادند وزیاد پیش‌آمد، پس چون عمر او را دید گفت: چهرهٔ مردی را می‌نگرم که خدای بدست اومردی از اصحاب محمدرا رسوا نمی کند. وچون نزدیك آمد، گفت: ای که عقاب، نزد تو چیست؟ گفت: امری زشت دیدم و نفسی بلند شنیدم و پاهایی که پائین و بالا می‌رفت نگریستم لیکن آنچه را چون میل در سرمه‌دان باشد، ندیدم. پس عمر ابوبکره و نافع و شبل‌بن معبد را حد زد و ابوبکره بپاخاست و گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کار است. عمر خواست دوباره او را حد زند. پس علی بدو گفت: در این صورت‌مغیره سنگسار می‌شود. و عمر هرگاه مغیره را می‌دید می گفت: ای مغیره، من هرگز تو را ندیدم مگر آنکه ترسیدم که خدا مرا سنگباران کند.[5]

و در بصره از اصحاب پیامبر خدا شصت و هشت مرد می‌زیستند.

---

۱ ـ طبری: حجاج بن عبید. ۲ ـ طبری: نافع بن کلده. ۳ ـ طبری: بجلی.
۴ ـ ن: برفتند. ۵ ـ ر.ك. تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۶۸ ـ ۱۷۰، الغدیر ج ۶ ص ۱۳۷ ـ ۱۴۴.

اکنون گفتار بداستان ابوعبیدة بن جراح و محاصره کردن او مردم بیت‌المقدس را باز گشت،چه ما هرقضیه‌ای را در سال آن و هنگام آن آورده‌ایم.[۱]

ابوعبیده به‌عمر نوشت تا او را از سرسختی و شکیبایی مـردم ایلیاء آگاه کند و بعضی گفته‌اند که مردم ایلیا از او خواستند که خلیفه خود با آنـان صلح کند. پس از ایشـان عهدها و پیمانها گرفت و آنگاه به‌عمر نوشت. پس رهسپار شام گشت و عثمان بن عفان را در مدینه جانشین گذاشت و خالد را فرا خواند و از او دلجویی کرد و او را فرمود تا با گروهی برمقدمه باشد و این در رجب سال ۱٦[۲] بود، پس در جابیهٔ دمشق فرود آمد و سپس بسوی بیت المقـدس رهسپار گردید و آن را بـا صلح گشود و برای ایشان صلحنامه‌ای نوشت: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان، این‌نوشته‌ای است که عمربن خطاب آن را برای مردم بیت‌المقدس نوشته است، همانا شما ازنظرخونها و مالها و کلیساهای خوددرامانید، نه کسی در آنها ساکن شود و نه ویران گردد مگر آنکه همگانی کاری تازه پدید آورید. و گواهانی برآن گرفت. عمروبن عاص شیرهٔ انگور نزد عمـر آورد، پس گفت: ایـن را چگونه می‌سازند؟ گفت: پخته می‌شود تا دو سوم آن برود و یك سوم آن بماند. پس گفت: بنظر من اشکالی ندارد.

مردم در صلح بیت المقدس اختلاف کرده‌اند؛ گفته‌اند که با یهود صلح کرد و گفته‌اند که بانصاری، وآنچه بر آن اجماع شده نصرانیان است. و بلال نزد عمر برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان فرماندهان لشکرهای شام جز گوشت مـرغ و نان پاکیزه نمی‌خورند و عموم مردم بآن دسترسی ندارند. پس عمـر فرماندهان شام را گرفت تا خوراك مسلمین را بقرار هر روز برای هر مردی دو نان وآن مقدار سرکه و روغن (زیتون) که او را بکار آید، تعهد کردند؛ وعمر

۱ ـ ل: ص ۱۶۷. ۲ـ طبری: ج ۳ ص ۱۵۸: درسال ۱۷.

فرمود تا در آمدهای جنگی میان مردم بجز لخم و جذام یکسان بخش شود و گفت: کسی را که از راه دوربسوی [دشمنش] رهسپار شده است مانند کسی که از خانه‌اش بیرون آمده است قرار نمی‌دهم. پس مردی پیش او برخاست و گفت: اگر خدا هجرت را باختیار ما گذاشته است و ما از خانه‌های خودبسوی دشمن خویش بیرون آمده‌ایم، از بهرهٔ خود محروم می گردیم؟

عمر بازگشته رهسپار مدینه شد و بر مردمی گذشت که برای خراج شکنجه می‌شدند. پس عمر گفت: آنان‌را واگذارید وشکنجه ندهید چه من‌خود از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: ان الذین یعذبون الناس فی‌الدنیا یعذ بهم ـ الله فی الآخرة یوم القیامة، «همانا کسانی که در دنیا مردم را شکنجه می‌دهند، خدای در آخرت و روز رستاخیز آنان را شکنجه می‌دهد.» پس نزد آنان فرستاد و آزادشان ساخت. جبلة بن ایهم نزد وی، آمد و باو گفت: از من هم مانند عرب زکات می‌پذیری؟ گفت: بلکه باید جزیه دهی وگرنه نزد کسانی رو که بر کیش‌تو اند. پس با سی هزار از قوم خود بیرون رفت و بسرزمین روم پیوست و عمر بر آنچه در بارهٔ او انجام داد پشیمان‌شد.

عمر، عمرو بن عاص را گسیل داشت. پس باو گفت: ای امیرمؤمنان مرا اذن می دهی تا رهسپار مصر گردم؟ چه ما اگر آن را بگشاییم نیرویی برای مسلمین خواهد بود وثروت مصر از همهٔ سرزمینها بیشتر و در نبرد ازهمه زبونتر است. عمرو پیوسته ارزش مصر را در نظر عمر بزرگ می کرد و فتح آن را بر اوآسان می‌نمود تا آنکه او را برچهار هزارنفر که همه از عك بودند فرماندهی داد و باو گفت: بزودی نوشته‌ام بتو می‌رسد، پس اگر پیش از آنکه بسرزمین مصر قدم نهی نوشته‌ام بتو رسید و در آن تو را فرمودم که از مصر صرف نظر کنی، پس‌باز گرد، لیکن اگر به‌مصر درآمدی و سپس نوشته‌ام بتو رسید، پس‌راه

خود را در پیش گیر و از خدا یاری بخواه .

عمرو باشتاب رهسپار شد وچون به رفح[1] آخـرین آبـادی فلسطین رسید. فـرستادهٔ عمر با نوشته‌ای رسید، پس نامه را باز نکرد و پیش رفت تا بقریه‌ای نزدیك عریش رسید و نامه را خـواند و سپس پرسید : این قریه از کجا است ؟ گفتند : از مصر . گفت : پس امیرمؤمنان مرا فرموده است اگر پای من بزمین مصر رسیده باشد وآنگاه نامه‌اش بمن رسد راه خود را در پیش گیرم و از خدای یاری‌بخواهم. تاآنکه به‌فرما[2] رسید ودرحدود سه‌ماه بااونبرد کردند. سپس خدای پیروزیش داد و پیش رفت تا آنکه به ام دُنَین[3] رسید وبااو نبردی سخت کردند و فتحی بدست‌نیامد و به‌عمر نوشت و از وی کمك خواست. پس چهار هزار نفـر فرستاد و باو نوشت که بر هر هزار مردی، مردی گماشته است که بجای هزار مرد است، ازجمله زبیربن عوّام و مقداد بن اسود و عبادة بن صامت وخارجة بن حذافه و بقولی مسلمة بن‌مخلد. پس نبردی سخت کردند، سپس زبیر گفت : مـن جان خودرا براه خدا می‌دهم وامیدوارم که خدا مسلمین را فاتح کند، پس شبانه نردبان را در کنار قلعه نهاد وسپس بهمراه گروهی بدرون قلعه ریختند ومسلمین تکبیر گفتند. پس چون جنگ بسختی کشید خواستار صلح شدند، بعضی گفته‌اند که مقوقس با عمروبن عاص بقرار پرداختن دو دینار برای هر مردی صلح کرد و بقولی صلحی نبود و بزور گشوده شد .

سپس عمرو پیش رفت تا به‌اسکندریه رسید ولشکریان روم در آنجا بودند و دارای سه قلعه‌بود. پس باعمرو نبردی سخت کردند وسه ماه جنگ میان‌آنان ادامه داشت و مقوقس از عمرو خواسته بود که با او صلح کند بدین ترتیب که

۱ـ بفتح اول و دوم: شهری درراه مصر بفاصلهٔ دو روز راه از عسقلان‌که اکنون ویران است (مراصدالاطلاع). ۲ـ بفتح اول ودوم : شهری قدیمی و ویران میان عریش وفسطاط (مراصد ـ الاطلاع) . ۳ ـ جایی یا دهی درمصر میان قاهره و نیل (مراصد) .

از اسکندریه صرف نظر نماید و هر کس از اینان را که بخواهد بکشور روم رود آزاد گذارد و هر کس بماند دو دینار خراج گذار باشد. عمرو پیشنهاد او را پذیرفت لیکن چون خبر به‌هرقل‌پادشاه روم رسید در خشم شد. . . . . پس مقوقس گفت: من‌خیر ومصلحت رومیان را خواستم و آنان مرا خیانتکار شمردند اکنون آنچه را از من پذیرفتی از ایشان مپذیر.

عمر در سال ۱۷ رهسپار مکـه شد و عمرهٔ رجب را بجای آورد و مقام را وسعت داد و از خانه دور ساخت وحجر را نیز وسعت داد و مسجدالحرام را تعمیر کرد وبر وسعت آن افزود و از مردمی خانه‌های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس خانه‌هاشان را خراب کرد و بهای آنها را در بیت المال نهـاد. از جمله خانهٔ عباس بن عبدالمطلب را خراب کـرد، پس گفت: خانه‌ام را خراب می کنی؟ گفت: برای آنکه بدینوسیله مسجدالحرام را وسعت دهم. عباس گفت از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: ان‌الله امر داود ان یبنی له بیتا بایلیاء فبناه ببیت‌المقدس و کان کلماارتفع‌البناء سقط، فقال‌داود: یارب انك امرتنی‌ان أبنی‌لك بیتا وانی کلما بنیت سقط البناء. فاوحی الله الیه: انی‌لااقبل الاالطیب و انك بنیت لی‌فی غصب. فنظر داود فاذا قطعة ارض لم یکن شراها فابتاعها من صاحبها بحکمه ثم بنی فتم البناء، «خدا داود را فرمود تا برای او در ایلیا خانه‌ای بسازد پس آن را در بیت‌المقدس بنا نهاد و هر گاه بنای خانه بالا می‌رفت فرو می‌ریخت؛ پس داود گفت: پروردگارا، تو مرا فرموده‌ای که برایت خانه‌ای بسازم و من هرچه می‌سازم بنا فرو می‌ریزد. پس خدا بدو وحی کرد که من جز پاکیزه را نمی پذیرم و تو برای من در زمین غصبی خانه می‌سازی. پس داود نگریست و دانست که یك قطعه زمین‌را نخریده است، پس آن را از مالکش بهرچه گفت خرید و و سپس‌خانه را ساخت و بنای آن بانجام رسید.»

عمر گفت که گواهی می‌دهد که این سخن را از پیامبر شنیده است؟

پس‌مردمی برخاستند و گواهی‌دادند. گفت : پس ای ابوالفضل هرچه خواهی‌بفرما تاانجام دهیم وگرنه دست برمی‌داریم.

گفت : من هم برای خدا آن را واگذار کردم[۱].

عمر پس از بیست‌روز باز گشت وعباس همراه او می‌رفت وبراسب سر کشی سواربود، پس عمر از او پیش افتاد وسپس برای او ایستاد تاعباس بدو رسید، پس گفت: از تو پیش رفتم و کسی را نمی‌رسد که بر شما گروه بنی هاشم پیش‌رود، مردمی [....] در شما ضعفی است . گفت: خدا ما را دیده است که بر پیامبری نیرومند و از خلافت ناتوانیم .

سپس بقصد شام بیرون رفت تا به سَرغ رسید وآنجا خبر یافت که طاعون بسیاراست، پس باز گشت وفرماندهان شام بحضور وی رسیدند و ابوعبیدة‌بن‌جراح سخت بتندی، با او سخن راند و گفت: آیا از حکم خدا می گریزی؟ گفت : بلی از حکم خدا بحکم خدا می گریزم .

و در این سال عمر ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را که مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا بود از علی‌بن ابیطالب خواستگاری کرد. پس علی گفت که‌او هنوز کودك است. عمر گفت: آنچه را پنداشتی نخواستم ، لیکن خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود : کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامة الاسببی و نسبی و صهری، «هربستگی و خویشاوندی در روز رستاخیز بریده می‌شود جز بستگی و خویشی و دامادی من .»

پس خواستم که مرا بستگی و دامادی با پیامبر خدا باشد. پس او را بزنی گرفت و ده‌هزار دینار بدو مهر داد. و در این سال مسلمین در کوفه فرود آمدند وزمینهایی برای خویش بر گزیدند وخانه‌ها درآن ساختند و بقولی آن در آغاز

۱ـ صورتهای مختلف روایت را در ج ۶ الغدیر ص ۲۶۲ ـ ۲۶۶ بنگرید.

سال ۱۸ بود وهشتاد مرد ازصحابهٔ پیامبر خدا در کوفه فرود آمدند .

مردم درسال رماده که همان [سال] ۱۸ است بخشکسالی وقحطی و گرسنگی سختی گرفتار شدند. پس عمر برای نماز باران بیرون رفت ومردم را بیرون برد و دست عباس بن عبدالمطلب را گرفت و گفت: «خدایا ما بعموی پیامبرت نزد تو تقرب می‌جوییم؛ خدایا گمان مردم را دربارهٔ پیامبرت بی‌ثمر مگردان.» پس مردم شاداب شدند .

عمر دراین سال جیرهٔ خانواده‌های گروهی ازمسلمین را مقررداشت و فرمود تا جیره وشیر کودکان سرراهی از بیت المال تأمین شود .

ودر این سال عمر «امیر المؤمنین» نامیده شدوپیش از آن خلیفهٔ رسول خدا[1] گفته می‌شد وابوموسی اشعری باو نوشت: ببندهٔ خدا عمر امیر المؤمنین . و چنین معمول شد . وبقولی مغیرة بن شعبه براو درآمد و گفت: السلام علیك یا امیر المؤمنین. پس عمر گفت: بایدازعهدهٔ آنچه گفتی برون آیی . گفت : مگرما مسلمانان نیستیم؟ گفت : چرا. گفت: وتوهم امیرمایی. گفت: بخداهمین طوراست.

ابوعبیدة بن جراح، عیاض بن غنم فهری را بجزیره فرستاده بود واو پیوسته آنان را محاصره داشت وسپس رقه وسروج[2] و رها و نصیبین و دیگر شهرهای جزیره را گشود وهمگی باصلح انجام گرفت و برآنها خراج نهاد، هم برزمینها وهم برمردان بقرارهرنفری چهار یاپنج یاشش دینار ، واین درسال ۱۸ بود، پس نزد ابوعبیده باز گشت.

طاعون درشام فراوان گشت واین همان طاعون عمّواس[3] بود. پس ابوعبیدة

۱ـ ن : خلیفهٔ رسول خدا. ۲ ـ شهری نزدیك حران (مراصد) . ۳ـ زمخشری آن رابکسر اول ودوم وجزاوبفتح اول و دوم گفته‌اند ؛ ناحیه‌ای ازفلسطین نزدیك بیت المقدس که در قدیم عمواس مرکز آن بوده است و شش میل تا بیت المقدس فاصله دارد و ابتدای طاعون زمان عمر از آنجا بوده است (مراصد الاطلاع) .

ابن‌جراح‌در گذشت وعیاض‌بن غنم فهری را برحمص و آنچه ازقنسرین بـــدان وابسته بود، ومعاذبن جبل را براردن بجانشینی خود گماشت . معاذبن جبل چند روزی بیش نماند و بدرود زندگی گفت و یزید بن ابی‌سفیان وشرحبیل‌بن‌حسنه نیزبمردند. پس عمر معاویه را بجای یزید نهاد. و در آن سال در طاعون عمواس بیست وپنج‌هزار بجز آنانکه بشمار نیامدند، مردند ونرخ گران شد ومردم دست باحتکار زدند، پس‌عمر از احتکار جلو گرفت.

ودر این سال فضل‌بن عباس‌بن عبدالمطلب در فلسطین وفات کرد و فلسطین فتح شده بود مگر قیساریه که معاویةبن ابی‌سفیان دست بکار فتح آن بود و در سال ۱۸ آن را گشود بااینکه بقـولی هشتاد هزار مرد جنگی درآن بود، و دو مرد از جذام برای بشارت نزدعمر فرستاد، سپس مردی از خثعم بنام زهیر در پی آن‌دو گسیل داشت وباو گفت: اگر بتوانی از دومرد جـذامی پیش روی چنان کن. پس خثعمی برآن دو که خوابیده بودند گذشت و برایشان پیشی گرفت و شبانه به‌مدینه درآمد و نزدعمر رفت و اورا خبر داد. پس تکبیر گفت وخدا را ستود، سپس بسوی مسجد رفت و فرمود آتشی آوردند آنگاه خدا را ستود وفتح قیساریه را به‌آنان اعلام نمود .

سعدبن ابی‌وقاص‌پس‌از سه‌سال اقامت، از مدائن به‌عمر نامه‌ای نوشت و او راازفراهم آمدن پارسیان درجلولا که قریه است از قرای سواد نزدیك حلوان آگاه ساخت و باو نوشت که با همراهان خویش نبرد با ایشان را آماده شود و عبدالله‌بن مسعود را فرستاد ودرمدائن بجای سعد نهاد وبقولی سلمان را فرماندار مدائن کـرد وابن مسعود بآنان درس فقـه و علم دین مـی‌آموخت. پس جنگ جلولا درسال۱۹[۱] بانجام‌رسید، پس‌پیوسته باآنان‌نبردمی کرد تاخدای‌فتح‌رابردست

---

۱ ـ طبری ج ۳ص ۱۳۳ : سال ۱۶، فتوح‌البلدان ص ۲۶۵، آخر سال ۱۶.

وی بانجام رسانید واز پارسیان بسیاری کشته شدند و یزدگرد همراه کسانی که با او مانده بودند گریخت و به اصفهان رفت، سپس رهسپار ناحیه‌ای گردید وحاکم طبرستان نزد وی آمد و محفوظ بودن شهر های خود را بدو گزارش داد لیکن خسرو پیشنهاد وی را نپذیرفت ورهسپارمرو گردید[۱] وهزار افسر از افسرانش و هزارقهرمان و هزار نوازنده بهمراه داشت . پس با نیزك طرخان مکاتبه کرد و چون با گرزی براو حمله برد[۲] روبگریز نهاد تا بآسیایی در آمدواورا دریافتند و در آسیا بکشتند. پس افسران او به بلخ و نوازندگانش به هرات و قهرمانانش بدمرو افتادند[۳].

ولشکریان پارس پراکنده شدندوخدای پادشاهی آنان را ببرد وجمعشان را پراکنده ساخت، پس سعدبه کوفه بازگشت وجای مسجد وکاخ فرمانداری آن‌را برگزید، آنگاه اشعث جبانهٔ کنده[۴] را نشاندارساخت و کندیان پیرامون او زمین گرفتندویزیدبن‌عبدالله‌ناحیهٔ بیابان‌را برگزید وبجیله[۵] درپیرامون‌اوجای گرفتند.

---

۱ ـ طبری ج۳ ص۲۴۴. ۲ ـ هنگامی‌که‌خسرو بحدود مرورسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم وتکریم‌ازاو استقبال کرد ونیزك طرخان براودرآمد ومورد‌نوازش خسرو قرارگرفت ویکماه نزداو بماند و سپس رفت و نامه‌ای بخسرو نوشت و دخترش را خواستگاری کرد، یزدجرد براو خشم گرفت وگفت باو بنویسید که تو بنده‌ای از بندگان منی پس چه چیز تورا برخواستگاری دخترم گستاخ‌کرده‌است. ر.ك. فتوح‌البلدان ص ۳۱۲. ۳ ـ ایران قدیم ص ۲۰۱ : آخرین‌پادشاه‌ساسانی بعداز شکست‌نهاوندازری به‌اصفهان و از آنجا به‌کرمان و بعد به‌بلخ و مرو رفت، پس از آن سفیری به‌چین فرستاده ازفغفور کمك طلبید، دولت چین بواسطهٔ دور بودن ازایران خواهش اورا نپذیرفت، بعد یزدگرد باخاقان ترکها مذاکره کرد در ابتدا او راضی شد به یزدگرد کمك کند ولی بعد بواسطهٔ نارضامندی از رفتار او امتناع ورزید، پس ازآن یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت بخود مطلع شده فرار کرد و در نزدیکی مرو به آسیابانی (که فردوسی اورا خسرو نامیده) پناه برد تاشب را در آنجا بگذراند و او یزدگرد را بطمع لباس فاخر و جواهرش کشت. بروایتی او را در پارس دفن کردند. ۴ ـ جبانه بفتح و تشدید بمعنی بیابان و گورستان و چند محله در کوفه است ، از جمله :جبانهٔ کنده، جبانهٔ سبیع، جبانهٔ میمون، جبانهٔ عرزم، جبانهٔ سالم وجز اینها که همه درکوفه است (مراصدالاطلاع). ۵ ـ ل ، ب : بجله .

عمر در بارهٔ سـواد کوفه با اصحاب رسول خدا مشورت کرد و بعضی از ایشان گفتند : آن را در میان مـا بخش کن، پس با علی مشورت کرد و گفت : ان قسمتها الیـوم لم یکن لمن یجیٔ بعدناشیٔ ولکن تقرّها فی‌ایدیهم یعملونها فتکون لناولمن بعدنا، «اگر امروز آن را بخش کنی برای کسانی که پس ازما باشند چیزی‌نخـواهد بود ، لیکن آن را بدست ایشان می‌سپاری تا در آن کار کنند وبرای ما و آیندگان هر دو باشد.» پس عمر گفت: خدایت براین عقیده توفیق دهد.[1]

عمر عثمان‌بن حنیف وحذیفة‌بن یمان را فرستاد تا سواد را مساحی کردند وآنان را فرمود که برهیچکس بیش‌از توانایی او بار نکنند. پس خراج سواد به هشتاد هزار هزار درهم رسید وبرای عثمان‌بن حنیف روزی پنج‌درهم و یك انبان آرد معین کرد واورافرمود که نه‌پشته‌ای ونیزاری وباتلاقی ونه‌جایی را که آب بدان نمی‌رسد، مساحی نکند ونیز دستور داد که با ذراع سیاه مساحی کند وآن یك‌ذراع و یك قبضه است وشست خودرا اندکی بالای قبضه راست نگهداشت. پس عثمان هرچیزی را که از دامن کوه حلوان تا زمین عرب که پائین فرات است، مساحی کرد وآنگاه به‌عمر نوشت که من زمینهای آباد وبایری را که آب بآنها می‌رسد چه‌مالك آن‌را کشت کرده یا نه [......][2] درهمی وقفیزی[3] وبرتاکستان‌ده درهم‌وبریونجه‌پنج‌درهم،خراج‌نهاد وبرخودایشان بردارا چهل‌وهشت،وبر[آنکه] پائینتر بودبیست‌وچهار،وبرنادار‌دوازده‌درهم‌نهادو گفت درهمی‌درماه‌مردی رانادار نمی‌کند. پس‌ازخراج سواد درنخستین سال‌هشتاد هزارهزار درهم ودرسال آینده صدوبیست هزارهزار درهم بدست‌آمد، و دهگانان نزد عثمان بن حنیف آمدند و

---

۱ ـ ر. ك . فتوح البلدان ص ۲۶۶ .

۲ ـ سی‌و شش هزار هزار جریب یافتم پس بر هر جریبی. ر.ك. فتوح البلدان ص ۲۶۸.

۳ ـ قفیز: پیمانه‌ای‌است باندازهٔ هشت مکوك وهر مکوکی یك‌صاع ونیم (قاموس).

راجع بتاکستان گفتند که [در] نزدیکی مصر خوشه‌ای از آن به‌درهمی فروخته می‌شود. پس قضیه را به‌عمربن خطاب گزارش داد و عمر باو نوشت که باندازهٔ دو جا از این بردارد و بر آن بنهد . و عمر از اهل هر صنعتی بقیمت آنچه باید می‌پرداختند از صنعت خودشان جزیه را می گرفت و علی نیز چنین‌می کرد. عمر به‌ابوموسی نوشت که همان خراجی را که عثمان‌بن حنیف برزمین کوفه نهاده است، اونیز براهل بصره بنهدوبه‌عثمان‌بن حنیف نوشت که بخششهای اهل‌مدینه را بسوی‌ایشان بفرست، چه‌اینان شرکای آنانند. پس از بیست‌میلیون‌تاسی‌میلیون می‌فرستاد و عمر دفترها را ترتیب داد و بخشش را درسال ۲۰ مقرر داشت و گفت: مالها فراوان‌شده‌است. پس [باو] پیشنهاد شد که دفتری ترتیب دهد[1].

پس عقیل‌بن ابی‌طالب و مخرمةبن‌نوفل و جبیر بن مطعم‌بن‌نوفل‌بن عبدمناف را فرا خواند و گفت: مردم را بترتیب مراتب ایشان بنویسید و از بنی عبد مناف آغاز کنید. پس نخستین کس علی‌بن ابیطالب را نوشت در پنج هزار[2]، و حسن‌بن علی‌رادرسه‌هزار، وحسین‌بن علی‌را درسه‌هزار؛ وبقولی به‌عباس‌بن عبدالمطلب آغاز کرد در سه هزار، وهر که از انصار در بدر حاضر بوده است در چهار هزار ، و برای اهل مکه از بزرگان قریش مانند ابوسفیان بن حرب و معاویة بن ابی‌ـ سفیان در پنج هزار ، و سپس آنان از قریش که در بدر نبوده‌اند بترتیب مراتب ایشان ؛ و برای امهات مؤمنین (زنان پیامبر) شش هزار شش هزار، وبرای عایشه و[ام] حبیبه و حفصه در دوازده هزار، و برای صفیه و جویریه در پنج هزار پنج هزار، وبرای خودش درچهار هزار، وبرای پسرش عبدالله‌بن عمر در پنج هزار ، ودر مردم مکه آنان که هجرت نکرده‌اند در ششصد وهفتصد ، وبرای مردم یمن

---

۱ ـ ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۵ـ۴۴۷.

۲ ـ پنج هزار درهم در سال ،و همچنین در بقیه.ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۷.

درچهارصد، وبرای مضر در سیصد، وبرای ربیعه در دویست مقرر داشت.

ونخستین مالی که آن را بخشید ، مالی بود که ابوهریره آن را از بحرین آورد ومبلغ هفتصد هزار درهم بود.[۱] گفت: مردم‌را برحسب مراتب ایشان بنویسید و بنی‌عبدمناف را نوشتند، سپس ابوبکر و بستگانش را، و سپس عمربن خطاب و بستگانش را چون خلیفه بود . پس چون عمر نگریست ، گفت : دوست داشتم که درخویشاوندی باپیامبر خدا چنین بودم لیکن برسول خدا آغاز کنید وسپس نزدیکتر پس نزدیکتر باو تاعمررا همانجا که خدایش نهاده بنهید. و برای زنان هجرت کننده و جز آنان برحسب مراتب ایشان مقرر داشت و مقرری او برای ایشان در دوهزار و دو هزار وپانصد بود، وبرای اسماء دختر عمیس ، وام کلثوم[۲] دختر عقبة‌بن‌ابی معیط و خوله‌دخترحکیم‌بن اوقص[۳] زن عثمان بن مظعون در دوهزارمقرر داشت، وبرای ام عبد[۴] درهزاروپانصدنوشت، وبرای‌بزرگان‌عجمی‌نیز مقرر کرد، وبرای فیروزبن یزدجرد دهگان نهر ملك[۵] ونخیر خان[۶]، وبرای‌خالد وبرای جمیل پسران بصبهری دهگان فلوجه، و برای هرمزان وبرای بسطام پسر

---

۱ ـ مقریزی ج ۱ ص ۹۲ (بنقل جرجی زیدان در تاریخ تمدن ج ۲ ص ۱۴) ؛ پانصدهزار درهم. ۲ ـ خواهر ولیدبن عقبه وخواهر مادری عثمان بن عفان که‌پس از هجرت به‌مدینه زیدبن حارثه او را گرفت وپس‌از شهادت زیددرمؤته بعقد زبیربن عوام درآمد و از او دختری بنام زینب داشت و سپس که زبیر طلاقش داد بازدواج عبدالرحمن بن عوف درآمد و چند فرزند از او آورد وچون عبدالرحمن‌بمرد عمروبن‌عاص با او ازدواج کرد وپس از یکماه درگذشت . گوید : از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود : لیس بالکاذب من اصلح بین‌الناس. (اسدالغابه ج ۵ ص ۶۱۴).
۳ـ دخترحکیم بن‌امیة‌بن حارثة‌بن اوقص. گوید :ازپیامبرخدا شنیدم‌که گفت: هرکس درمنزلی‌فرود آید وبگوید: اعوذ بکلمات الله التامات من شر ماخلق. چیزی او را زیان نرساند تا از آن منزل کوچ‌کند (اسدالغابه ج ۵ ص ۴۴۴). ۴ـمادر عبدالله بن مسعود صحابی . ر ك. اسد الغابه ج ۵ ص ۶۰۰ . ۵ ـ نهرملك : شهرستانی است وسیع از نواحی بغداد پائینتر از نهر عیسی که گفته‌اند دارای سیصد و شصت‌قریه است (مراصد الاطلاع). ۶ ـ فتوح البلان ص ۴۴۴ : و برای پسرنخیرخان.

نرسی دهگان بابل[1] و جفینهٔ عبادی دردوهزاردوهزار، و گفت: گروهی بزرگوارند ودوست داشتم که دیگران رابوسیلهٔ ایشان دلجویی کنم. عمر در واپسین سالهای خود گفت: من بآنچه می کردم و برخی را بردیگران برتری می‌دادم در مقام دلجویی مردم بودم واگر امسال زنده بمانم مردم را برابر خواهم نهاد و چنانکه پیامبرخدا وابوبکر کردندسرخی‌را برسیاهی‌وعربی‌رابرعجمی برتری‌نخواهم داد.

ودراین سال‌استانهارا معین کرد و گفت‌استانها هفت‌است، پس مدینه‌استانی است‌وشام استانی‌وجزیره‌استانی و کوفه‌استانی وبصره استانی [.....][2] و سپاهان را ترتیب داد، پس‌فلسطین‌راسپاهی‌وجزیره را سپاهی وموصل را سپاهی وقنسرین را سپاهی گردانید، و دراین‌سال عمروبن‌عاص اسکندریه ودیگربلاد مصررا گشود و چهارده هزار هزار دینار از خراج سرانهٔ آنها از قرار هرنفری یك‌دینار، و خراج غلّات ایشان از هرصد اردبی[3] دو اردب، فراهم آورد و کارمندان هرقل را بیرون کرد، وهرقل پادشاه روم بمرد و آن بر سستی و زبونی ایشان افزود، و وچون عمروبن عاص اسکندریه‌را گشود، معاویة‌بن حدیج کندی را نزد عمر بن خطاب‌فرستاد. پس معاویه بدو گفت: نامه‌ای با من بنویس. گفت: بابودن تو چه نیازی‌بنامه‌دارم؟ آنچه دیده‌ای بدو بازگوی و پیام مرا بوی برسان. پس چون نزد عمر رسید و پیشامد را بدو گزارش داد بسجده افتاد. عمر به‌عمروبن عاص نوشت که خوار وباری باندازهٔ کفایت عموم مسلمانان از راه دریا به‌مدینه حمل کند تا آن را به بندر جار[4] برساند پس خوار و باری به‌قلزم حمل کرد، سپس

---

۱ ـ فتوح: و خطرنیه، وبرای رفیل دهگان عال (استان عال عبارت است‌از طسوجهای انبار، و بادوریا و قطربل و مسکن، چون در بالاهای سواد است ـ مراصدالاطلاع).
۲ـ ومصر و موصل (تاریخ الخلفا ۱۳۷). ۳ ـ اردب بکسر همزه وسکون راء و فتح دال و تشدید ب: پیمانه‌ای است باندازهٔ ۲۴ صاع‌که هرصاعی چهار مد است. ۴ ـ شهری در ساحل دریای قلزم که میان آن و مدینه روزی و شبی، و تا ایله در حدود ده منزل، وتا بندر جحفه در حدود سه منزل راه‌است(مراصدالاطلاع).

آن را از راه دریا در بیست کشتی که هریك سه هزار اردب و کمتر و بیشتربار شده بود فرستاد تا به جار رسید و عمر از رسیدن آن خبر یافت پس بهمراه بزرگان اصحاب پیامبر خدا بیرون آمد تا وارد جار شد و کشتیها را نگریست سپس کسی را وکالت داد که آن خواروبار را تحویل گیرد و در آنجا دو کاخ بنا نهاد وآن خواروبار را درآن دو انبار کرد ، سپس زیدبن ثابت را فرمود که مردم را برحسب مراتب ایشان بنویسد و او را فرمود که برای ایشان چکهایی از کاغذ بنویسد و پائین آنها را مهر کند ، پس عمر نخستین کس بود که چك داد وپائین چکها را مهر کرد .

اکنون گفتار بهسعدبن ابی وقاص بازگشت[1] [سعد بن ابی وقاص برگشت] به کوفهوآنجا اقامت گزید ونقشهها را طرح کرد و خانهها و محلهها را ساخت. سپس اهل کوفه از سعد شکایت کردند و گفتند: نماز را درست بلد نیست . پس عمراورااازکارایشان برکنار کردوسعدبرآنان نفرین کرد کهخدای عزوجل ایشان را ازامیریخوشنود وامیری را ازایشان خشنودنگرداند. عمر بجای سعدبن ابیوقاص عماربن یاسر را بفرمانداری گماشت ..... سپس مردم کوفه نزداوآمدند وپرسید که عماربن یاسر فرماندار خود را چگونه گذاشتید؟ گفتند: مسلمانی است ضعیف . پس او را بر کنار کرد و جبیربن مطعم را فرستاد، لیکن مغیرةبن شعبه او را فریب داد و از او خبری نزد عمر برد و باو گفت: ای امیرمؤمنان مرا به فرمانداری برگزین. گفت: تومردی فاسقی. گفت: از فسق من چه زیانی داری؟ کاردانی و نیرومندی من برای تو وفسق من برخودم. پس او را فرماندار کوفه ساخت و سپس رفتار او را از مردم کوفه پرسید ، گفتند : تو خود باو و فسق او داناتری. پس گفت: از شما مردم کوفه چه کشیدم ، اگر مسلمانی پرهیز کار

[1] ۲ ــ ل ؛ ص ۱۷۷ .

را بفرمانداری شما فرستم گویید: او ناتوان است. واگر گنهکاری را بر شما امیر سازم، گویید: او فاسق است. پس بقولی سعدبن ابی‌وقاص را باز گردانید.

ودر این سال یعنی سال۲۰، میسرةبن مسروق عبسی را بزمین روم فرستاد و نخستین لشکری که بخاك روم‌درآمد لشکر میسره‌بود[۱] ونیز حبیب‌بن‌مسلمهٔ فهری رابجنگ رومیان فرستاد وبرای‌وی‌مدتی‌تعیین کرد، پس وقت او سپری شد و عمر سخت غمناك شد تا حبیب رسید و بدو گفت: چه چیز باعث شد که از وقتی که برای تو تعیین کرده‌بودم دیرتر رسیدی؟ گفت: مردی از مسلمین بیمار شدوچند روزی برسر او بماندیم تا حکم خدا بانجام رسید.

عمر دیگر پس از حبیب بسرزمین روم لشکر کشی نکرد وبس‌نبردبا روم را نمی‌خواست.هر گاه سخن از روم بمیان‌می‌آمد،می‌گفت: بخدا قسم دوست دارم که درب در میان ما وایشان آتشی افروخته باشد، این سوی آن برای ما وآن سوی آن برای آنان.

وعمرعلقمةبن‌مجززمدلجی‌رابابیست کشتی‌یادراین‌حدود[۲] فرستاد،پس‌همگی تلف شدند وسوگند خورد که دیگرهرگز کسی را در کشتی گسیل‌ندارد.

و دراین سال زمین لرزه‌هایی بود که مانندآن دیده نشده‌بود. ودرسال۲۱ نهاوند گشوده شد[۳] وفرمانده لشکرنعمان‌بن مقرن مزنی‌بود وعجمها ازری وقومس و اصفهان و چندین شهر دیگر فراهم آمده بودند تا به‌نهاوند رسیدند و گفتند: راستی کشور ما را از دست ما می‌ربایند و در خانهٔ خود گرفتار زبونی شده‌ایم. پس عمر نعمان را بالشکری فرستاد تابه‌نهاوندرسید ودید که عجمها کسی‌را بنام دوس[۴] بفرماندهی خود برگزیده‌اند. پس نبردی سخت کردند و نعمان بن مقرن

---

۱ - یا لشکر ابوبحریهٔ کندی عبدالله بن قیس. ر.ك. تاریخ طبری ج۳ ص ۲۰۲.
۲ - طبری ص۲۰۲: به‌حبشه. ۳- ر.ك. طبری ج ۳ ص۲۰۲، وفتوح‌البلدان‌ص۳۰۰-۳۰۴.
۴ - طبری: ذوالحاجب.

کشته شد وسپس خدای عجمها را درهم شکست ونهاوند گشوده شد.

در جنگ نهاوند عمربن خطاب روی‌منبررسول‌خدا سخن می گفت و هنگام سخنرانی ناگاه گفت: ای ساریه، کوه، کوه. وساریه در نهاوند بود. روزی که ساریه از نهاوند باز آمد گفت: دشمن ما را فرا گرفت. پس آواز تو را ای امیرمؤمنان شنیدیم که می گویی: ای ساریه، کوه، کوه. پس خود را بطرف کوه کشیدیم وسلامت ماندیم[۱].

عمروبن عاص برقه را گشود[۲] وباآنان برسیزده هزار دینار صلح کرد بدان شرط که دراین سال بابت جزیه‌شان هر کس از فرزندان خود را بخواهند بفروشند. سپس رهسپار شد تا به‌طرابلس‌افریقا رسید و آنجا را گشود[۳] و به‌عمر نوشت و اجازه خواست تابقسمتهای دیگر افریقا لشکر کشی کند. پس بدونوشت که آنها پراکنده است وتا زنده باشم هیچکس بدانها لشکر کشی نخواهد کرد.

بسربن [ابی] ارطاة را فرستاد تابامردم ودّان[۴] و مردم فزّان[۵] صلح کرد.

عقبة بن نافع فهری را که برادر مادری عاص‌بن وائل سهمی بود، بزمین نوبه فرستاد و مسلمانان از نوبیان بنبردی سخت گرفتار آمدند[۶] و چون‌مسلمین از سرزمین نوبه بازآمدند شهر جیزه[۷] را خط کشی کردند و عمروبن عاص آن‌را به‌عمربن‌خطاب نوشت پس عمر بدو نوشت: میان من و خود آبی را قرار مده ودر جایی فرودآیید که هرگاه خواستم برشترم سوار شوم و نزد شماآیم، بتوانم.

در سال ۲۲ آذربایجان گشوده شد وامیر مردم مغیرةبن شعبه و بقولی هاشم‌بن‌عتبةبن ابی‌وقاص بود.[۸]

---

۱ - ل، ص۱۷۹. ۲ـ فتوح‌البلدان ص۲۲۵. ۳ـ فتوح البلدان ص ۲۲۷.
۴ـ شهری در جنوب آفریقا که میان‌آن وزویله ده‌روز راه است (مراصد). ۵ـ ولایتی وسیع میان فیوم وطرابلس غرب (مراصد). ۶ـ فتوح‌البلدان ص۲۳۸. ۷ـ شهرکی درغرب فسطاط (مراصد). ۸ـ فتوح‌البلدان ص ۳۲۱.

ابوموسی اشعری در سال ۲۳ شهرستان اهواز و اصطخر را گشود و عمر باو نوشت که مانند زمینهای عراق بر آنها خراج نهد. پس چنان کرد.[۱]

ودر این سال عبدالله بن‌بدیل‌بن ورقاء خزاعی همدان[۲] و اصفهان[۳] را گشود

وقرظة‌بن کعب انصاری،ری را[٤]

ومعاویة بن ابی‌سفیان، عسقلان را.

عمر خالد بن‌ولید را فرمانداری رُهاوحَرّان ورَقّه و تَلّ مَوْزَن[۵] و آمِد داد پس یکسال آنجا بماند سپس مستعفی شد و استعفای او را پذیرفت و خالد به‌مدینه‌آمد وچند روزی آنجا اقامت گزید وسپس خالد درمدینه بدرود زندگی گفت. بقول واقدی خالدبن ولید در حمص در گذشت و به‌عمر وصیت کرد وچون خبرمرگش به‌عمر رسید ، حفصه و خاندان عمر بر او گریستند و گریهٔ ایشان بر او بسیارشد. پس عمر گفت: این زنان را سزاواراست که بر ابو سلیمان گریه کنند و خود در مرگ او بی‌تابی کرد .

حبیب‌بن مسلمهٔ‌فهری‌را به‌ارمنستان گسیل داشت وسپس سلمان را بکومك وی‌فرستاد لیکن سلمان جزپس از کشته شدن‌عمربه‌حبیب نرسید .[٦]

عمر در این سال زنان پیامبر را اذن حج داد و همراه ایشان بحج رفت . کسی گفته است که زنان پیامبر خدا را در سال ۲۳ در میان هودج دیدم که روپوشهای کبود برتن داشتند و عبدالرحمن بن‌عوف پیشاپیش آنان و عثمان بن عفان در پشت سر می‌رفتند و کسی را نمی گذاشتند که نزدیك ایشان رود.

عمر نیمی ازدارایی گروهی از کارمندان خود را مصادره کرد که سعد[۷] بن ابی وقاص فرماندار کوفه و عمروبن عاص فرماندار مصر و ابو هریره فرماندار

۱- فتوح‌البدان ص۳۷۰. ۲ - فتوح ص ۳۰۶. ۳ - فتوح ص ۳۰۸.
۴ - فتوح‌ص۳۱۳. ۵ - شهری میان رأس عین وسروج که میان آن و رأس عین درحدود ده میل راه است (مراصدالاطلاع) . ۶ -فتوح‌البلدان ص۲۰۰. ۷- ل، ن : سعید.

بحرین و نعمان بـن عدی بن حرثان فرمـاندار میسان ونافع بن عمرو خـزاعی [کارمنداو] در مکه ویعلی بن منیه فرماندار یمن را از آنـان شمرده‌اند[۱] .
ابوبکره ازاین مصادره امتناع ورزید و گفت بخدا سوگند اگراین مال مال خدا باشد پس‌تورا روانیست که بعضی را بگیری و بعضی‌را رها کنی، و اگرمال مااست تو را نرسد کـه آن را بگیـری . پس عمر بـدو گفت : یـا مؤمنی هستی کـه خیانت‌نمی‌ورزی، یا منافقی که دروغ پرداز است . گفت مؤمنی هستم که خیانت نمی‌ورزم.

گروهی از قریش از عمر اذن بیرون رفتن بجهاد خواستند . پس گفت : شما با پیامبر خدا جهاد کرده‌اید . و گفت : من گلوهای قریش را بر دهانه های این سنگستان گرفته‌ام ، مبادا بیرون روید و مردم را براست و چپ گریزانید . عبدالرحمان‌بن عوف گفت : گفتم : ای امیرمؤمنان چرا مارا ازجهاد بازمی‌داری؟ گفت : راستی خاموش باشم و تو را پاسخ ندهم برای تو بهتر است تا تو را پاسخ دهم ؟ سپس سخن‌را راجع‌به‌ابوبکر دنبال کرد تا اینکه گفت : بیعت ابوبکر کاری بی اندیشه بود وخدا از شرآن حفظ کرد، پس هر کس دیگر بار چنان کند او را بکشید .

و از ابن عباس روایت شده است که گفت : پاسی از شب رفته عمر برمن در آمد و گفت : بیا برویم و اطراف مدینه را پاسبانی کنیم ،پس تازیانه‌ای بگردنش انداخته با پای‌برهنه بیرون رفت تا به‌بقیع غرقد آمد و آنجا بپشت افتاد و کف دو پای خود را با دست خویش می‌زد و آهی از دل برآورد. پس گفتم : ای امیر مؤمنان ، چه چیز تورا بدین نگرانی بیرون آورده است ؟ گفت : امر خدا ، ای پسرعباس . گفت : گفتم : اگر بخواهی تو را بآنچه در دل داری خبر دهم. گفت:

۱ـ ل ، ص ۱۸۱ .

(بدریای اندیشه) فرو رو ای شناگر، آنچه می گفته‌ای درست‌می گفته‌ای. گفت: گفتم: باندیشهٔ همین زمامداری رفته‌ای که آن را بکه واگذاری. گفت: راست گفتی. گفت: گفتم: چرا عبدالرحمن بن عوف را برنگزینی؟ گفت: اومردی است ممسك و این امرشایسته نیست مگر کسی را که بدون اسراف ببخشد وبدون تنگ گرفتن جلو گیرد. گفت: گفتم: سعد بن ابی وقاص؟ گفت: مؤمنی است ضعیف. گفت: پس گفتم: طلحة بن عبیدالله[1]؟ گفت: او مردی است در جستجوی آبرو وستایش که‌مال خودرا می‌بخشد تا بمال دیگران برسد ونیز به کبر گرفتار است. گفت: پس گفتم: زبیربن عوام که پهلوان اسلام است؟ گفت او هم روزی انسان است وروزی شیطان، مردی است تند و بدخوی[2] که برای پیمانه‌ای از بامداد تا ظهر چانه می‌زد تا نماز او از دست می‌رفت. گفت: پس گفتم: عثمان ابن‌عفان؟ گفت: اگر فرماندار شود بنی‌ابی معیط[3] وبنی‌امیه را بر مردم مسلط کند و مال‌خدا را بآنها بخشد واگر خلیفه شد البته خواهد کرد، بخدا سوگند که اگر چنان کند، عرب براو بشورد تا او را در خانه‌اش بکشد. سپس خاموش شد. گفت: پس گفت: ای پسر عباس باز هم بگو، آیا علی را هم شایستهٔ خلافت می‌بینی؟ گفت: پس گفتم: با فضیلت و سابقه و خویشاوندی پیامبر ودانشی که دارد چرا شایسته نباشد؟ گفت: بخدا سوگند که او چنان است که گفتی و اگر بر مردم حکومت یابد آنان را براه راست برد و راه روشن را در پیش گیرد جز اینکه دراو خصلتهایی است: شوخی کردن در انجمن، و استبدادرأی، وبی اعتنایی بمردم درعین جوانی. گفت: گفتم: ای امیر مؤمنان، چرا روز خندق اورا کم سن نشمردید، هنگامی که عمرو بن عبدود بیرون تاخت و دلاوران را بیم گرفت و پیران از او عقب‌نشینی کردند، و نیز روز بدر هنگامی که سر از تن حریفان

۱ـ ل، ن، ب: عبدالله. ۲ـ ل؛ ب: وعفةنفس. ر.ك. نهایهٔ ابن اثیردروعق، ولقس.
۳ـل: ابن ابی‌معیط.

برمی گرفت؛ وچرا در اسلام از او پیش نیفتادید.

پس گفت: بس کن ای پسر عباس مگرمیخواهی با من چنان کنی که پدرت و علی با ابوبکر کردند روزی که هردو نزد وی رفتند؟ گفت: پس نخواستم که او را بخشم آورم و خاموش گشتم. پس گفت: ای پسر عباس بخدا سوگند که پسر عمویت علی از همهٔ مردم بخلافت سزاوار تر است لیکن قریش زیر بار او نمی‌رود و اگر برمردم حکومت‌یابد البته ایشان را بمرّحق وا دارد چنانکه راهی جز آن نیابند و اگر چنین کند البته بیعت او شکسته شود و سپس بااو بجنگند.

عمر در همه سالهای خلافت خویش حج گزارد مگر در سال نخستین یعنی سال ۱۳ که عبدالرحمن‌بن عوف بامردم بحج رفت.

عبدالله بن عباس و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان در عمر نفوذ داشتند وبرخی‌روایت کرده‌اند که عبدالله بن عباس ریاست پلیس او را داشت و حاجب عمر غلام او یرفأ بود.

عمردر روز چهارشنبه چهار شب ازذی‌الحجه مانده در سال۲۳، واز ماههای عجم‌درتشرین دوم ضربت‌خورد و کسی که‌اورا ضربت‌زد ابولؤلؤه غلامی‌ازمغیرة‌بن شعبه بود که با خنجری زهرآلود او را از پا درآورد. درآن روز عمر شصت وسه ساله و بقولی پنجاه و چهار ساله بود و ده سال و هشت ماه خلافت کرد و چون ضربت زده شدبپسرش گفت: من ازبیت‌المال مسلمانان هشتادهزار قرض برداشته‌ام و باید از دارایی فرزندانم داده شود پس اگر مال ایشان نرسید از مال آل‌خطاب و اگر آن‌هم وفا نکرد مال بنی‌عدی و اگر نه مال عموم قریش و از آنان تجاوز نکنید [1] و چون مرگش فرا رسید مردم نزد او فراهم شدند، پس گفت: همانا من شهرها بنا کردم و دفترها منظم ساختم و بخششها مقرر داشتم و در بیابان و دریا

۱ ــ ن: تجاوز مکن.

لشکر کشی کردم پس اگر مردم، جانشین من بر شما خداست و بزودی مصلحت خویش را خواهید شناخت. من شما را در راه روشن رها کردم و تنها از یکی از دو مرد بر شما بیم دارم، یا مردی که خود را بزمامداری از دیگری شایسته‌تر داند و با او بجنگد [.....] و من در کتاب خدا خوانده‌ام: الشیخ و الشیخة [اذا زنیا] فارجموهما البتة نکالا من‌الله والله علیم حکیم، «پیر مرد و پیرزن را [هر گاه زنا کنند] البته سنگسارشان کنید، عقوبتی است از خدا و خدا دانا و راست کار است.» پس از سنگسار کردن دریغ نکنید در حالیکه رسول خدا سنگسار کرد و ما هم سنگسار کردیم و اگر بیم آن نبود که مردم بگویند: عمر بر کتاب خدا افزود، آن را با دست خود می‌نوشتم چه خود آن را در کتاب خدا خوانده‌ام.

عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا شوری قرار داد: علی ابن ابی‌طالب، عثمان‌بن عفان، عبدالرحمن‌بن عوف، زبیربن عوام، طلحة بن عبیدالله [1] و سعد بن ابی وقاص. و گفت: سعید بن زید را برای خویشاوندی که با من داشت بیرون کردم، پس پسرش عبدالله بدو پیشنهاد شد و گفت: آل خطاب را همانچه از خلافت برداشته‌اند بس است، راستی عبدالله نمی‌تواند زنش را خوب طلاق دهد؛ و صهیب را فرمود که با مردم نماز بخواند تا هنگامی که از شش‌نفر یکی تن دهند؛ و ابو طلحة‌بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گماشت و گفت: اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالف شدند، آن دو نفر را گردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند سه‌نفری را که عبدالرحمن در میان ایشان نیست گردن بزن؛ و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همهٔ ایشان را گردن بزن. شوری در بقیهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۲۳ بود و صهیب با مردم نماز می گزارد و همواست که بر عمر نماز خواند و ابو طلحه سر خود

۱ــ ل، ب، ن: عبدالله.

را بسوی ایشان داخل می کرد و می گفت : شتاب کنید ، شتاب کنید ، که وقت نزدیك شد و مدت بانجام رسید .

عمر در پهلوی ابوبکر بخاك سپرده شد و شش فرزند ذکوربجای گذاشت: عبدالله ، عبیدالله ، عبدالرحمن ، عاصم ، زید و ابو عبیدالله . و فرزندش عبیدالله دست یافت و ابولؤلؤه و دخترش و زنش را کشت و هرمزان رانیز غافل گیر کرد و کشت و خود عبیدالله می گفت که او را دنبال کرد و چون هرمزان احساس شمشیر کرد گفت : اشهد ان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله . و بعضی روایت کرده‌اند که عمروصیت کرد که عبیدالله بجای هرمزان کشته شود وعثمان خواست چنان کند و پیش از آنکه زمامدار شود از همهٔ مردم برعبیدالله سخت‌تر بود تا آنجا که موی او را کشید و گفت: ای دشمن خدا مردی مسلمان‌و کودکی خردسال و زنی بی گناه را کشتی ! خدا مرا بکشد اگر تورا نکشم . پس چون بزمامداری رسید اورا به‌عمروبن‌عاص باز گردانید وبعضی‌از عبدالله بن عمرروایت کرده‌اند که گفت : خدا حفصه را بیامرزد که او و عبیدالله را بر کشتن ایشان دلیر ساخت .[۱]

شمایل عمر بن خطاب[۲]

عمربلند قامت، پیش‌سر بی موی ، کژ چشم وسخت گندم گون‌بود،با هردو دست کار می کرد ، ریش خودرا رنگ زرد می‌بست و بقولی‌آن‌را با رنگ وحنا تغییر می‌داد .

فقیهان زمان او که دانش از آنان گرفته می‌شد عبارت بودند از علی بن ابیطالب ، عبدالله‌بن مسعود. ابی بن کعب ، معاذ بن جبل ، زیدبن ثابت ، ابوموسی

۱ـ ر.ك. اسدالغابه ج ۳ ص ۳۴۲، دلائل الصدق ج۳ص ۱۸۳ـ ۱۸۷ .   ۲ـ ل ، ص ۱۸۵ .

اشعری ، ابوالدرداء ، ابوسعید خدری و عبدالله بن عباس .

کارمندان عمر هنگام مرگش سعد بن ابی‌وقاص و بقولی مغیرة بن شعبه بود فرماندار کوفه ، و ابوموسی اشعری فرماندار بصره و عمیربن سعد انصاری فرماندار حمص و معاویة بن ابی سفیان فرماندار بخشی از شام و عمروبن عاص فرماندار مصر و زیاد بن [لبید] بیاضی فرماندار بخشی از یمن و ابو هریره فرماندار عمان و نافع بن حارث فرماندار مکه و یعلی بن منیهٔ تمیمی فرماندار صنعاء و حارث بن ابی العاص ثقفی فرماندار بحرین و عبدالله بن ابی ربیعه فرماندار جند .[1]

۱ـ جند بتحریك ، ولایتی است در یمن ، ویمن سه ولایت است ؛ جند و مخلافهای آن ، صنعاء ومخلافهای آن، حضرموت و مخلافهای آن ، و جند شهری است از یمن(مراصدالاطلاع).

دوران عثمان بن عفان[1]

سپس عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس که مادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس است ، بخلافت بر گزیده شد ، عبدالرحمن بن عوف زهری هنگامی که عمر بمرد و برای شوری فراهم آمدند از آنان خواسته بود که خود را ازحق خلافت بر کنار کند بدان شرط که مردی از ایشان رابر گزیند پس چنان کردند وعبدالرحمان سه روز بماند وباعلی بن ابی طالب خلوت کردو گفت :برای ماخدابر تو گواه باشد که اگر زمام این امررا بدست گرفتی در میان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی . علی گفت در میان شما بکتاب خدا و روش پیامبرش تا آنجا که توانایی دارم رفتار می کنم . پس با عثمان خلوت نمود و بدو گفت : خدا گواه ما بر تو باد که اگر این کار بدست تو افتاد درمیان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر وعمر رفتار کنی، گفت: برای شمامتعهدمیشوم که درمیان شمابکتاب خدا و روش پیامبرش وروش ابوبکروعمر رفتار نمایم. سپس با علی خلوت کرد ومانند گفتار نخستین را بدو گفت وعلی همان پاسخ نخستین را باو داد ، سپس باعثمان خلوت کرد ومانند گفتار نخستین را بدو گفت وعثمان همان پاسخی را که باو داده بود دیگربارباو داد. سپس باعلی خلوت کرد و گفتار نخستین را بدو باز گفت. پس گفت: همانا با کتاب خدا وروش پیامبرش نیازی بروش هیچکس نیست ، تو کوشش داری که این امر را از من دور سازی . پس با عثمان خلوت کرد و دیگر بار همان سخن را بدو گفت

۱ـ ل ، ص ۱۸۶

و همان پاسخ را شنید و دست بدست او زد ، پس عثمان بیرون آمد و مردم او را تهنیت می‌دادند و آن در روز دوشنبه غرهٔ محرم سال ٢٤،و از ماههای عجم در تشرین دوم بود ، و خورشید آن روز در عقرب بود ۱۳ درجه ، و زحل در حمل ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ، و مشتری در جدی ٤ درجه و ٤٠ دقیقه ، و مریخ در میزان ٥٠ دقیقه ، و زهره در عقرب ۱۱ درجه در حال رجوع،ورأس در ثور ٢٤ درجه .

پس عثمان بمنبر برآمد در همانجایی که پیامبر خدا در آن می‌نشست و نه ابوبکر و نه عمر در آن ننشسته بودند ، و عمر از ابوبکر هم یك پله پائینتر می‌نشست ، پس مردم در این باره بسخن آمدند و برخی از ایشان گفتند : امروز شر پدید آمد . عثمان مردی کم‌رو بود پس زبانش گرفت و مدتی بی آنکه سخن بگوید ایستاد و سپس گفت : ابوبکر و عمر برای اینجا گفتاری آماده می‌ساختند و شما بپیشوایی دادگر نیازمندترید تا بپیشوایی که نیکو سخنرانی کند ، و اگر زنده ماندید سخنرانی‌هم می‌رسد . سپس فرود آمد . و بعضی روایت کرده‌اند که عثمان در همان شبی که بیعتش روز آن بانجام رسید برای نماز عشای‌پسین بیرون رفت و پیشاپیش او شمعی روشن شده بود پس مقداد بن‌عمرو باو برخورد و گفت : این بدعت چیست ؟

مردمی به‌علی بن ابی‌طالب گرویدند و زبان ببدگویی عثمان گشودند . از کسی روایت شده است که گفت : بمسجد پیامبرخدا درآمدم ومردی برسرزانوها ایستاده‌دیدم که‌افسوس می‌خوردچنانکه گویی‌دنیارابدست داشته و ازدست‌او رفته است و می گفت : شگفتا از قریش و دریغ داشتن ایشان خلافت را از خاندان پیامبرشان با اینکه در میان اینان است اول مؤمنان و پسرعموی پیامبر خدا ، داناترین مردم وفقیه‌ترین ایشان در دین خدا و کسی که در راه اسلام بیش‌ازهمه رنج برد و رهشناستر ایشان و آنکه از همه بهتر براه راست هدایت می کند.بخدا

قسم خلافت را از هدایت کنندهٔ هدایت یافتهٔ پاك و پاکیزه ربودند و نه اصلاحی برای امت خواستند و نه حقی در روش، لیکن آنان دنیا را بر آخرت بر گزیدند، پس دوری و نابودی باد ستمکاران را. پس بدو نزدیك رفتم و گفتم: خدایت رحمت کند تو کیستی و این مرد کیست ؟ گفت: منم مقداد بن عمرو، و این مرد هم علی بن ابی طالب است. گفت: پس گفتم: آیا بدین کار برنمی‌خیزی تا من هم تورا در آن کومك دهم ؟ گفت ای پسر برادرم برای این کار یك مرد و دو مرد کافی نیست. سپس بیرون آمدم و ابوذر را دیدم و داستان را بدو گفتم. پس گفت: برادرم مقداد راست گفته است. سپس نزد عبدالله بن مسعود آمدم و قضیه را بدو گفتم. پس گفت: بما گفته شده و کوتاهی نکرده‌ایم.

مردم در بارهٔ خون هرمزان و نگهداری عثمان از عبیدالله بن عمر سخن بسیار گفتند. پس عثمان بمنبر بر آمد و برای مردم سخنرانی کرد و سپس گفت: هان من خودم صاحب خون هرمزانم و آن را برای خدا و عمر بخشیدم و برای خون عمر آن را رها کردم. پس مقداد بن عمرو بپا خاست و گفت: هرمزان چاکر خدا و پیامبر او است و تورا نمی‌رسد که حق خدا و پیامبرش را ببخشی. گفت: پس می‌نگریم و می‌نگرید. سپس عثمان عبیدالله بن عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را درخانه‌ای فرود آورد که آنجا بدو نسبت یافت و «کویفهٔ ابن عمر» نامیده شد. کسی[1] گفته است:

ابا عمرو عبیدالله رهن فلاتشكك بقتل الهرمزان

«ای ابوعمرو، شك مدار که عبیدالله در گرو کشتن هرمزان است.»

مغیرة بن شعبه همدان را گشود[2] و به عثمان نوشت که داخل ری شده و مسلمین را آنجا فرود آورده است، و ری در دوران عمر فتح شده بود، و بقولی فتح نشده

۱ ـ زیاد بن لبید انصاری خطاب به عثمان گفته است. ر.ک. دلائل الصدق ج ۳ ص ۱۸۷.
۲ـ فتوح البلدان ص ۳۰۶.

ولیکن محاصره بودو در سال ۲٤ فتح گردید .

عثمان به حَکَم بن [ابی] العاص نوشت که نزد وی آید و او تبعید شدهٔ پیامبر خدا بود و چون ابوبکر بزمامداری رسید عثمان باگروهی از بنی‌امیه‌نزد ابوبکر آمدند و آزادی حکم را خواستار شدند پس باو اذن نداد، وچون عمر بخلافت رسید نیز چنان کردند و او هم حکم را اذن نداد . بدین جهت مردم از اذن دادن عثمان او را بحرف آمدند ، کسی می گوید : حکم بن ابی‌العاص را روزی که به‌مدینه رسید دیدم که جامه‌پارهٔ کهنه‌ای برتن و بزنری در پیش داشت تا بر عثمان درآمد و مردم او و همراهانش را می‌نگریستند سپس بیرون آمد در حالیکه جبهٔ خز و عبای فاخری برتن داشت .

اسکندریه در سال ۲۵ سربنافرمانی برآورد[۱] و عمروبن عاص باآنان جنگید تاآن‌را فتح کرد وزنان‌و کودکان‌را اسیر گرفت و آنها را به‌مدینه فرستاد پس عثمان ایشان‌را بهمان ذمهٔ اولشان[۲] بازگردانید و عمرو بن عاص را عزل کرد و عبدالله بن ابی‌سرح را والی‌مصر نمود وهمین سبب دشمنی میان عثمان و عمروبن عاص بود و هنگامی که عمرو به‌مدینه رسید، عثمان باو گفت : عبدالله بن‌سعد را چگونه گذاشتی ؟ گفت : همانطور که دوست داری . گفت : چه طور ؟ گفت : در راه خودش نیرومند و در راه خدا ناتوان . گفت : او را فرموده‌ام که از تو پیروی کند . گفت : اورا بزحمت انداخته‌ای. عبدالله ازمصر دوازده هزار دینار خراج جمع‌آوری کرد . پس عثمان به‌عمرو گفت : شتران شیرده پر شیر داده‌اند. گفت : اگر بانجام رسد ، شتر بچه‌ها را زیان می‌رساند .[۳]

عثمان در سال ۲٦ مسجد الحرام را وسعت داد و برآن افزود و از مردمی خانه‌های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس‌خانه‌هاشان را کوبید و

---

۱ ــ فتوح‌البلدان ص ۲۲۳، طبری ج ۳ ص ۳۱۰. ۲ ـ دمهم در دو نسخهٔ لیدن و نجف‌غلط است. ۳ ـ ل : ص ۱۸۹ .

بهای آنها را در بیت‌المال نهاد. پس برسر عثمان فریاد کشیدند واودستور داد که آنها را زندانی کردند و گفت: شما را جز بردباری من برمن گستاخ نکرده است وهمین‌کاررا عمر کرد وفریاد نکشیدید. ونیز نشانه‌های حرم را تجدید کرد.

و در این سال عثمان بن ابی‌العاص ثقفی‌شاپوررا گشود[1] .

و در این سال ولیدبن عقبة بن ابی معیط بجای سعد والی کوفه شد ونماز بامداد رابامردم‌درحال مستی‌چهار رکعت‌خواند ودرمحراب، قی کرد وبکسانی که پشت سرش بودند بر گشت و گفت: فزونتر برای شما بخوانم؟ سپس در صحن مسجد نشست و جادوگری بنام بطروی از کوفه آورد و مردم براو فراهم‌آمدند و از کون شتر داخل می‌شد و از دهانش بیرون می‌آمد و کارهای شگفتی انجام می‌داد. پس‌جندب بن کعب ازدی او را دید و نزد شمشیر سازی رفت و از او شمشیری گرفت وسپس در میان ازدحام مردم پیش آمد در حالی که شمشیر را پوشانده بود، پس گردن او را زد سپس باو گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن. پس ولید او را گرفت و خواست او را گردن زند لیکن مردمی‌از قبیلهٔ ازد برخاستند و گفتند بخدا سوگند که جندب کشته نمی‌شود، پس او را بزندان انداخت و او تمام شب را نماز می‌خواند ، زندانبان که کنیه‌اش ابوسنان بود گفت : اگر تو را در زندان بخاطر ولید نگهدارم تا تورا بکشد ، عذرمن نزدخدا چیست؟ پس‌اورا رها کرد وجندب به‌مدینه آمد و ولید ابوسنان را گرفت و دویست تازیانه زد. پس جریر بن عبدالله و عدیّ بن حاتم وحذیفة بن یمان واشعث بن قیس براو تاختند و بافرستادگان‌خود به‌عثمان نوشتند، پس او را برداشت وبجای او سعید بن‌عاص را نصب کرد، و چون ولید از راه رسید، عثمان گفت که او را حد می‌زند؟ پس مردم برای خویشاوندی او که برادر مادری

---

۱ ـ ل : ص۱۹۰، فتوح البلدان ص ۳۸۱ .

عثمان بود، پیش نرفتند و علی برخاست و او را حد زد. سپس عثمان او را برسر زکاتهای کلب و بلقین[1] فرستاد.

عثمان در سال ۲۷ مردم را بفرماندهی عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بجنگ آفریقا فرستاد.[2] عبدالله با جرجیس که لشکری عظیم داشت، برخورد کرد و او را باسلام یا جزیه دادن دعوت نمود لیکن زیر بار نرفت و خدای آن گروه را درهم شکست. پس جرجیس خواستار صلح شد و عبدالله نپذیرفت و او را شکست دادند تابشهرسبیطله رفت و جنگ بسختی کشید تا آنکه جرجیس کشته شد و غنیمتها فراوان گشت و به‌دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار رسید، وبعضی روایت کرده‌اند که عثمان دخترش را به‌مروان بن حکم تزویج کرد و یك پنجم این مال را بدو بخشید؛ و عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح عبدالله بن زبیر را با مژدهٔ فتح نزد عثمان فرستاد واو بیست شب راه پیمود تا به مدینه رسید وعثمان‌را مژده داد، عثمان بمنبر برآمد و مردم را بدان خبر داد.

عبدالله بن سعد لشکری را بسرزمین نوبه فرستاد، پس از او خواستار متارکه و صلح شدند که در هر سال سیصد برده بدهند و برابر آن خوار و بار و نوشیدنی نزد ایشان‌بفرستد. پس پیشنهادشان را به‌عثمان‌نوشت وآن را ازایشان پذیرفت.[3]

ومعاویة‌بن‌ابی سفیان قبرس را گشود[4]

ودراین سال‌عثمان‌خانهٔ خود را ساخت‌وزوراء[5] را بنا نهاد و درسال ۲۹ مسجد پیامبر خدا را وسعت داد و سنگ آن از بطن نخل[6] آورده شد و در ستونهای آن قلع بکار برد و درازی آن را صدو شصت ذراع و پهنای آن را صد

---

۱ - اصل بلقین: بنوالقین است (قاموس). ۲ - ل: ص ۱۹۱، فتوح‌البلدان ص۲۲۷.
۳ - فتوح البلدان ص۲۳۸. ۴ - فتوح البلدان‌ص ۱۵۷. ۵ - سرای عثمان بن عفان (مراصدالاطلاع، قاموس). ۶ - قریه‌ای نزدیك مدینه برراه بصره (مراصد).

و پنجاه ذراع و درهای آن را چنانکه در زمان عمر بود، شش‌-در قرارداد.

و ابوموسی اشعری را از کار بر کنار کرد و بجای او عبدالله بن عامربن کریز را که آن روز بیست و پنج ساله بود قرارداد. پس چون‌خبر فرمانداری عبدالله بن‌عامر به‌ابوموسی رسید بخطبه خواندن برخاست و خدا را ستود و سپاس گفت و برپیامبرش درود فرستاد، سپس گفت: پسری نزد شما آمده است که در قریش عمه‌ها و خاله‌ها و جده های فراوان دارد و بیدریغ مال‌بشما می‌بخشد. پس چون پسر عامر به‌بصره رسید لشکرها را برای فتح شاپور و فساودارابگرد[1] و اصطخر فارس گسیل داشت و فرمانده لشکری که اصطخر را گشود، عبیدالله‌بن معمر تمیمی بود، پس عبید [الله] بن معمر در پای دیوار شهر اصطخر کشته شد و عمر بن عبیدالله بجای او ایستادتا شهر گشوده شد. سپس عبدالله بن عامر خودش رهسپار اصطخر شد و عبدالرحمن بن سمرهٔ[2] صحابی‌را به‌سیستان فرستاد و اوهم پس از گرفتاری سختی زرنج‌را گشود[3].

وچون عثمان ابن عامر را فرماندار بصره و سعیدبن‌عاص را فرماندار کوفه ساخت بآندو نوشت که هر کدام از شما دو نفربه‌خراسان پیشدستی کند،هموامیر خراسان خواهد بود. پس عبدالله بن‌عامر وسعیدبن عاص رهسپار شدند و دهگانی از دهگانان خراسان نزد عبدالله بن عامر آمد و گفت: اگر تو را پیش بردم بمن چه می‌دهی؟ گفت: خراج خود و خراج خاندانت تا روز قیامت از آن تو باشد. پس او را [بر] راه کوتاهی به‌قومس رسانید و عبدالله بن خازم سلمی فرماندهی یزك او را داشت. پس رهسپار نیشابور شد و شهر را محاصره کرد و عبدالله بن عامر او را دیدار کرد پس نیشابور را در سال ۳۰ بزور گشود و با مردم دوطبس

۱ـ ل، ن، ب: درابجرد. ۲ـبن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی ، روز فتح مکه اسلام آورد و نامش عبدالکعبه بود و پیامبر او را عبدالرحمن نامید وساکن بصره شد. ر ك. اسدالغابه ج۳ ص ۲۹۷. ۳ـ فتوح‌البلدان ص ۳۸۶.

بر هفتادو پنج هزار صلح کرد. سپس رهسپار شد تابشهر ابرشهر رسید و آنان را چند ماه محاصره کرد، سپس آن را گشود و با ایشان صلح کرد و باهل هرات نوشت. پس بدو نوشتند که اگر تو ابرشهر را گشودی هرچه پیشنهاد کنی می پذیریم، و بوشنج وبادغیس در آن روزجزء هرات، وطوس ونیشابورجزء ابرشهر بود. سپس آن را گشود وبا آنان برهزارهزار درهم صلح کرد و احنف بن قیس را به هرات ومرو رودفرستاد، پس رهسپارهرات شدومهتر آن باپذیرایی وفرمانبری بااوروبروشد، سپس به‌مرو رود رفت‌وآن‌رابزور گشودوطالقان‌وفاریاب‌وطخارستان را فتح کردوعبدالله بن عامربازنگشت تاازنهربلخ آشامید، وبعضی‌ازمردم خراسان گفته‌اند که عبدالله بن عامر هنگامی که نیشابور را گشود لشکرهایی فرستاد، احنف بن قیس‌را به‌مرو رود، و اوس‌بن ثعلبهٔ تمیمی را به‌هرات، و حاتم بن نعمان باهلی را به‌مرو، و عبدالله بن خازم سلمی را بـه سرخس گسیل داشت و اینان بهر کجا فرستاده شدند فتح کردند مگر مرو که با حاتم‌بر دو میلیون و دویست هزار اوقیه[1] و اینکه مسلمین را در خانه‌های خود در گشایش قراردهند، صلح کرد.[2]

وچون‌عبدالله بن‌عامر این‌شهرستانهارافتح کرد، نزدعثمان بازگشت ومیان‌ترك ودیلم‌خلاف‌انداخت‌وی‌خراسان‌راچهار بخش کرده، وقیس‌بن‌هیثم‌سلمی‌را بر بخشی و راشدبن‌عمرو جدیدی را بر بخشی وعمران‌بن فصیل برجمـی را بـر بخشی و عمروبن مالك خزاعی را بر بخشی فرمانروا ساخته بود. پس چون عثمان او را باز گردانید، امیربن احمر یشکری را به‌خراسان‌فرستاد واو به‌مروآمد وآنجا بماند سپس زمستان او را دریافت و مردم مرو او را درآوردند و خبر یافت که

---

۱ - اوقیه: هفت مثقال، و چهل درهم (قاموس)، یك دوازدهم رطل(المنجد).
۲ - فتوح البلدان ص ۳۹۴ ـ ۳۹۶.

در نظر دارند بر او بتازند ، پس شمشیر در میان ایشان گذاشت تا آنان را از میان بـرد و سپس نـزد عثمـان بـاز آمد وچون عثمان او را دید بیمش داد، پس خشمناك از پیش او بر گشت و عثمان او را بکشتن اهل مرو توبیخ کرده بود.

عبدالله بن عامر به‌بصره بازآمد وسپس به کرمان رفت و آنجا بماند وآنان را گرسنگی سختی رسید تا آنجا که یك قرص نان بیك دینار بود. سپس او را خبر آمد که عثمان محاصره شده ، پس باز آمد و قیس بن هیثم بن صلت را در خراسان بجای گذاشت و قیس طخارستان را گشود.

عثمان،حبیب‌بن‌مسلمهٔ فهری‌را به‌ارمنستان فرستاد وسپس سلمان بـن ربیعهٔ باهلی را بکومك او گسیل داشت پس چون براو وارد شد میان ایشان ناسازی پدید آمد وعثمان کشته شد وهنوز ناسازی آنان ادامه داشت وحبیب بن مسلمه بخشی‌ازارمنستان را گشوده‌بود.[1]

عثمان فرمانداری ارمنستان را برای‌سلمان نوشت[2] واو رهسپارشد تـا بـه بیلقان آمد و مردم آن بسوی او بیرون آمدند و با او صلح کردند و پیش رفت تابه‌برذعه رسید و مردم آنجا نیز بر چیزی معین بـا او صلح کـردند ؛ و بقولی حبیب بن‌مسلمه جرزان[3] را گشود. سپس سلمان تاشـروان پیش رفت و شـاه آن باداو صلح‌نمود، سپس رهسپارشد تابزمین مسقط[4] رسید ومردم آن باداو صلح کردند و شاه لکز[5] ومردم‌شابران[6] و مردم فیلان[7] نیز چنان کردند وخاقان پادشاه خزر با لشکرش و مردمی بسیار در پشت‌نهربلنجر با او نبرد داد و خـود و همراهانش

---

۱ ـ فتوح البلدان ص ۲۰۰. ۲ ـ ل ؛ ص ۱۹۴ . ۳ ـ ناحیه‌ای در ارمنستـان کـه قصبـهٔ آن تفلیس است (مراصدالاطلاع) . ۴ ـ روستایی در ساحل دریای خزر نزدیك دربند، صنفی نیرومند از مسلمانان میان دربندولکز (مراصدالاطلاع). ۵ ـ شهر کوچکی پشت دربند. ۶ ـ شهری بفاصلهٔ سه روز راه تاشروان. ۷ ـ شهری وولایتی نزدیك دربند که‌شاه آن‌را فیلانشاه می‌گفته‌اند (مراصد) .

که چهار هزار نفر بودند کشته شدند. پس عثمان حذیفة بن یمان عبسی را امارت داد و سپس او را برداشت و مغیرة بن شعبه را بامارت ارمنستان فرستاد.

عثمان دخترش را به‌عبدالله بن خالدبن اسید تزویج کرد و فرمود تا ششصد هزار درهم باو داده شود و به‌عبدالله بن عامر نوشت که آن را از بیت‌المال بصره بپردازد. ابواسحاق از عبدالرحمن بن یسار روایت کرده است که مأمورزکاتهای مسلمانان را در بازارهای مدینه دیدم که هر گاه شب می‌رسید آنها را نزدعثمان می‌آورد و باو دستور می‌داد که آنها را به‌حکم بن ابی العاص تحویل دهد. عثمان هر گاه بیکی از خویشاوندان خود جایزه‌ای می‌داد، آن را مقرری از بیت المال می‌ساخت و خزانه‌دار امروز وفردا می کرد و باو می گفت: می‌رسد وخدابخواهد بتو پرداخت می کنیم. پس بر او اصرار ورزید و گفت: توخزانه‌دار مابیش‌نیستی پس هر گاه بتو بخشیدیم بگیر و هر گاه از تو خاموش ماندیم خاموش باش. گفت: بخدا قسم که من خزانه‌دار توو یا خویشاوندان تو نیستم، تنها من‌خزانه‌دار مسلمانانم. آنگاه روز جمعه درحالی که عثمان خطبه می‌خواند کلید را آورد و گفت: ای مردم [عثمان] گمان برده است که من خزانه‌دار او و خویشان او هستم با اینکه من خزانه‌دار مسلمین بودم و این هم کلیدهای بیت المال شما است. و آنهارا انداخت. پس عثمان کلیدهارا برداشت و به‌زیدبن ثابت سپرد.

و در این سال که سال ۳۱ باشد ابوسفیان بن حرب در گذشت و عثمان بر او نماز خواند[۱].

ودرسال ۳۲ عثمان لشکری‌را که فرماندهشان معاویه‌بود بجنگ تابستانی فرستاد و بتنگهٔ قسطنطنیه‌رسیدند و فتوحات بسیار کردند.

عثمان معاویه را بجنگ رومیان فرستاد [بدین‌قرار] که هر کس راصلاح بداند برای جنگ تابستانی گسیل دارد، پس معاویه سفیان بن عوف غامدی را

۱ - ل ؛ ص ۱۹۵.

فرماندهی داد و تا عثمان زنده بود بر سر این کار بود [... ....] برای نزاعی که در خلافت عثمان میان آن‌دو پیش آمده‌بود.

روایت شده که عثمان ببیماری سختی گرفتار شد، پس حمران بن ابان را خواست و عهد نامه‌ای برای جانشین خود نوشت و جای اسم را خالی گذاشت، سپس با دست خود نوشت: عبدالرحمن بن عوف، و آن را بست و نزد ام حبیبه دختر ابوسفیان فرستاد، حمران در میان راه آن را خواند و نزد عبدالرحمن آمد و بدو خبر داد، پس عبدالرحمن که سخت بخشم آمده بود، گفت: من او را آشکارا بخلافت می گمارم و او مرا پنهانی بکار می گمارد! و خبر بمردم رسید و در مدینه پراکنده گشت و بنی‌امیه‌بخشم آمدند.پس عثمان غلام خود حمران را خواست و او را صد تازیانه زد و به‌بصره تبعید کرد و همین امر سبب دشمنی میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف شد. عبدالرحمن بن عوف پسرش را نزد عثمان فرستاد و گفت باو بگو بخدا قسم با تو بیعت کردم در حالی که درمن سه خصلت است که مرا بر تو برتری می‌دهد: من در جنگ بدر بودم و تو نبودی، ودربیعت رضوان حاضر بودم و تو نبودی. و روز احد پایدار ماندم و تو گریختی. پس‌چون پسرش پیام را به‌عثمان رسانید گفت: باو بگو: اما نبودن من در بدر برای آن بود که پرستاری دختر[1] پیامبرخدارا بعهده داشتم وپیامبرخدا برای‌من‌سهمی ومزدی قرار داد، و اما بیعت رضوان که پیامبر خدا بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد و دست چپ پیغمبر از دست راست شما ها بهتر است؛ و اما روز احد آنچه گفتی چنان‌بود جز اینکه خدا مرا بخشید و ما کارهایی کرده‌ایم که نمی دانیم آیا خدا آنها را آمرزیده است یانه. عبدالرحمن هنگامی که بیماری او سخت شد، زنش تماضر دختر اصبغ کلبی را طلاق داد لیکن عثمان باومیراث

۱ ــ ل، ن، ب: «بیت» بجای بنت غلط است.

داد و بجای ربع ثمن، صدهزار و بقولی هشتاد هزار دینار گرفت و کنار رفت[۱].

عثمان قرآن را جمع آوری کرد و مرتب نمود و سوره‌های دراز را با سوره‌های دراز وسوره‌های کوتاه را با سوره‌های کوتاه‌پهلوی هم‌آورد وباطراف و اکناف نوشت که قرآنها را جمع‌آوری کنند تا همه جمع‌آوری شد. سپس آنها را با آب گرم و سرکـه جوشانید و بقولی آنها را سوزانید و جز مصحف عبدالله بن مسعود با همهٔ مصحفها چنین کرد. ابن‌مسعود در کوفه‌بودو زیربارنرفت که قرآن خود را به‌عبدالله‌بن عامر بدهد و عثمان بدو نوشت که عبدالله را نزد من‌فرست چه تبـاهی باین دین وفساد باین امت راه ندارد.پس درحالی که عثمان خطبه می‌خواند عبدالله بمسجد درآمد وعثمان گفت: اکنون جانوری سیاه‌برشما درآمد.پس‌ابن‌مسعود سخنی درشت گفت و عثمان فرمود تااو را باپایش‌کشیدند ودو دندهٔ اوشکسته شد. پس عایشه بحرف آمد و بسیار سخن گفت.

عثمان‌نسخه‌های قرآن‌را بشهرهافرستاد: نسخه‌ای به کوفه ونسخه‌ای‌به‌بصره ومصحفی‌به‌مدینه ومصحفی‌به‌مکه‌ومصحفی به‌مصرومصحفی به‌شام ومصحفی‌به‌بحرین ومصحفی به‌یمن ومصحفی به‌جزیره.

ومردم را فرمود که ازیك‌نسخه قرائت کنند وسبب آن‌بود که‌خبریافت که مردم‌می گویند:قرآن‌آل‌فلان. پس‌خواست که یك نسخه‌باشد. وبقولی ابن مسعود این پیشنهاد را باو نوشت ولی‌چون‌خبریافت که‌عثمان قرآنهارا می‌سوزاند گفت: این‌را نخواستم. وبقولی حذیفة‌بن‌یمان این پیشنهادرا به‌عثمان‌نوشت. وابن مسعود رنجورشد،پس‌عثمان بعیادت‌وی آمدوباو گفت:چه سخنی‌است که‌ازتو بگوشم‌رسیده است؟ گفت: همانچه را بامن کردی گفته‌ام، تو فرمودی که اندرون مرالگد کوب کردندونمازظهر وعصر را بیهوش بودم‌و مقرری‌مرا باز گرفتی. گفت:اکنون‌برای

۱ـ ر.ك. مروج الذهب ج ۲ ص ۳۴۱ـ ۳۴۳.

قصاص آماده‌ام، پس همان کاری که باتوانجام شده‌است بامن انجام‌ده. گفت: من آنکس نیستم که درِ قصاص را بر خلفا بگشایم. گفت: این مقرری تواست، آن‌را بگیر. گفت: آنگاه که بدان نیازمند بودم آن را از من دریغ داشتی و اکنون که‌از آن بی‌نیازم آن را بمن می‌بخشی؟ نیازی بدان ندارم. پس عثمان بازگشت و ابن مسعود برعثمان خشمناك بود تا وفات کرد و عماربن یاسر بر او نماز خواند و [عثمان] در مدینه نبود، پس‌مرگ او را پوشیده داشتند و چون [عثمان] باز آمد قبر را دیدو گفت: این قبراز کیست؟ گفته شد: قبر عبدالله‌بن مسعود. گفت: چگونه پیش از اطلاع من دفن شده است؟ گفتند: عماربن یاسر بکار او رسید و گفت که خود وصیت کرده است که‌به‌عثمان اطلاع داده نشود. چیزی نگذشت که مقداد هم وفات کرد و عمار بر او نمازخواند، چه خودبه‌عمار وصیت کرده بود و عثمان را اطلاع ندادند. پس‌خشم عثمان بر عمار بالا گرفت و گفت: وای من برپسرزن‌سیاه، راستی که اورانیك‌می‌شناختم.

عثمان خبریافت که ابوذر در نشیمن پیامبرخدامی نشیندومردم پیرامون او فراهم می‌شوند و احادیثی میگوید که باعث قدح عثمان است و نیز در درِ مسجد ایستاده و گفته است: ای مردم کسی که مرا شناخته، شناخته است و کسی که‌مرا نشناخته باشد، منم ابوذر غفاری، منم جندب بن جنادهٔ ربذی[1]، ان الله اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم [وآل عمران] علی‌العالمین. ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم[2]، «همانا خدا برگزیده است‌آدم و نوح و خاندان ابراهیم [وخاندان عمران] را بر جهانیان. نسلی که از یکدیگر پدیده آمده‌اند و خدا شنوا و دانا است.»

محمد برگزیده از نوح است وآل ابراهیم[3] و سلالهٔ اسماعیل، و خاندان

---

۱ ـ نسخهٔ‌اصل: بدری ۲ـ س۳ ی۳۳ـ۳۴ ۳ ـ فالأول من‌ابراهیم در نسخه‌های ل. ن، ب غلط است.

هدایت کننده از محمد است، همانا که بزرگ ایشان بزرگوار است وبرتری را شایسته‌اند، گروهی که آنان در میان ما مانند آسمان بر افراخته و مانند کعبهٔ پوشیده شده یا چون قبلهٔ نصب شده یا چون خورشید درخشنده یا چون ماه رونده یا چون ستارگان هدایت کننده یا چون درخت زیتون که زیتونش روشنی بخشد و آتش زنه‌اش[1] مبارك باشد؛ و محمد وارث دانش آدم و برتریهای پیامبران است و علی بن ابی‌طالب وصی محمد و وارث علم او است. ای‌امت سر گردان پس از پیمبرش، هان که اگر شما کسی را که خدا پیش داشته مقدم می‌داشتید، و کسی را که خدا پس‌انداخته عقب می‌انداختید و ولایت و وراثت را در خاندان پیامبر خود می‌نهادید، البته از بالای سر و از زیر پای خود می‌خوردید ودوست خدا نادار نمی‌شد و سهمی از فرائض خدا از میان نمی‌رفت و دو نفر در حکم خدا اختلاف نمی کردند مگر آنکه علم آن را از کتاب خدا و سنت پیامبرش نزد اینان می‌یافتید، لیکن اکنون که چنین کردید پس بدفرجامی کارخود را بچشید و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون[2]، «و زود است که ستمگران بدانند بچه بازگشتگاهی باز می گردند».

عثمان نیز خبر یافت که ابوذر از او بدگویی می کند و سنتهای پیامبر خداو روشهای ابو بکر و عمر را که تغییر داده و دگرگون کرده است، یاد آور می‌شود. پس‌او رابه‌شام تبعید کرد ونزد معاویه فرستاد، لیکن‌ابوذردرمجلس می‌نشست و همچنان میگفت و مردم پیرامون او فراهم می‌شدند تا آنکه جمعیت شنوندگانش بسیار شدند؛ و هنگامی که نماز بامداد را میگزارد بر دروازهٔدمشق می‌ایستاد و می گفت: شترانی که آتش بار دارند رسیدند، خدا لعنت کند امر کنندگان بمعروف و رها کنندگان آن را؛ و خدا لعنت کند باز دارندگان از

۱ـ زید درنسخه‌های ل، ن، و زبد در نسخهٔ ب غلط، و صحیح آن زند است. ۲ـ س ۲۶ ی ۲۳۷.

منکر و انجام دهندگان آن را.

و معاویه به‌عثمان نوشت که تو شام را بوسیلهٔ ابوذر برخود تباه ساختی. پس باو نوشت که او را بر جهازی‌بی روپوش سوار کن، بدین ترتیب اور ابه‌مدینه آورد در حالی که گوشت دو رانش ریخته بود، پس‌چون براو درآمد و گروهی‌نزد وی بودند، گفت: بمن گفته‌اند که تومی گویی: ازپیامبر خدا شنیدم که می گفت: اذا کملت بنوامیة ثلاثین‌رجلااتخذوا بلادالله دولا و عبادالله خولا و دین الله دغلا، «هرگاه‌شمارهٔ‌بنوامیه‌به‌سی‌مردرسید،سرزمینهای‌خدارا‌چون‌ملك‌شخصی زیرفرمان وبندگان خدارا چاکران ودین خدارا دغلبازی گیرند»؟ گفت: آری‌از پیامبرخدا شنیدم که‌آن رامی گفت. پس بآنان گفت: آیا شما ازپیامبرخدا شنیدید که‌آن را بگوید؟ آنگاه نزد علی بن ابیطالب فرستاد و علی نزد وی‌آمد. پس گفت: ای ابوالحسن آیا از پیامبر خدا شنیدی که‌این حدیثی را که ابوذر حکایت می کند، بگوید؟ و قصه را برای علی باز گفت. پس علی گفت: آری. گفت: چگونه گواهی می‌دهی؟ گفت: برای گفتارپیامبر خدا: ما اظلّت الخضراء ولااقلّت الغبراء ذالهجة اصدق من‌ابی‌ذر، «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته است راستگوتری از ابوذر را.» پس جز چند روزی در مدینه نماند که عثمان نزد او فرستاد که بخدا سوگند باید ازمدینه بیرون روی. گفت: آیامرا از حرم پیامبر خدا بیرون می کنی؟ گفت: آری در حالی که خوار وزبون باشی. گفت: پس به‌مکه؟ گفت: نه. گفت: پس‌به‌بصره؟ گفت: نه. گفت: پس به کوفه. گفت: نه؛ لیکن به‌ربذه‌ای که‌از آن بیرون‌آمده‌ای تاهمانجا بمیری. ای مروان او را بیرون کن و کسی رامگذار که‌با او سخن گوید تا بیرون رود. پس اورا بر شتری همراه زن و دخترش‌بیرون کرد، پس‌علی و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عمّار بن یاسر برای دیدن ابوذر بیرون‌آمدند و چون ابوذر علی را دید پیش‌رفت و دست اورا بوسیده‌سپس

گریست و گفت : من هر گاه تو را و فرزندانت را می‌بینم ، گفتار پیامبر خدا را بیاد می‌آورم ، و شکیبایی ندارم تا گریه کنم . پس علی رفت که با او سخن گوید لیکن مروان گفت : امیر مؤمنان نهی کرده است که کسی با او سخن گوید . پس علی تازیانه را بلند کرد و برروی شترمروان نواخت و گفت: دور شو خدایت بآتش کشاند . سپس او را بدرقه کرد و با او سخنانی گفت که شرح آن طولانی است[1].

و هر مردی از آنان با او سخن گفت و باز گشتند و مروان نزد عثمان باز آمد و در این باب میان او و علی گله مندی پیش آمدو سخنانی زننده بیکدیگر گفتند .

ابوذر پیوسته در ربذه بود تا وفات کرد و چون مرگ او فرا رسیددخترش باو گفت : من در اینجا تنهایم و می‌ترسم که درندگان تورا از من بربایند. گفت: هرگز ، بزودی کسانی با ایمان بر سر من حاضر شوند پس بنگر که آیا کسی را می‌بینی ؟ گفت : کسی را نمی‌بینم . گفت : هنوز وقت آن نرسیده . سپس گفت : بنگر آیا کسی را می‌بینی ؟ گفت :آری کاروانی‌را می‌بینم که‌رو بمامی‌آیند. گفت: الله اکبرخدا وپیامبرش‌راست گفتند[2]،روی مرا بقبله بگردان وهر گاه‌رهگذران رسیدند سلام مرا بآنان برسان و چون ازکار من فارغ شدند برای ایشان این گوسفند را بکش و بآنان بگو : شما را سوگند می‌دهم که نروید تا غذا خورید . سپس در گذشت و مردان کاروان رسیدند و دختر بآنها گفت: این ابوذر صحابی پیامبر خدا است که وفات کرده است. پس‌فرودآمدند و هفت نفر بودنداز جمله حذیفة‌بن یمان و اشتر ، و سخت گریه کردند و او را غسل دادند و کفن کردند و براو نمازخواندند واو را دفن کردند . سپس بآنان گفت : ابوذر شمارا سوگند می‌دهد که نروید تا غذا بخورید . پس گوسفند را سر بریدند وخوردند

۱- ر.ك. نهج‌البلاغه. ۲-ن ، پیامبر خدا راست گفت .

و سپس دخترش را بر داشتند و او را به‌مدینه رسانیدند.

چون وفات ابوذر به عثمان رسید، گفت: خدا ابوذر را رحمت کند.عمار گفت، آری از صمیم‌قلب ماخدا ابوذر را رحمت کند. این سخن بر عثمان‌دشوار آمد و از عمار سخنی بگوش عثمان رسید و خواست او را نیز تبعید کند. پس بنومخزوم نزد علی‌بن ابیطالب فراهم آمدند و از او کومك خواستند، علی گفت: لاندع عثمان و رأیه. «عثمان را با تصمیمش نمی‌گذاریم.» پس عمار درخانه‌اش نشست و سخنان بنومخزوم به‌عثمان رسید واز او صرف‌نظر کرد.

و عبدالرحمن‌بن حنبل [۱] صحابی پیامبر خدا را به قموص [۲] خیبرتبعید کرد و سبب تبعیدش آن بود که عثمان بخشنده بود و کومکهای مالی فراوان می‌کرد و خویشان وارحام خود را مقدم داشت و در میان مردم بخشش را برابر نهاد و مروان بن حکم بن ابی العاص و ابوسفیان بن حرب در او نفوذ داشتند و رئیس پولیس او عبدالله بن قنفذتیمی و حاجبش حمران بن ابان‌غلامش بود.

[۳] چون شش سال از خلافت عثمان سپری شد، مردم از او بدگویی کردند و کسانی در بارهٔ او بسخن‌آمدند و گفتند: خویشان خود را برگزید [۴] و چراگاه را قرق کرد [۵] و با مال خدا و مسلمین خانه ساخت و مزرعه‌ها و مالها فراهم نمود، وابوذرصحابی پیامبرخدا [۶] وعبدالرحمن‌بن‌حنبل [۷] را تبعید کرد ودوتبعید شدهٔ پیامبر خدا حکم بن ابی‌العاص [۸] وعبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح راجای داد [۹] وخون‌هرمزان‌را

---

۱ ـ برادر کلدة‌بن حنبل و هر دو برادران مادری یا هم خواهر زادگان صفوان‌بن‌امیه‌بودند؛ عبدالرحمن درصفین‌با علی همراه بود (اسدالغابه ج۳ص۲۸۸). ۲ ـ ل، ب: قموس.

۳ـل: ص۲۰۱. ۴ـ دلائل‌الصدق ص۱۵۳ ج۳. ۵ـ دلائل‌ج۳ص۱۵۸. ۶ـ دلائل‌ـ الصدق ج۳ص۱۷۶. ۷ـ اصابه‌ج۲ص۳۸۸؛ عبدالرحمن‌بن حسل‌جمحی‌شاعری بدگو بودوعثمان خبر یافت که او را هجو کرده است ... پس فرمود تا او را در خیبر حبس کردند ... و بقولی با شفاعت علی اورا آزاد کرد و در جمل همراه علی بود سپس در صفین بشهادت رسید.

۸ ـ دلائل‌ج ۳ ص ۱۵۰. ۹ـ دلائل‌ج ۳ ص ۱۴۲.

پا مال کرد و عبیدالله بن عمر را بجای او نکشت[۱]، و ولیدبن عقبه راوالی کوفه کرد و در نماز چنان‌کاری کرد که کرد،لیکن عثمان را مانع نشد که‌باز او راپناه دهد[۲] و (بناحق) سنگسار کردو آن چنان‌بود که زنی از جهینه‌را که بخانهٔ شوهر رفت و پس از شش ماه زائید سنگسار کرد ، عثمان دستور داد که او راسنگسار کنند و چون بیرون‌برده شد علی‌بن‌ابی‌طالب براودر آمد و گفت: خدای عز وجل می گوید : و حمله و فصاله ثلثون شهرا [۳]، «وحمل انسان وازشیر گرفتنش سی‌ماه است.» و در شیر خوار گیش گفته است: حولین‌کاملین[۴]، «دو سال کامل.» پس‌عثمان بدنبال زن‌فرستاد و معلوم شد که سنگسارشده‌و مرده‌است ومردهم بفرزنداعتراف کرد.مردم شهرها برعثمان وارد شدند و سخن گفتند و عثمان خبر یافت که‌مردم مصر مسلح رسیده‌اند. پس عمرو بن عاص را نزد ایشان فرستاد و با آنان سخن گفت و بایشان اطمینان داد که عثمان بآنچه می‌خواهید باز می گرددسپس آن‌را برای ایشان نوشت و باز گشتند . پس به‌عمروبن عاص گفت : بیرون روونزدمردم مرا تبرئه کن. پس عمرو بیرون رفت و بمنبر برآمد و مردم را عموماً فرا خواند و چون مردم فراهم آمدند خدا راستایش کرد و او را سپاس گفت سپس محمد را بآنچه شایستهٔ آن است یاد کرد و گفت : خدای او را از راه رأفت و مهربانی بپیامبری بر گزید پس پیام خدارا رسانید و مردم را نصیحت کرد و در راه خدا با حکمت و موعظهٔ نیکو جهاد کرد ؛ آیا [چنین] نبود؟ گفتند : چرا خدایش پاداش دهد بهترین پاداشی که پیامبری را از امتش داده است . سپس گفت:وپس از او مردی زمامداری یافت که در میان رعیت دادگری کرد و و بحق داوری نمود، آیا چنین نبود؟ گفتند : چرا، پس خدا جزای خیرش دهد . گفت : سپس اعسر[۵] کاج ، پسرحنتمه بحکومت رسید و زمین پاره‌های جگرش را برای‌او آشکار

---

۱ ـ دلائل ج۳ص۱۸۳. ۲- دلائل ج۳ص۱۴۲ . ۳ـ س۴۶ی۱۵. ۴ـس۲ ی۲۳۳. ۵ـ اعسر: کسی که بادست چپ کارمی‌کند.

ساخت و گنجهای پنهانش را برای او بیرون داد ، پس از دنیا رفت و عصای خود راهم عوض نکرد .آیا چنین نبود ؟ گفتند : چرا، پس خدایش جزای خیر دهد . گفت : پس عثمان حکومت یافت ، پس شما گفتید و او هم گفت ، شما او را سرزنش می کنید واو خود را معذور می شمارد ؛ آیا چنین نیست ؟ گفتند :چرا . گفت : پس بر او شکیبایی کنید چه کودك بزرگ می‌شود و لاغر فربه می گردد وشایدپس انداختن امری‌بهتر از پیش‌انداختن‌آن باشد. سپس فرودآمدوبستگان عثمان بر او درآمدند و باو گفتند : آیا هیچکس مانند عمرواز تو بدگویی کرد؟ و چون عمرو بر او درآمد، گفت : ای پسر نابغه ، بخدا سوگند جزآنکه مردم‌را علیه من تحریك کردی چیزی نیفزودی . گفت : بخدا سوگند که دربـاره‌ات بهترین چیزی که می‌دانستم گفتم ، تو حقوق مردم را پامال کردی و مردم حق‌تو را ، پس اگر عدالت نمی‌ورزی ازکار برکنار شو . گفت ای پسر نابغه، از روزی که تو را از مصر برداشتم زرهت شپش گرفته است.

مردمی که از مصرآمده بودند ، رهسپار مصر شدند و چون مسافتی‌پیمودند شتر سواری رادیدند و باوبدگمان شدند و اورا تفتیش کردند و نامه‌ای از عثمان بجانشینش عبدالله‌بن سعدبا اویافتند که هرگاه‌اینان به‌مصر رسیدند دستهاویاهای ایشان را ببر . پس باز آمدند و بر نافرمانی و ایستادگی همداستان شدند و از محمدبن ابی‌بکر ومحمدبن ابی‌حذیفه‌و کنانةبن بشر وابن عدیس[1] بلوی ، دستـور می گرفتند،پس‌به‌مدینه برگشتند.

میان عثمان و عایشه رنجشی پدیده‌آمده بود چه عثمان مقرری او راکـه عمر می‌دادکم کردو دیگر زنان پیامبر خدارا با او برابر گردانید . عثمان‌روزی خطبه می‌خواند که عایشه‌پیراهن پیامبر خدارا بیاویخت و فریاد کرد : ای گروه

---

۱ ـ طبری : عبدالرحمن‌عدیس بلوی . ودر جای دیگر : عبدالرحمن بن‌عدیس تجیبی .

مسلمانان، این جامهٔ پیامبر خدا است که کهنه نگشته ولی عثمان سنت او را کهنه کرده است. پس عثمان گفت: پروردگارامکر این زنان‌را از من‌بگردان همانا مکر ایشان بزرگ است.

و ابن عدیس بلوی عثمان را در خانه‌اش محاصره کرد. پس آنان را بخدا سوگند داد،سپس کلیدهای خزینه‌ها راخواست، پس‌آنها را نزد طلحةبن عبیدالله آوردندو عثمان در خانه‌اش محاصره بود و بیش از همه طلحه وزبیر و عایشه‌مردم را علیه او تحریك می کردند.پس به‌معاویه نوشت و از او خواست که با شتاب نزد وی‌آید. پس معاویه با دوازده‌هزار رهسپار مدینه شد،سپس گفت: بجای خود در مرزهای شام بمانید تامن نزد امیرالمؤمنین بروم‌و ازکاراو نیك‌آگاه گردم.پس‌نزد عثمان آمد و چون از شمارهٔ لشکر پرسید، گفت: آمده‌ام که رأی تو را بدانم وآنگاه نزدآنان باز گردم وایشان را به‌مدینه‌آورم. عثمان گفت: نه بخدا قسم، لیکن تو خواستی که من کشته شوم پس‌بگویی که منم‌صاحب‌خون، بر گردومردم را نزدمن برسان. پس باز گشت وبسوی او بازنیامدتا کشته شد.

مروان نزد عایشه رفت و گفت: ای ام‌المؤمنین ،کاش بپا می‌خواستی‌ومیان این مرد و مردم سازش می‌دادی. گفت. من وسایل سفرم را آماده کرده‌ام و می خواهم بحج بروم. گفت: بجای هر درهمی که خرج کرده‌ای دو درهم بتو داده می‌شود. گفت: شاید تو گمان می کنی که من عثمان را نمی‌شناسم، بخدا قسم دوست داشتم که او پاره پاره در جوالی‌از جوالهای من بود ومی‌توانستم‌اوراحمل کنم و بدریا افکنم.

عثمان چهل روز محاصره بود و دوازده شب مانده از ذی‌الحجهٔ سال۳۵ در هشتادوسه‌سالگی‌وبقولی‌هشتادوشش‌سالگی کشته‌شدو کشندگانش‌محمدبن‌ابی‌بکر ومحمدبن[ابی]حذیفه وابن‌حزم و گفته شده کنانة بن بشرتجیبی وعمرو بن حمق خزاعی و عبدالرحمن بن عدیس بلوی و سودان بن حمران بودند و سه روز بود

که بخاك سپرده نشد ودفن او بدست حکیم بن حزام و جبیربن مطعم وحو یطب ابن عبدالعزی و پسرش عمرو بن عثمان انجام یافت و شبانه در مدینه در جایی معروف به "حُش" کوکب دفن شد و این چهار نفر بر او نماز خواندند و بقولی کسی بر او نماز نخواند وبقولی‌یکی از چهار نفر بر او نماز گزارد؛ پس‌بدون‌نماز دفن گردید و دوران او دوازده سال بود.

عثمان در تمام دورانش با مردم حج گزارد مگردر سال اول که سال ۲٤بود وعبدالرحمن‌بن عوف با مردم بحج رفت؛ وسالی که‌درآن کشته‌شد که سال۳۵باشد و عبدالله‌بن عباس امیر حاج بود.

عثمان دارای هفت فرزند ذکور بود : عمـرو، عمر، خالد ، ابان ،ولید ، سعید و عبدالملك .

شمایل عثمان بن عفان[1]

عثمان متوسط‌القامه و خوشروبود، بشره‌ای لطیف وریشی پر مو و بزرگ داشت ، گندم گون و استخوانهای مفاصل درشت و پر شانه ، و پر موی سر بود، دندانهای خود را بطلا محکم کرده‌و ریش خود را زردمی کرد.

عمال‌عثمان بریمن یعلی بن منیهٔ تمیمی[2] بود، و بر مکه عبدالله بن عمرو حضرمی، وبر همدان جریر بن‌عبدالله بجلی ، وبرطائف قاسم بن ربیعهٔ ثقفی، و بر کوفه ابوموسی اشعری، و بر بصره عبدالله بن عامر بن کریز، و بر مصر عبدالله ابن‌سعد بن ابی سرح ، و بر شام معاویة بن ابی سفیان بن‌حرب.

فقیهان دوران عثمان : امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب بود و عبدالله بن‌مسعود و ابی‌بن کعب، وزیدبن ثابت و ابوموسی اشعری و عبدالله‌بن عباس و ابو الدرداء و ابوسعید خدری وعبدالله‌بن عمروسلمان بن ربیعهٔ باهلی .

۱ـ ل ؛ص۲۰۵. ۲ـ یعلی‌بن‌امیة‌بن‌ابی‌عبیدهٔ تمیمی حنظلی‌معروف به‌یعلی‌بن‌منیه،چون مادرش‌منیه دختر غزوان وخواهر عتبة‌بن غزوان است (اسدالغابه).

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب[1]

علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، مادرش فاطمه دختر اسدبن هاشم بن عبدمناف، روز سه‌شنبه هفت شب مانده از ذی‌الحجهٔ سال ۳۵، و از ماههای عجم در حزیران بخلافت بر گزیده شد ؛ وآن روز ، خورشید در جوزاء بود ۲۶ درجه و ۴۰ دقیقه، وقمر در دلو ۱۸ درجه و ۴۰ دقیقه، وزحل در سنبله ۲۵ درجه ، ومریخ در جدی ۷ درجه ......

طلحه و زبیر و مهاجران و انصار با او بیعت نمودند و نخستین کسی که با او بیعت کرد و دست بر دست وی زد ، طلحة بن عبیدالله بود. پس مردی از بنی اسد[2] گفت: نخستین دستی که بیعت نمود دستی‌فلج یا دستی ناقص است. واشتر بپاخاست و گفت : ای امیر مؤمنان با تو بیعت می کنم که بیعت مردم کوفه بر عهدهٔ من باشد . سپس طلحه و زبیر بپا خاستند و گفتند: ای امیر مؤمنان ما نیز باتو بیعت می کنیم بر آنکه بیعت مهاجران در عهدهٔ ما باشد . سپس ابوالهیثم بن تیهان و عقبة بن عمرو و ابوایوب برخاستند و گفتند : با تو بیعت می کنیم بر آنکه بیعت انصارو سایر قریش بر ماباشد ، و مردم بیعت نمودندمگرسه نفر ازقریش[3]:مروان

---

۱ ـ ل: ص ۲۰۶.
۲ ـ کامل: حبیب‌بن ذؤیب.
۳ ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۶۱ ، گروهی عثمانی از بیعت علی امتناع ورزیدند و جز کناره گیری از این کار را شایسته ندیدند ، از اینان بود سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر که بعدها با یزید و نیز با حجاج برای عبدالملك بیعت کرد و قدامة‌بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبدالله بن سلام و مغیرة‌بن شعبهٔ ثقفی ، و از انصار کعب بن مالك و حسان‌بن ثابت که هر دو شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمدبن مسلمه حلیف بنی عبدالاشهل [و یزیدبن ثابت و رافع‌بن خدیج‌ونعمان‌بن←

ابن‌حکم و سعید بن عاص و ولیدبن عقبه که زبان آنان بود، پس گفت: تو بر همهٔ ما ستم کرده‌ای، اما من، پدرم را در روز بدر دست بسته گردن زدی؛ واما سعید پس پدرش را روز بدر کشتی و حال آنکه پدرش از برجستگان قریش بود؛ واما مروان پس پدرش را دشنام دادی و از عثمان هنگامی که او را نزد خویش آورد بد گفتی [....] برآن بنو عبد مناف پس بیعت ما را بپذیر بدان شرط که آنچه را بدست آورده‌ایم ازما بنهی و ازآنچه در تصرف مااست مارامعاف‌داری و کشندگان عثمان را بکشی. پس علی بخشم آمد و گفت:

اما ماذکرت من وتری‌ایاکم فالحقّ و ترکم؛ و اما وضعی عنکم ما اصبتم[1] فلیس لی ان اضع حق‌الله؛ و اما اعفائی عمافی‌ایدیکم فماکان لله و للمسلمین فالعدل یسعکم؛ و اما قتلی قتلة عثمان فلولزمنی قتلهم الیوم لزمنی قتالهم غداً؛ و لکن لکم ان احملکم علی کتاب‌الله و سنة نبیه فمن‌ضاق علیه‌الحق فالباطل علیه‌اضیق؛ و ان شئتم فالحقوا بملاحقکم.

«اما آنچه یادآور شدی که من از شما کشته و بر شما تاخته‌ام پس حق با شما چنان کرده است؛ و اما نهادن من از شما آنچه را بدست آورده‌اید، پس مرا نمی رسد که از حق خدا بگذرم؛ و اما معاف کردن من‌شمارا ازآنچه در تصرف دارید، پس آنچه مال خدا و مسلمانان باشد، عدالت شما را فرا می گیرد؛ و اما

←بشیر] و فضالةبن عبید و کعب‌بن‌عجره و مسلمة بن خالد و دیگرانی از عثمانیان از انصار و جز آنان ازبنی‌امیه‌ودیگران که آنهارا نام‌نبردیم. کامل ج ۳ ص۹۸: پس‌ازذکربیعت نکردن‌سعدبن‌ابی‌وقاص‌و عبدالله‌بن‌عمرمی‌گوید: وانصاربیعت‌نمودندمگرچندنفری، ازجمله: حسان‌بن‌ثابت‌وکعب‌بن‌مالك ومسلمةبن مخلد و ابو سعید خدری و محمدبن مسلمه و نعمان‌بن بشیر و زیدبن ثابت و رافع‌بن خدیج وفضالة ابن عبید وکعب بن عجره و اینان عثمانی‌بودند ..... و نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و سلمةبن سلامة بن وقش و اسامة بن‌زید و قدامةبن مظعون و مغیرةبن شعبه بیعت نکردند، نعمان‌بن بشیرهم انگشتهای قطع شدهٔ نائله زن عثمان و پیراهنی که عثمان در آن کشته شده بود بر داشت و به‌شام گریخت.

۱ ـ ن: عمافی‌ایدیکم.

کشتن من کشندگان عثمان را ، پس اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد ، فردا هم نبرد باآنان برمن واجب خواهد بود، لیکن شما راست که شما رابر کتاب خدا و سنت پیامبرش وا دارم ، پس هر که حق بر او تنگ آید باطل بر او تنگتر خواهدآمد و اگر هم بخواهید پی کار خود بروید .» پس مروان گفت: بلکه با تو بیعت می کنیم و باتومی‌مانیم تا ببینی و ببینیم.

و مردانی [از انصار] بپاخاستند و سخن گفتند ونخستین کس که سخن گفت ثابت بن‌قیس‌بن شماس انصاری خطیب انصار بود ، پس گفت : بخداسوگند ای امیر مؤمنان اگر در زمامداری از تو پیش‌افتادند پس در دین از توپیش‌نرفتند ؛ واگر دیروز برتوسبقت گرفتند، امروز بآنان رسیدی ؛ و آنان و تو چنان‌بودید که شأنت پنهان ومقامت ناشناخته نبود ، درآنچه نمی دانستند بتو نیاز داشتند و تو بادانشت بکسی نیاز نداشتی .

سپس خزیمة بن ثابت انصاری ذوالشهادتین برخاست و گفت : ای‌امیرمؤمنان برای این کار خود جز تو را نیافتیم وبازگشت جز بتو نبود و اگر در بارهٔ تو با خودمان راستی کنیم، توئی پیشترین مردمان در ایمان و داناترین مردمان بخدا و سزاوارترین مؤمنان بپیامبر خدا ، توآنچه دارند داری و آنان آنچه تو داری ندارند .

و صعصعة بن صوحان بپا خاست و گفت: بخدا سوگند ای امیرمؤمنان که تو خلافت راآراستی وآن تو را نیاراست، و تو مقام آن را بالا بردی نه‌آن مقام تو را،وآن بتو نیازمند تر است تا تو بآن .

سپس مالك‌بن حارث اشتر ایستاد و گفت : ای مردم این است وصی‌اوصیاء و وارث علم انبیاء ،آنکه (در راه خدا) بس گرفتاری کشید و نیك امتحان داد، آنکه برای او کتاب خدا بایمان گواهی داد و پیامبرش ببهشت رضوان ، کسی که فضایل در او بکمال رسیده و در سابقه و علم وبرتریش نه اواخر شك دارند

و نه اوائل.

سپس عقبة بن عمرو ایستادو گفت: که راست روزی مانند روز عقبه و بیعتی چون بیعت رضوان ؟ وپیشوایی هدایت کننده تر [که] از بیداد او ترسی نیست و دانائی که بیم‌نادانیش نمی‌رود .

علی عمال عثمان‌را از شهرها برداشت مگرابوموسی اشعری که‌اشتر راجع باوباعلی سخن گفت ، پس اورا سر کارش گذاشت. قثم‌بن عباس راوالی مکه ساخت و عبیدالله بن عباس را والی یمن و قیس‌بن سعدبن عباده را والی مصر و عثمان بن حنیف را والی بصره . وطلحه و زبیر نزد وی آمدند و گفتند : پس‌از پیامبرخدا برما جفا شد اکنون مارا درکارخود شریك گردان . گفت: انتما شریکای‌فی‌القوة والاستقامة عونـای علی‌العجز و الأود ، «شما در نیرومندی و راستی دو شریك منید و بر ناتوانی و گرانباری دویاور من.» وبعضی روایت کرده‌اند که‌فرمانداری یمن‌را به‌طلحه وازیمامه وبحرین را به‌زبیرداد لیکن چون حکم‌ایشان را بایشان داد بدو گفتند: ازاین‌صلهٔ رحم‌جزای‌خیربینی. گفت: وانتما وصلتکمابولایةامور-المسلمین ، «زمامداری برمسلمانان‌را باصلهٔ رحم‌چه‌کار!» و حکم را از آن دو پس گرفت پس‌ازاین‌کاربرآشفتندو گفتند: (دیگران‌را) برما بر گزیدی. گفت : اگر حرص‌شما آشکارنمی گشت‌مرادربارهٔ شماعقیده‌ای‌بود.وبعضی‌روایت کردند که‌مغیرة ابن‌شعبه باو گفت : ای‌امیرمؤمنان، طلحه‌را به یمن و زبیر را به بحرین فرست و حکم‌فرمانداری شام‌را برای معاویه‌بنویس وهر گاه‌کارها برایت روبراه شد هرچه دربارهٔ ایشان‌خواستی‌بکن. پس‌علی‌دراین‌موضوع باو پاسخی داد[1] ومغیره گفت : بخداسو گندپیش‌ازاین اورا نصیحت‌نکرده‌ام وبعداز این‌هم نصیحت نخواهم کرد.

عایشه درمکه بود وپیش‌از کشته شدن عثمان رفته بودپس چون حج‌خودرا

---

۱ ـ ل، پ ص ۲.۹، وهوکلام الله، و ماکنت متخذالمضلین عضداً. س۱۸ی۴۹

بانجام رسانید رهسپار مدینه شد ودر بین راه‌بود که ابن‌ام کلاب باو برخورد، پس باو گفت: عثمان چه کرد؟ گفت: کشته شد. گفت: دور ورانده باد. سپس گفت: مردم با که بیعت کردند؟ گفت: باطلحه. گفت: آفرین برذوالاُصبع. سپس دیگری باوبرخورد، پس گفت: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند. گفت بخدا سوگند دیگر باك نداشتم که آسمان بزمین آید. سپس به‌مکه باز گشت.

چند روزی علی ماند و سپس طلحه وزبیر آمدند و گفتند: ما قصد عمره داریم، ما را اذن ده بیرون رویم. و بروایت بعضی علی بآندو یا بکسی‌ازاصحاب خود گفت: و الله ماارادا العمرة و لكنهما ارادا الغدرة، «بخدا قسم قصد عمره نداشتند لیکن قصد بیعت شکنی داشتند.» پس درمکه به‌عایشه پیوستند و اورابجنگ باعلی تشویق کردند. پس نزد ام سلمه دختر ابی امیه همسر پیامبرخدا آمد و گفت: پسر عمویم و شوهر خواهرم بمن خبر داده‌اند که عثمان بی گناه کشته شده و بیشتر مردم ببیعت علی راضی نبوده و گروهی از مردم بصره مخالفت ورزیده‌اند، پس اگرباما همراه می‌شدی شاید خدا امر امت محمدرا بدست مااصلاح می کرد. ام سلمه باو گفت: ستون دین با دست زنان بپا نمی‌شود، ستوده‌های زنان فرو افکندن دیدگان و پنهان داشتن اطراف بدن و کشیدن دامنها است، همانا خدا این‌کار را از من و تو برداشته است، چه می گویی اگر پیامبرخدادر کناره های بیابان تورا سر زنش کند که حجابی را که خدا بر تو نهاده بود پاره کردی؟ پس منادی او فریاد کرد بدانید که ام‌المؤمنین ماندنی است پس بمانید. وطلحه وزبیر او را فرا خواندند و از رأیش باز داشتند و بر خروج وا دارش کردند و بمخالفت باعلی همراه‌طلحه و زبیر و گروهی انبوه رهسپار بصره شد و یعلی‌بن منیه مالی‌از مال یمن‌آورد که گفته شده‌مبلغ آن چهارصدهزار دینار بود و طلحه و زبیرآن‌را از او گرفتند و بآن کومك‌جستند و رهسپار بصره شدند. لشکر شبانه بآبی‌رسید

که بآن ماءالحوْأَب[1] گفته‌می‌شد وسگهای آن بروی ایشان فریاد زدند. پس‌عایشه گفت: این چه‌آبی است؟ کسی گفت: ماءالحوأب. گفت: اناللّٰه و انا الیه‌راجعون، مرا بازگردانید، مرا بازگردانید، این همان‌آبی است که پیامبر خدابمن‌گفته است: لاتکونی‌التی‌تنبحك کلاب‌الحوأب، «توآن زن مباش که سگهای حوأب بروی توفریاد زنند.» پس چهل مرد نزدوی‌آوردند وآنان بخدا سوگند خوردند که‌اینجاماءالحوأب‌نیست. ولشکریان به‌بصره‌رسیدندوعامل علی‌عثمان‌بن‌حنیف‌بود، پس‌عایشه وهمراهانش را از ورود به‌بصره‌جلو گرفت: طلحه‌و زبیر گفتند:مابرای جنگ نیامده بلکه برای صلح آمده‌ایم. پس میان خود و عثمان پیمان نامه ای نوشتند که تا رسیدن علی دست بکاری نبرند و هر دسته‌ای از دیگری در امان باشد؛ سپس پراکنده شدند و عثمان بن حنیف [سلاح را] نهاد.پس ریش وشارب و مژه‌های چشمان و ابروان او را کندند و بیت‌المال را بغارت بردند و هر چه درآن بود ربودند. پس‌چون هنگام نماز رسید میان طلحه و زبیر نزاعی‌در گرفت و هر یك ازآن دو جامهٔ دیگری را کشید تاوقت نماز از دست‌رفت و مردم‌فریاد زدند: نماز، نماز، ای اصحاب محمد. پس عایشه گفت: روزی محمدبن طلحه و روزی عبداللّٰه بن زبیر نماز بخوانند و براین سازش نمودند.

چون علی خبر یافت رهسپار بصره شد و در مدینه ابوحسن بن عبد عمرو یکی از بنی نجار را جانشین گذاشت و از مدینه بیرون رفت و چهار صد سواراز اصحاب پیامبر خدا همراه داشت. پس چون بزمین اسد وطیّٔ رسیدند ششصدنفر از ایشان همراه وی شدند؛ سپس به‌ذی‌قار رسید و حسن و عماربن یاسررا فرستاد تا اهل کوفه‌را براه اندازند ودرآن موقع‌عامل علی‌بر کوفه ابوموسی اشعری بود، پس‌مردم‌را از یاری‌علی باز داشت و فقط شش هزار نفر از کوفیان به‌علی‌پیوستند

۱ـ ل: مرالحوأب.

و عثمان بن‌حنیف بر او درآمد و گفت:ای امیرمؤمنان مرا باریش فرستادی‌و بی ریش نزد تو باز آمدم ، وداستان را بدو باز گفت .سپس امیرالمؤمنین واردبصره‌شد وجنگ جمل‌درجایی بنام «خریبه» درجمادی‌الاولی‌سال۳٦ روی داد.

طلحه و زبیر با همراهان‌خود بیرون‌آمدند وآماده بجنگ شدند پس علی نزد ایشان فرستاد که چه می‌جوئید و چه می‌خواهید ؟ گفتند خون عثمان را می‌خواهیم. علی گفت : لعن‌الله قتلة عثمان، «خدا کشندگان عثمان را لعنت کند.» اصحاب علی نیز بصف ایستادند پس بآنان گفت : لاترموا بسهم‌ولاتطعنوا برمح ولا تضربوا بسیف[....]اعذروا، «تیری‌نیندازیدونیزه‌ای‌بکارنبریدوشمشیری‌نزنید[....] اتمام‌حجت کنید .»

پس مردی از لشکر دشمن تیری انداخت و مردی از اصحاب‌امیرالمؤمنین را کشت و کشتهٔ او را نزدعلی‌آوردند. پس گفت: اللهم اشهد ، «خدایا گواه‌باش.» سپس مردی دیگر تیراندازی کردو به‌عبدالله‌بن بدیل‌بن ورقاء خزاعی رسید و او را کشت پس برادرش عبدالرحمن اورا بر داشت و نزد علی‌آورد . پس گفت:اللهم اشهد، «خدایا گواه باش.» سپس‌جنگ‌آغاز شد وبنوضبه پیرامون شتر راگرفتند و پرچم را نیز بدست داشتند،پس دو هزار از آنان کشته‌شد و ازدپیرامون جمل را گرفتندو دو هزار و هفتصد کشته دادند و کسی مهار شتر را نمی گرفت مگر آنکه جان بر سراین کار می‌نهاد،پس طلحةبن عبیدالله‌درمعر که کشته شد، مروان ابن‌حکم تیری بسوی او انداخت و او را از پا درآورد و گفت : بخدا سوگندپس از امروز خون عثمان را نخواهم خواست و من او را کشتم . پس طلحه چون بیفتاد گفت : بخدا سوگند هرگز مانند امروز پیر مردی از قریش را بیچاره تر از خودندیدم،من بخدا سوگند هرگز در موقفی‌جزاین‌موقف‌نایستادم مگرآنکه جای پای خودرا درآن شناختم.

و علی‌بن ابیطالب به‌زبیر گفت : یا ابا عبدالله ادن‌الی‌اذ کرك کلا ماسمعته‌انا

و انت من‌رسول‌الله، « ای‌ابوعبدالله نزدیك من آی تا سخنی را که من و تو از پیامبر شنیده‌ایم بیاد توآورم.» زبیربه‌علی گفت: درامانم؟علی گفت: در امانی. پس زبیر نزد وی آمد و علی آن سخن را بیاد او داد . زبیر گفت: خدایا من جز در این ساعت‌این‌را بیاد نداشتم . و عنان اسب خود را بر گرداند تا باز گردد . پس عبدالله باو گفت: کجا؟ گفت: علی سخنی را که پیامبر خدا گفته بود بیاد من آورد. گفت: نه چنین است، بلکه شمشیرهای برندهٔ‌بنی‌هاشم بدست مردانی‌دلاور چشم تو را خیره کرد. گفت: وای بر تو آیا مانند من ببد دلی سرزنش می‌شود؟ برای من نیزه‌ای بیاورید. پس نیزه را گرفت و بر اصحاب علی حمله برد. علی گفت: افرجواللشیخ فانه‌محرّج، « برای پیرمرد راه باز کنید که او را بحرج افکنده‌اند. »

پس میمنه و میسره و قلب را شکافت،سپس باز گشت و بپسرش گفت : ای بی‌مادر،آیا بددل چنین کاری می کند؟ زبیر از معرکه کنار گرفت و گذارش به احنف‌بن‌قیس افتاد پس گفت: مانند این مردندیدم، ناموس رسول خدا را تااینجا کشانید و حجاب پیامبر خدا را از او فرو هشت و ناموس خود را در خانهٔ خود پوشیده داشت سپس او را واگذاشت و کناره گیری کرد؛ آیا مردی نیست که حق خدا را از او بگیرد؟پس عمروبن جرموزتمیمی او را تعقیب کرد و درجایی که «وادی السباع» گفته می‌شود او را کشت. جنگ درچهار ساعت روز بود و بعضی روایت کرده‌اند که در آن روز سی و چند هزار کشته شد سپس منادی علی فریاد کرد: هان ، زخمداری کشته نشود ، و گریزنده‌ای را دنبال نکنند، و بروی پشت کننده‌ای نیزه‌نزنند، و هر کس سلاح را بیندازد در امان است، وهر کس در خانه‌اش را ببندد در امان است . سپس سیاه و سرخ را امان داد و ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و او را فرمود که باز گردد. پس چون ابن عباس براو درآمد گفت: ای پسر عباس دومرتبه در سنت خطا کردی: بی‌اذنم بخانه‌ام در-

آمدی، و بی آنکه بفرمایم بروی فرشم نشستی. گفت: سنت را ما بتو آموخته‌ایم، همانا این خانه خانه‌ات نیست، خانه‌ات همان است که پیامبرخدا تورا در آن بجای گذاشت و قرآن تو را فرمود که در آن قرار گیری. و میان آندو سخنی پیش آمد که جای آن غیر اینجاست. عایشه در خانهٔ عبدالله بن خلف خزاعی که [پسرش معروف] به «طلحة الطلحات» است بود که علی نزد وی آمدو گفت: ایهاً یاحمیراء، الم تنهی عن المسیر؟ «هان حمیراء، مگر از ره سپردن نهی نشدی؟» گفت: ای پسر ابی‌طالب، اکنون که دست یافته‌ای ببخش[1]. پس گفت: اخرجی الی المدینة و ارجعی الی بیتك الذی امرك رسول‌الله ان تقری فیه، «برو به‌مدینه وباز گرد بهمان خانه‌ات که پیامبرخدا تورا فرموده است که در آن آرام گیری». گفت: می کنم. پس هفتاد زن از عبدالقیس در لباس مردانه همراهش فرستاد تا اورا به‌مدینه‌رسانیدند.

علی مردم‌را درعطا برابر نهاد و کسی را بر کسی برتری‌نداد و موالی را چنان عطا داد که‌عرب اصلی را، ودر این باب با او سخن گفتند پس در حالی که چوبی از زمین برداشت وآن را میان دوانگشت خود نهاد گفت: قرأت مابین الدفتین فلم اجد لولد اسماعیل علی ولد اسحاق فضل هذا، «تمام قرآن‌را تلاوت کردم و برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق باندازهٔ این‌چوب برتری نیافتم».

چون علی ازجنگ جمل فراغت یافت، جعدة بن هبیرة بن ابی وهب مخزومی را به‌خراسان فرستاد و ماهویه مرزبان مرو بر او درآمد. پس برای او نوشته‌ای نگاشت وپیشنهادهای او را امضا کرد و او را فرمود که از خراج همانچه رادر عهدهٔ او نهاده بود حمل کند، پس مالی را بقرار همان وظیفهٔ پیشین بسوی او حمل کرد.

علی ازبصره‌بیرون آمد ورهسپار کوفه‌شد ودر رجب سال۳٦ به کوفه‌در آمد[2]

۱- قدرت (ملکت) فاسجح. ر.ك. مجمع‌الأمثال، ونهایه. ۲- ل، ص ۲۱۴

وجریر بن عبدالله بجلی حکومت همدان داشت پس او را عزل کرد، آنگاه به‌علی گفت: مرا نزد معاویه فرست چه بیشتر همراهان او قبیلهٔ من‌اند و شاید من آنها را براطاعت توفراهم سازم. پس اشتر باو گفت: ای امیرمؤمنان او را مفرست چه هوا خواه آنان است. گفت: دعه یتوجه فان نصح کان ممن أدّی امانته و ان‌داهن کان علیه وزرمن أوتمن ولم یؤدّالامانة و وثق به فخالف الثقة ، ویا ویحهم مع من یمیلون ویدعوننی فـوالله ما اردتهم الا علی اقـامة حق ولایرید هم غیری الاعلی باطل، «بگذار او را برود، پس اگر صداقت ورزید از کسانی خواهد بود کـه امانت خود را بانجام رسانیده است، و اگر خیانت ورزید گناه کسی براوخواهد بود که امین شمرده شود و امانت را نرساندو باو اطمینان شود و مخالف‌اطمینان رفتار کند. افسوس بر ایشان، بکه می گروند و مرا وا می گذارند؟ بخداسو گند ایشان را نخواسته‌ام مگر برای بپا داشتن حق و جز من ایشان را نمی خواهـد مگر در راه‌باطل».

پس جریر برمعاویه درآمد و او نشسته و مردم پیرامون‌وی بودند، آنگاه نامهٔ علی را باو داد تا آن را خواند سپس جریر برخاست و گفت: ای مردم شام همانا کسی که کم او را سود ندهد، بسیار هم باو سودی نرساند ، اند کی پیش در بصره جنگی بود که اگر دیگر بار چنان بلایی پیش آید اسلامی نماند، ازخدا بترسید ای مردم شام و در بارهٔ علی و معاویه نیك بنگرید[۱] پس صلاح خویش را ببینید و البته برای شما از خودتان دلسوزتری نیست. سپس خاموش شد و معاویه نیز خاموش ماند و سخن نراند، پس گفت: ای جریر اند کی مرا مجال ده .

معاویه همان شب نزد عمروبن عاص فرستاد که پیش او آید و باو نوشت: اما بعد، در میان علی و طلحه و زبیر و عایشه همان پیش آمدی بانجام رسید که از آن خبر یافته‌ای و اکنون مروان با گروهی از مردم بصره مخالف حکومت

۱ـ ل، پ، ص۲۱۴، معاویه کجا، علی کجا، و مردم شام کجا، مهاجران وانصار کجا ؛

علی نزد ما آمده‌اند وجریربن عبدالله نیز رسیده‌است تابرای علی بیعت بگیرد، من خود را نگه داشته‌ام تا نزد من آیی پس بر برکت خدای متعال وارد شو. چون نامه باو رسید پسرانش عبدالله و محمد را فرا خواند و با آندو مشورت کرد. عبدالله باو گفت: ای پیرمرد، پیامبر خدا از تو خشنود در گذشت و ابوبکر وعمر از تو خشنود مردند و تو اگر دین خود را بدنیای اندکی که نزد معاویه بر آن دست یابی، تباه سازی ، هر دو فردا در بستر آتش خواهید غنود. سپس به‌محمد گفت: چه نظر داری؟ گفت: در این کار شتاب کن و پیش از آنکه در آن کهتر شوی، مهتر باش. پس عمرو چنین سرود :

تطاول لیلی للهموم الطوارق و خوف‌التی تجلو وجوه‌العواتق[1]
فان[2] ابن هند سالنی ان ازوره وتلك التی فیها بنات البوائق
اتاه جریر من علی بخطة امرّت‌علیه‌العیش مع کل ذائق[3]
فان نال منه‌مایؤمّل ردّه وان[4] لم ینله ذلّ ذلّ المطابق
فوالله لاادری و انی‌لهکذا[5] اکون و مهما قادنی فهو سائقی
أأخدعه فالخدع فیه دنیّة[6] ام اعطیه من‌نفسی نصیحة وامق ؟
امأجلس[7] فی بیتی و فی‌ذاك راحة لشیخ‌یخاف[الموت]فی کل‌شارق
و قد قال عبدالله قولاً تعلقت به النفس ان لم تعتقلنی[8] عوائقی
و خالفه فیه اخوه محمد وانی لصلب العود عند الحقائق

«شبم‌برای اندیشه‌های شبانه‌و از ترس‌آن پیشامدی که روهای دوشیزگان را آشکار می‌سازد، بدرازا کشید، چه پسر هند از من خواست تا از او دیدن کنم و همان است که بلاها و بدیها را بهمراه دارد، جریر از نزد علی فرمانی بر سر

۱ـ شرح حدیدیج ۱ص ۱۳۶ : العوائق. ۲ـ = وان. ۳ ـ ل، ب :دانق.
۴ ـل، ب : فان. ۵ ـ شرح‌حدیدی : و ماکنت هکذا. ۶ ـ = اخادعه ان الخداع‌دنیة.
۷ ـ = ام اقعد. ۸ ـ = تقتطعنی. ل، ب : یعتقلنی.

او آورد که زندگی را در کام او تلخ کرد، پس اگر بر آنچه از او آرزو دارد دست یافت او را باز گرداند، و اگر بآن نرسد چون فروتنی خواری کند. پس بخدا سوگند نمی‌دانم و من همچنین بوده‌ام و هرچه مرا بکشد پس همان رانندهٔ من است، آیا او را فریب دهم؟ پس فریبکاری پستی‌است، یا چون دوستی با او صداقت ورزم؟ یا در خانه‌ام بنشینم و آسایش در همان است، آنهم برای پیرمردی که در هر بامداد بیم [مرگ] دارد. عبدالله سخنی گفت که اگر موانع مرا باز ندارد، نفس بآن‌دلبسته است، لیکن‌برادرش محمد درآن با او مخالفت‌ورزید و من‌نزد حقایق سخت و پایدارم» .

چون عبدالله شعر او را شنید ، گفت: پیرمرد بر دو پاشنه‌اش پیشاب کرد و دین خود را بدنیای خودْ فروخت . پس چون بامداد شد غلام خود «وردان» را خواست و باو گفت: ای وردان جْهاز بر شتر نه . سپس گفت: ای وردان، جهاز را فرو نه. پس سه بار جهاز فرود آورد و بر شتر نهاد و وردان گفت: ای ابو - عبدالله راستی که هذیان میگویی، اگر بخواهی تو را بآنچه در دل داری خبر دهم؟ گفت: بگو. گفت: دنیا و آخرت بردلت عرضه شدند، پس گفتی : نزد علی آخرتی است بدون دنیا و نزد معاویه دنیایی‌است بدون آخرت و دنیا جای‌آخرت را نمیگیرد، و ندانستی کدام را برگزینی . گفت: آفرین، از آنچه در دلم بود هیچ خطا نکردی ، پس صلاح چیست ای وردان ؟ گفت صلاح آن است که در خانه‌ات بمانی ، پس اگر دینداران پیروز شدند در سایهٔ دینشان زندگی کن و اگر دنیاداران پیش بردند از تو بی‌نیازی نخواهد بود. گفت: اکنون که‌عرب مرا برفتن نزد معاویه مشهور ساخته است؟ جهاز بر شتر نه ای وردان. سپس‌چنین سرود :

یا قاتل الله وردانـاً و فطنته [1] ابدی لعمرك مافی الصدر [2] وردان

۱ـ شرح نهج‌البلاغهٔ حدیدی، ج ۱ ص ۱۳۶ ؛ و قدحته. ۲ـ= مافی‌النفس.

«ای خدا بکشد وردان وزیر کیش را، بجانت سوگند که وردان آنچه را در سینه بود آشکارساخت».

پس نزد معاویه آمد و او در کارش با عمرو مذاکره کرد، پس باو گفت: اما علی‌پس‌بخدا قسم که عرب میان تووااودرهیچ‌چیزی‌ازچیزهابرابری نمی‌اندازد و هم او را در جنگ بهره‌ای است که هیچیك از قریش را نیست مگر آنکه‌بر اوستم کنی. گفت: راست گفتی، لیکن ما برآنچه داریم با او نبرد می کنیم و خون عثمان‌را بگردن‌اومی‌نهیم. عمرو گفت: چه رسوایی! راستی که سزاورترین مردم بآنکه نام عثمان را نبرد منم و تو. گفت: وای برتو چرا؟ گفت: اما تو که با همراه داشتن مردم شام دست از یاری او باز داشتی تا آنکه از یزید بن اسد بجلی فریادرسی خواست و او نزد وی رفت؛ واما من که آشکارا او را واگذاشتم وبه‌فلسطین گریختم. پس معاویه گفت: این سخن را رها کن، دست خودرا بیاور و با من بیعت کن. گفت: نه بخدا سوگند، دین خود را بتو نمی‌دهم تا از دنیای تو چیزی بگیرم. معاویه باو گفت: مصر طعمهٔ تو باشد. پس مروان بن حکم‌بخشم آمد و گفت: مرا چیست که با من مشورت نمی‌شود؟ معاویه گفت: خاموش باش که مشورت بخاطر تو است. پس معاویه‌به‌عمرو گفت: ای ابو عبدالله امشب را نزدمابمان.ونمی‌خواست که‌مردم‌را براو تباه‌سازد.پس‌عمروشب‌رابسر بردومی گفت:

معاوی لااعطیك دینی ولم أنل ... به منك دنیا فانظرن کیف‌تصنع

فان تعطنی مصراً فاربح بصفقة ... اخذت بها شیخاً یضرّ وینفع

و ماالدین والدنیا سواء واننی ... لآخذ ما اعطی و رأسی مقنع

ولکننی اعطیك هذا[1] واننی ... لأُخدع نفسی والمخادع یخدع

أأعطیك[2] امرأفیه للملك قوة ... وابقی له[3] ان زلّت النعل اصرع[4]

۱ ـ شرح حدیدی، ج ۱ ص ۱۳۷ ، اغضی‌الجفون. ۲ ـ=وأعطیك. ۳ـ= والفی‌به.
۴ ـ ل، اخدع.

و تمنعنی مصراً ولیست برغبة   وان ثری القنوع یوما لمولع[1]

« ای معاویه دین خود را بی‌آنکه باآن از تو بدنیایی رسم بتو نمی‌بخشم، پس ببین که چه می کنی. پس اگر مصر را بمن بخشی چه پرسود داد و ستدی که بوسیلهٔ آن پیرمردی را بدست آوردي که هم زیان میدهد و هم سود می‌بخشد. دین و دنیا با هم برابر نیست و من آنچه را بمن داده میشود می گیرم اما در حالی که سرافکنده‌ام لیکن من دین را بتو میدهم و من خود را فریب میدهم و فریبکار خود فریب میخورد. آیا آنچه را نیرومندی سلطنت در آن است بتو بخشم و خود بمانم که اگر قدم لغزید بسر درآیم؟ و مصر را از من دریغ می‌داری بااینکه مورد رغبت‌نیست. و من از دیر زمان شیفتهٔ این دریغ شده‌ام.»

پس‌برای اومصر رانوشت و بآن ملتزم شد و برآن گواهانی گرفت و التزام نامه را مهر کرد و عمروبا او بیعت نمود و پیمان وفاداری بستند. معاویه برای قیس‌بن سعدبن عباده عامل علی برمصر، بچاره جویی برآمد و بامید اینکه او را دلجویی کند، بااو فتح باب مکاتبه کرد وقیس بن سعد باو نوشت: از قیس بن‌سعد به‌معاویة بن صخر، اما بعد همانا تو بتی هستی از بتهای مکه که بزور باسلام در آمدی و بمیل خود از آن بیرون رفتی. و معاویه به‌سعدبن ابی‌وقاص نوشت: همانا سزاوارترین مردم‌بیاری‌عثمان‌اهل شوری[2] از قریش‌اند، همانانکه حق او را پایدار ساختند و او را بر جز او برگزیدند، و راستی که طلحه و زبیر او را یاری نمودند و آن دو در شوری شریك توو در اسلام نظیر تواند،ام المؤمنین هم برای این کاربیدریغ‌شتاب‌ورزید،اکنون‌توهم‌آنچه را پسندیده‌اند ناخوش مدار وآنچه را پذیرفته‌اندرد مکن. پس سعد باونوشت:

اما بعد همانا عمردرشوری‌واردنکرد مگر کسی‌را که‌خلافت‌اوراروا باشد،

---

۱ ـ نسخه‌های یعقوبی این طور است و در شرح ابن ابی الحدید، ج۱ ص ۱۳۷،اینطور، و انی‌بذا الممنوع قدماًلمولع. و ترجمه هم مطابق با دومی‌است.

۲ـ علی،عثمان، زبیر، طلحه، سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

پس هیچکدام از ما از دیگری سزاوارتر بآن نبود مگر باینکه براواتفاق کنیم، جز آنکه‌علی هرچه‌درما بوددراوبود و آنچه‌دراوبود درمانبود. اماطلحه وزبیر، پس اگردرخانهٔ خود مانده بودندبرای آندو بهتر بود و خدا ام‌المؤمنین راهم بیامرزد.

علی خبر یافت که معاویه برای نبرد آماده گشته و مردم شام براو گرد آمده‌اند پس همراه مهاجران و انصار رهسپار شد تا به مدائن رسید و دهگانان باهدیه‌ها نزد وی آمدند لیکن هدیه ها را نپذیرفت. پس گفتند: ای‌امیرمؤمنان چرا هدیه های ما را نمی‌پذیری؟ گفت: نحن اغنی منکم بحق[1] احق بان نفیض علیکم، «مابراستی‌ازشمابی‌نیازتر و بافاضهٔ برشما سزاوارتریم».

سپس رهسپار جزیره شد و تیره‌هایی از تغلب و نمربن‌قاسط[2] او را دیدار کردند و خلق عظیمی از ایشان همراه وی شدند، سپس رهسپار رقّه شد و بیشتر مردمش عثمانیانی بودند که از کوفه نزد معاویه گریختند؛ پس دروازه‌های رقه را بستند و متحصن شدند و فرماندارشان سماك بن مخرمهٔ اسدی بود. پس‌دروازهٔ شهر را بروی علی بستند و اشتر مالك بن حارث نخعی نزد ایشان رفت و گفت: بخدا سوگند باید (دروازه را) باز کنید وگرنه شمشیر در میان شما نهم. پس (دروازه را) گشودند و امیرالمؤمنین آن روز را در رقه ماند سپس از کنارهٔ شرقی فرات عبور کرد تا به صفّین رسید و معاویه بآب پیشدستی کرده بود وفراخ جابود. پس چون علی و یارانش رسیدند برآب دست نیافتند و مردم دست بدامن معاویه شدند و گفتند: مردم رااز تشنگی مکش چه در میان ایشان غلام و کنیز و مزدور است. پس معاویه امتناع ورزید و گفت: خدا نه من و نه ابوسفیان رااز حوض پیامبر خدا سیراب نکند اگر اینان هرگز از این آب بنوشند. پس علی اشتر و اشعث را فرستاد، اشتر را با سواران و اشعث را با پیادگان، و فرماندهی

---

۱ ـ ن، واحق. ۲ ـ ل، پ، ص ۲۱۸: سپاهیان علی‌درجنگ بامعاویه، هفتادهزار و بقولی لشکریان معاویه نیزهمین اندازه بودند والله‌اعلم.

سواران معاویه باابوالاعور سلمی بود.پس یاران علی با او نبرد کردند تا آنکه سم اسبان در فرات نهاده شد و بر شریعه غالب شدند و عبدالله بن حارث برادر اشتر بر آن ایستاده بود

پس چون یاران علی بر شریعه غالب شدند یاران معاویه گفتند: اکنون که آب را گرفته‌اند ما بیچاره‌ایم. پس عمرو بن عاص گفت: کاری که تو با علی و همراهانش روا شمردی، علی با تو و یارانت روا نمی‌شمارد. پس علی آب را آزاد کرد، و آن در ذی‌الحجهٔ سال ۳۶ بود. سپس علی نزد معاویه فرستاد و او را دعوت کرد و از او خواست تا باز گردد و امت را با ریختن خونها پراکنده نسازد. لیکن او جز جنگ را نپذیرفت و جنگ صفین در سال ۳۷ روی داد و چهل روز میان آنان ادامه داشت و روز صفین از اهل بدر هفتاد مرد و از کسانی که زیر درخت بیعت کرده بودند هفتصد مرد و از دیگر مهاجران وانصار چهارصد مرد همراه علی بودند و کسی از انصار جز نعمان بن بشیر و مسلمة بن مُخَلَّد همراه معاویه نبود و نیتهای اصحاب علی در جنگ کردن صادقانه بود و عمّاربن یاسر بپاخاست و در میان مردم فریاد زد و خلقی عظیم بر او گردآمدند. پس گفت: بخدا سوگند که اینان اگر مارا چنان شکست دهند که تادرختهای خرمای هجر ما را تعقیب کنند باز میدانیم که ما برحقیم و آنان بر باطل‌اند. سپس گفت: هان آیا کسی رهسپار بهشت است؟ پس مردمی باو پیوستند و در پیرامون سراپردهٔ معاویه حمله برد و جنگی سخت در گرفت و عمار بن یاسر بشهادت رسید و جنگ در آن آخر روز بسختی کشید و مردم فریاد کردند: صحابی رسول خدا کشته‌شد و رسول خدا گفته است :تقتل عماراً الفئة الباغية، «عمار را گروه بیدادگر می کشند.» واصحاب علی نبرد کردند وبر اصحاب‌معاویه سخت پیروز آمدند چنانکه به‌معاویه رسیدند، پس معاویه اسب خودرا خواست تا

سوار بر او بگریزد. عمروبن عاص باو گفت: کجا؟ گفت: می‌بینی چه پیش‌آمده اکنون نظرت چیست؟ گفت: جز یك چاره باقی نمانده است و آن هم این است که قرآنها را بلند کنی و آنها را بآنچه در آن است بخوانی و بترك جنگ دعوت کنی وتندی ایشان را در هم شکنی و ایشان را پراکنده و ناتوان سازی. معاویه گفت: آنچه‌خواهی انجام ده. پس قرآنهارا برافراشتند وآنان رابپذیرش آنچه در آن است دعوت نمودند و گفتند: شما را بکتاب خدا می‌خوانیم. پس علی گفت: انّها مکیدة ولیسوا باصحاب قرآن، «این فریبکاری است و اینان اهل قرآن‌نیستند.» لیکن‌اشعث بن قیس کندی که معاویه ازاو دلجویی کرده وباونامه نوشته و او را بسوی خویش خوانده بود زبان باعتراض گشود و گفت: مردم را بحق‌دعوت کرده‌اند. علی گفت: انهم‌انما کادوکم‌وارادواصرفکم‌عنهم «اینان باشما فریبکاری کردند و خواستند شمارا از خود بازدارند» اشعث گفت: بخدا سوگند باید پیشنهاد ایشان را بپذیری یا هم تورا بآنان تسلیم میکنیم.

پس میان اشتر و اشعث نزاعی برخاست و سخنانی بیکدیگر گفتند که نزدیك شد میان ایشان جنگ روی دهد و علی ترسید که یارانش از پیرامون او پراکنده گردند و چون وضع خود را دید پیشنهاد تعیین حکم را از ایشان پذیرفت و گفت: اری ان اوجّه بعبدالله بن عباس، «نظرم آن است که عبدالله بن عباس را بفرستم.» اشعث گفت: معاویه قطعاً عمروبن عاص را میفرستد و دو نفر مضری در بارهٔ ما داوری نخواهند کرد، لیکن ابو موسی اشعری را بفرست چه او درهیچ جنگی واردنشد. پس علی گفت: ان اباموسی‌الاشعری عدو وقدخذّل الناس عنی بالکوفة ونهاهم ان یخرجوا معی،«ابوموسی اشعری دشمن است و مردم را در کوفه از یاری من بازداشت و آنها را نهی کرد که با من همراهی کنند.» گفتند: بجز او راضی نمی‌شویم. پس علی ابوموسی را فرستاد بااینکه دشمنی‌اورا

نسبت بخویشتن و فریبکاری او را با خـود می‌دانست؛ ومعـاویه عمروبن عاص را فرستاد و دو قرار داد حکمیت نوشتند، نوشته‌ای از علی بخط نویسنده‌اش عبدالله ابن‌ابی رافع و نوشته‌ای از معاویه بخط نویسنده‌اش عمیر بن عبّاد کنانی ؛ و در مقدم داشتن علی یا نامیدن علی بامیرالمؤمنین نزاع کردند، پس ابوالأعورسلمی گفت: علی را مقدم نمیداریم. اصحاب علی گفتند: نام او راتغییر نمیدهیم و اورا جز بعنوان امیرالمؤمنین نمینویسیم. پس‌میان ایشان نزاعی سخت در گرفت تـا بکتك کاری رسید. پس‌اشعث گفت: این نام را محو کنید. اشتر باو گفت : بخدا سوگند ای یکچشم که در نظـر گرفتم شمشیر خود را از توآکنده سازم، چه مردمی را کشته‌ام که از توبدتر نبودند و من میدانم که تو جز فتنه‌جویی‌نظری نداری و جز بر محور دنیاو گزیدن آن بر آخرت نمی‌چرخی. پس چون‌اختلاف کردند علی گفت : الله اکبر، پیامبر خدا در روز حدیبیه برای سهیل بن عمرو نوشت: این چیزی است که پیامبر خدا برآن صلح کرد. پس سهیل گفت: اگر ما دانسته بودیم که تو پیامبر خدایی باتو نبرد نمی کردیم . پس پیامبر خدا نـام خود را با دست خود محو کرد و مرا فرمود تا نوشتم: من محمد بن عبدالله . و گفت: نام من ونام پدرم پیامبری مرا از میان نمی‌برد، وپیمبران نیز مانند پیامبر خدا [نسبت به] پدران نوشته شده‌اند و نام من و پدرم نیز امـارت مرا از میان نمی‌برد. و آنان را فرمود تا نوشتند : من علی بن ابیطالب، و حکم نامه بر هر دو گروه نوشته شد که بدان خشنود باشند، بهرچه کتاب خدا آن را واجب شمارد و بر دو حکم در دو نوشته شرط شد که بآنچه در کتاب خداست از آغاز تـا بانجامش، حکم کنندو از آن تجاوز نکنند و در پی هوای نفس و خیانت از آن منحرف نگردند و برآن دو محکمترین عهدها و پیمانها گرفته شد، پس اگـر آن دو در حکـم دادن از کتاب خدا از آغاز تا بانجامش منحرف شدند حکمی برای آن دو نخواهد بود.

علی‌عبدالله بن‌عباس‌را با چهار صد نفر از اصحاب خود فرستاد و معاویه نیز چهارصد نفر از اصحاب خود را گسیل داشت ودر دومةالجندل درماه ربیع‌الاول سال ۳۸ فراهم‌آمدند. پس‌عمروبن عاص ابوموسی[۱] را فریب داد و برای اومعاویه را نام برد و گفت: او صاحب خون عثمان است و در قریش بزرگوار است. لیکن آنچه میخواست نزد او نیافت. گفت: پس پسرم عبدالله؟ گفت: شایستهٔ خلافت نیست. گفت: پس عبدالله‌بن‌عمر؟ گفت: آنگاه سنت عمر را زنده میکند، اکنون درست گفتی. گفت: پس علی را خلع کن و من هم معاویه را خلع می کنم و مسلمانان انتخاب میکنند. عمرو ابوموسی‌را پیشتر بمنبر فرستاد وچون عبدالله‌بن عباس او را دید برخاست و نزد عبدالله‌بن قیس آمد وباو نزدیك شد و گفت: اگر عمرو برتصمیمی از تو جدا شد پس او را پیش از خود بدار که کار او فریبکاری است. گفت: نه، ما برامری اتفاق کرده‌ایم.

پس‌بالای منبررفت وعلی راخلع کرد. سپس عمروبن عاص بالا رفت و گفت: چنانکه این انگشترم در دستم ثابت است، معاویه را پایدار ساختم. پس ابو ـ موسی بر او فریاد زد: ای منافق غدر کردی، همانا مثلت مثل [سگ است که اگر براو حمله‌بری نفس میزند یا او را واگذاری نفس میزند.[۲] پس عمرو گفت: همانا مثلت مثل] خر است که کتابها بار وی است[۳] و مردم فریاد کردند: بخدا سوگند دو داور بجز آنچه در کتاب خدا است داوری کردند و شرط برآن دو جز این بود. و مردان با تازیانه‌ها یکدیگر را زدند و مردانی موهای دیگران را گرفتند و مردم پراکنده شدند و خوارج فریاد زدند: حکمی جز برای خدا نیست. و گفته شده: نخستین کسی که باین سخن فریاد زد، عروة بن أديهٔ تمیمی بود پیش از آنکه دو حکم مجتمع شوند. و داوری در ماه رمضان سال ۳۸ بود.

ابن کلبی گفته است: خبرداد مرا عبدالرحمن‌بن حصین‌بن سوید [....]

۱ـ ن: اشعری ۲ ـ س۷ی۱۷۶ ۳ـ س ۶۲ ی۵

گفت: در کنار فرات با ابوموسی اشعری می رفتیم و او در آن موقع عامل عمر بود، پس شروع کرد با من بسخن گفتن و گفت: پیوسته فتنه‌ها بنی‌اسرائیل‌رادر زمینی پس از زمینی بلند می کرد و پست میکرد تاآنکه دو گمراه را حکم‌قرار دادند و پیروان خود را گمراه کردند. گفتم: پس اگر خودت‌ای ابوموسی یکی از دو حکم باشی ؟ گفت : پس بمن گفت : در آن هنگام خدا برای من راهی بآسمان و گریزگاهی در زمین قرار ندهد اگر من حکم باشم. سوید گفت. بسا که بلا برسخن گماشته بوده است . و او را در حکمیت دیدار کردم، پس گفتم: هرگاه خدا بخواهد امری را انجام دهد جلو گرفته نمیشود .

علی به کوفه بازگشت وچون‌بشهردرآمد بخطبه‌ایستاد و پس‌ازحمد وثنای خدا گفت : ایها الناس ان اول وقوع الفتن هوی یتّبع و احکام تبتدع یعظّم فیها رجال رجالا یخالف فیها حکم‌الله ، و لوان الحق اخلص فعمل به‌لم یخف علی ذی حجی و لکن یؤخذ ضغث من‌ذا وضغث من ذافیخلط فیعمل به فعند ذلك یستولی الشیطان علی‌اولیائه و ینجوالذین سبقت لهم مناالحسنی.[۱]

«ای مردم آغازپدید آمدن فتنه‌ها هوایی‌است که پیروی میشود واحکامی که بدعت گذاشته می‌شود، مردانی‌درآن‌بدعتها مردانی را بزرگ می‌دارند، حکم خدا درآن‌موارد مخالفت میشود، واگرحق خالص‌شده بکاربسته‌میشد برخردمندی پوشیده نمیماند ، لیکن از این مشتی وازآن مشتی گرفته وبهم‌آمیخته وبکاربسته میشودو آنگاه شیطان بر هواخواهان خود مستولی میشود و- کسانی کدازمابرای ایشان حسن عاقبت پیش رفته است[۲] - نجات‌یابند».

خوارج بقریهٔ حروراء که میان آن و کوفه نیم فرسخ است رفتند وبدان جهت حروریه نامیده شدند و رئیس ایشان عبدالله بن وهب راسبی و ابن کوا و شبث‌بن ربعی بودند.پس میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و چون خبر آن

۱- نهج‌البلاغه، ط ۵۰ ۲- س۲۱ ی ۱۰۱ .

به علی رسید گفت: کلمة حق ارید بها الباطل،[۱] «سخنی حق است که بدان باطل اراده شده.» سپس گروهی بشمارهٔ هشت هزار یا بقولی دوازده هزار بیرون‌رفتند و علی عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و با ایشان سخن گفت و براوحجت آوردند. پس [علی] خود بسوی ایشان بیرون رفت و گفت: اتشهدون علیّ بجهل، «آیا برمن بنادانی گواهی میدهید؟» گفتند: نه. گفت: فتنفذون احکامی، «پس احکام مرا بکار می‌بندید؟» گفتند: آری. گفت: فارجعواالی کوفتکم حتی نتناظر، «پس به کوفهٔ خود باز گردید تا با یکدیگر سخن گوئیم.» پس همگی باز گشتند، سپس بر می‌خاستند و میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و علی میگفت: حکم‌الله انتظر فیکم، «حکم خدا را در بارهٔ شما انتظار می برم.» واز کوفه بیرون رفتند و بر عبدالله بن خبّاب‌بن‌ارت‌تاختندواووهمراهانش را کشتند. پس علی‌نزد ایشان رفت و آنها را بخدا سوگند داد وعبدالله بن‌عباس رانزدایشان‌فرستاد و گفت: یابن عباس‌قل‌لهؤلاءالخوارج:مانقمتم‌علی‌امیرالمؤمنین؛ الم‌یحکم فیکم‌بالحق‌ویقیم فیکم‌العدل ولم‌یبخسکم‌شیئا من‌حقوقکم؟ «باین‌خوارج بگو: برامیرالمؤمنین چه‌ایرادی گرفته‌آید؟ مگرنه درمیان شمابحق حکم کرده استوعدالت‌را درمیان شمابپامیدارد وچیزی‌ازحقوق‌شمارا ازمیان‌نبرده‌است؟»پس عبدالله بن‌عباس بدیشان چنان گفت و طایفه‌ای ازایشان گفتند: بخدا سوگند بدو پاسخ‌نمیدهیم.وطایفهٔ دیگری گفتند: بخدا سوگندالبته بدوپاسخ دهیم سپس‌البته براو پیروزآئیم، آری ای پسرعباس خصلتهایی را برعلی عیب گرفته‌ایم که همهٔ آنهـاهلاك کننده است، و اگر ازآنها جزیکی با علی‌جدال ونزاع نورزیم براو غالب آئیم: روزی که‌به‌معاویه نوشت، نام خود را از امارت مؤمنان محو کرد، و روز صفین از او برگشتیم و با شمشیر خود ما را نزد تا بخدا باز گردیم،ودوحکم

۱ـ نهج‌البلاغه، ط ۴۰، ح۱۹۸

را بداوری پذیرفت، و گمان کرد که او وصی است پس وصیت را ضایع کرد، و تو ای پسر عباس در جامه‌ای فاخر وزیبا نزدما آمده‌ای و ما را بمانند همانچه او بدان دعوت‌می کند، دعوت مینمایی. پس‌ابن‌عباس گفت: ای امیرالمؤمنین‌خود گفتار این قوم را شنیدی و خود بپاسخ دادن سزاوارتری. گفت: حججتهم‌والذی فلق الحبة و برأالنسمة، قل‌لهم الستم راضین بمافی کتاب الله و بمافیه من اسوة رسول‌الله؟ «بخدایی که دانه را شکافت وجان را آفرید که برایشان پیروز آمدم؛ بایشان بگو: آیا شما بآنچه در کتاب خدا است و بآنچه از تأسی بپیامبر خدادر آن‌است، راضی‌نیستید؟» گفتند: چرا. گفت: فعلّی بذلك‌ارضی، کتب کاتب‌رسول‌الله یوم‌الحدیبیة‌اذ[1] کتب‌الی سهیل بن‌عمرو وصخربن حرب ومن قبلهمامن‌المشر کین: من محمد رسول‌الله. فکتبواالیه : لوعلمناانك رسول‌الله ماقاتلناك فاکتب لنا : من محمدبن عبدالله. لنجیبك. فمحا رسول‌الله اسمه بیده و قال: ان‌اسمی و اسم ابی‌لا یذهبان بنبوتی و امرنی فکتبت[2] : من محمد بن عبدالله . و کذلك کتب الأنبیاء کما کتب رسول‌الله الی‌الآباء ف ــ فی رسول‌الله اسوة حسنة[3] ــ واما قولکم : انی‌لم اضربکم بسیفی یوم صفین‌حتی تفیئوا الی امرالله‌فان الله‌جل‌و عز یقول : و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة[4] و کنتم عدداً جماً و انا واهل بیتی فی‌عدة یسیرة.

و اما قولکم : انی حکمت الحکمین فان‌الله عزوجل حکم فی‌ارنب [یباع] بربع درهم فقال : یحکم به ذواعدل منکم[5] ولوحکم الحکمان بمافی کتاب الله لماوسعنی‌الخروج‌من‌حکمهما .

و اما قولکم : انی کنت و صیا فضیّعت الوصیة فان الله عز وجل یقول : ولله علی‌الناس حج‌البیت من‌استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن ــ العالمین[6] افرأیتم هذاالبیت لولم یحج[7] الیه‌احد کان‌البیت یکفر ؟ ان هــذا البیت

۱ـ ل : اذا. ۲ـ ن : امری فکتب. ۳ ـ س ۳۳ ی ۲۱. ۴ـ س۲ ی ۱۹۵
۵ ـ س ۵ ی ۹۵ ۶ ـ س ۳ ی ۹۷ ۷ ـ ل : یحجج

لوترکه من استطاع الیه سبیلا کفر ؛ و انتم کفرتم بترکِکم ایای لاانا کفرت بترکی لکم.

«پس علی بدان راضی تراست؛ نویسندهٔ پیامبرخدا در روز حدیبیه هنگامی که به سهیل بن عمرو وصخر بن حرب و دیگر مشرکان مکه نامه نگاشت، نوشت: ازمحمد پیامبرخدا. پس بدو نوشتند که اگر ما دانسته بودیم که پیامبر خدایی دیگر با تو نبرد نمیکردیم، پس بما بنویس: ازمحمد بن عبدالله. تاتورا پاسخ دهیم. پس پیامبر خدا نام خود را با دست خود محو کرد و گفت: همانا نام من و نام پدرم پیامبری مرا از میان نمی برد و مرا فرمود تا نوشتم : از محمدبن عبدالله . و پیمبران نیز مانند پیامبر خدا فرزند پدران نوشته شدند ، پس ـ در پیامبر خدا پیروی است نیکو ـ .

اما اینکه گفتید من شما را روز صفین باشمشیر خود نزدم تا بامر خدا باز گردید، پس همانا خدای عزوجل می گوید:خود را با دست خود بهلاکت نیفکنید و شما گروهی بسیار بودید و من و اهل بیتم مردمی اندك .

اما اینکه گفتید من دوحکم را بداوری پذیرفتم، پس همانا خدای عزوجل در شغالی که بربع درهمی [فروخته می شو د] حکم پذیرفته و گفته است : دو نفر عادل از شما بدان حکم می کنند. و اگر دو حکم بآنچه در کتاب خداست حکم کرده بودند مراروا نبود که از حکم آن دو بیرون شوم.

اما گفتار شما که من وصی بودم و وصیت را ضایع کردم، پس هماناخدای عزوجل میگوید: برای خداست برمردم حج خانه، هر کس بدان راهی پیدا کند؛ و کسی که کافر شود پس براستی خدا از جهانیان بی نیاز است. بگوئید که اگر کسی حج خانه را انجام ندهد آیا خانه کافرمی شود؟ اگر کسی که توانایی داردبحج خانه نرود، خود کافر شده است و شماهم برها کردن من خود کافر شدید نه آنکه من برها کردن شما کافرشده باشم . »

پس در آن روز دوهزار از خوارج باز گشتند و چهار هزار ماندند و جنگ در میان آنان با زوال خورشید مغلوبه شد و باندازهٔ دو ساعت از روز ادامه داشت و همگی کشته شدند و ذوالثدیه کشته شد و از آنان جز کمتر از ده نفر جان بدر نبردند و از اصحاب علی جز کمتر از ده نفر کشته نشد و جنگ نهروان در سال ۳۹ روی داد.

چون علی به کوفه رسید بخطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا و یادآوری نعمتهای او و درود بر محمد و یاد کردن او و بآنچه خدا بدان برتریش داده است، گفت: امابعد ایهاالناس فأنافقأت عین الفتنة ولم یکن لیجتری علیها احدغیری[۱] ولو لم اکن فیکم ماقوتل الناکثون ولاالقاسطون ولاالمارقون، «ای مردم من بودم که چشم فتنه را کندم و کسی جز من جرأت آن را نداشت؛ و اگر من در میان شما نبودم باناکثین و قاسطین و مارقین[۲] (بیعت شکنندگان و بیدادگران و از دین بیرون روندگان) نبرد نمی‌شد». سپس گفت:

سلونی قبل ان تفقدونی[۳] فانی عن قلیل مقتول فما یحبس اشقاها ان یخضبها بدم اعلاها، فوالذی فلق الحبة و برأالنسمة لاتسألونی عن شیٔ فیما بینکم و بین الساعة ولاعن فئة[۴] تضل مأة اوتهدی مأة الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها الی یوم‌القیامة[۵]. ان القرآن لایعلم علمه الا من ذاق طعمه و علم بالعلم جهله و ابصر عمله واستمع صممه و ادرك به مأواه وحیّ به ان مات فادرك به الرضا من الله، فاطلبوا ذلك عنداهله فانهم فی بیت الحیاة ومستقرّ القرآن و منزل الملائکة واهل العلم الذین یخبرکم عملهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم، هم الذین لایخالفون الحق ولا یختلفون فیه[۶] قدمضی فیهم من الله حکم صادق وفی ذلك ذکری للذاکرین[۷]_اما انکم ستلقون بعدی ذلاّ شاملاً و سیفا قاتلا و اثرة قبیحة یتخذها الظالمون علیکم

۱ـ نهج‌البلاغه، ط ۹۲. ۲ـ اهل جمل و صفین ونهروان. ۳ ـ نهج البلاغه، ط ۹۲ ۱۸۷. ۴ـل: فتنة ۵ـ نهج البلاغه،ط ۹۲. ۶ـر.ك. نهج‌البلاغه،ط ۲۳۷،۱۴۵
۷ ـ س ۱۱ ی ۱۱۴

سنّة[۱] تفرّق جموعکم وتبکی عیونکم و تدخل الفقر بیوتکم و ستذکرون ما اقول لکم عن قلیل ولا یبعدالله الامن‌ظلم، «از مــن بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید چه من عنقریب کشته می‌شـوم، پس بدبخت‌ترین امت را چه باز می‌دارد که آن را بخون بالایش رنگین کند. بخدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، در بارهٔ چیزی میان خود و قیامت از من پرسش نمی کنید ونه از گروهی که صد نفررا گمراه کند یا صد نفر را هـدایت نماید مگــر آنکه شما را از فریاد زننده و جلودار وراننده‌اش‌تاروز قیامت خبردهم، هماناعلم قرآن‌رانمی‌داند مگر کسی که مزه‌اش را بچشد و ندانستهٔ خود را بدانش بداند و عمل خود را ببیند و از کری بشنوایی آید وبآن جایگاه خود را دریابد واگر مرد بدان زنده گردد پس بآن خشنودی خدا را دریابد، آن را نـزد اهلش بجوئید چه آنان در خانهٔ زندگی و آرامگاه قرآن وفرودگاه فرشتگان و اهل دانشند، همانانکه شما را عملشان از علمشان و ظاهرشان ازباطنشان خبر می‌دهد، ایشانند که باحق مخالفت‌نمی‌ورزند ودر آن اختلاف نمی کنند، در بارهٔ ایشان از خدا حکمی صادق گذشته است و در ـ این یادآوری است برای یادآرندگان ـ آگاه باشید که بزودی پس‌از من بخواری فرا گیرنده و شمشیر کشنده و استبداد زشتی که ستمکاران آن را بــر شما سنتی قرار دهند، برخورد کنید ، انجمنهای شما راپراکنده سازد وچشمهای شما را بگریاند و ناداری را بخانه‌های شما در آورد و بزودی آنچه را بشما می گویم بیاد آرید و خدا نراند مگر کسی را که ستم کند ».

معاویة بن ابی سفیان عمرو بن عاص را برحسب شرطی که بااو کرده بود بر سر مصر فرستاد و در سال ۳۸ بآنجا رسید و لشکری عظیم از شامیان همراه داشت، بردمشقیان‌یزیدبن‌اسدبجلی، وبرمردم فلسطین شمیر خثعمی، وبر اهل‌اردن

۱ـ ر. ك. نهج‌البلاغه، ط۵۸.

ابوالاعور[۱] سلمی، وبرخارجه[۲] معاویةبن حدیج فرماندهی داشتند پس محمد بن ـ ابی‌بکر در جایی بنام‌مسنّاة باآنان روبرو شد وسخت باایشان جنگید و عمرو می گفت: مانند روز مسنّاة ندیده‌ام. محمد یمنیها را رنجانده بودو همانان عمروبن عاص را کومك دادند و محمدبن ابی‌بکر را تنها گذاشتند و ساعتی نبرد کرد سپس کناره گرفت ودر خرابهٔ قومی درآمد و پسر حدیج کندی او را تعقیب کرد و گرفت و کشت و درمیان مردار خری نهاد و در جایی معروف به «زقاق الحوف»[۳] او را بآتش سوزانید.

خبر ناتوانی محمدبن ابی‌بکر و مساعدت یمنیها با معاویه[۴] و عمروبن عاص به‌علی رسید پس گفت: ما اوتی محمد من حرض، «محمد ازتباهی عقل یا دین شکست نخورد» و مالك اشتر پسر حارث را پیش از خبر یافتن از کشته شدن محمدبن‌ابی‌بکربه‌مصر فرستاد وباهل مصر نوشت: انی بعثت الیکم سیفاً من سیوف الله لانابی الضربة[۵] ولاکلیل الحدفان استنفرکم فانفروا وان امرکم بالمقام‌فاقیموا فانه‌لایقدم ولایحجم‌الابامری وقدآثرتکم به‌علی‌نفسی، «همانا من‌شمشیری‌ازشمشیر های خدا را بسوی شما فرستادم که نه ضربت آن خطا دارد و نه تیزی آن کند می‌شود، پس اگر شما را فرمان کوچ کردن دهد کوچ کنید، و اگر شما را فرماید که بمانید پس بمانند، چه او جز بفرمان من پیشروی و عقب نشینی نمی کند و شما را بوجود او برخودبرگزیدم».

پس چون معاویه خبر یافت که علی اشتر را فرستاده است بر او گران آمد و دانست که مردم یمن به‌اشتر شتابنده‌ترند تا بهرکسی، پس زهری را برای

۱ ـ عمروبن سفیان. ۲ـ نام قبیله‌ای است. ۳ ـ حوف بفتح اول نام جایی است درعمان ونام سه جا در مصر (مراصد). ۴ـ معاویة بن حدیج. ۵ ـ نهج‌البلاغه، ر۳۸، نابی‌الضریبة.

اوپنهان داشت وچون به‌قلزم دومنزلی فسطاط رسید بخانهٔ مردی از مردم شهربنام ....[1] فرودآمدپس اورا پذیرایی کرد و بخدمتگزاری ایستاد سپس کاسه‌ای که در آن عسلی بود و آن را مسموم ساخته بود نزد مالك آوردو باوخورانید. پس اشتر در قلزم وفات کرد و قبرش آنجا است و شهادت او و محمد بن ابی بکر در سال ۳۸ بود .

و چون خبر کشته شدن‌محمدبن ابی‌بکر و اشتربه‌علی رسید ، سخت بر آن دو بی‌تابی کرد و افسوس خورد و گفت: علی مثلك فلتبك البواکی یا مالك،وانّی مثل مالك ، « زنان نوحه‌گر باید برمثل تو گریه کنند ای مالك و کجا است مانند مالك؟» ومحمدبن ابی‌بکر را نیز یاد کرد و افسوس خورد و گفت: انه‌کان لی ولداً ولولدی وولداخی اخا، «همانا اوبرای من فرزندی بود و برای فرزندانم و فرزندان برادرم برادری».

خریت بن راشد ناجی[2] باگروهی از یاران خود خروج کردند[3] و در کوفه شمشیرها را برهنه کرده جماعتی را کشتند و مردم آنان را تعقیب کردند . پس خرّیت و اصحابش از کوفه بیرون رفتند و از شهری عبور نمیکردند مگر آنکه بیت‌المالش را بغارت می‌بردند تا آنکه بساحل عمان رسیدند و علی حلوبن عوف ازدی را بحکومت عمان فرستاده بود، پس بنی ناجیه بر او تاختند واو را کشتند و از اسلام بر گشتند . پس علی معقل بن قیس ریاحی را بدان سرزمین فرستاد و او خریت بن‌راشد و یارانش را کشت و بنی ناجیه را اسیر گرفت پس مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی آنان را خرید وقسمتی از پول را پرداخت وآنگاه نزد معاویه گریخت[4] وعلی فرمود تاخانه‌اش را ویران کنند وآزادی بنی‌ناجیه‌را

---

۱ ـ تاریخ ابوالفدا ج ۷ص۳۱۲ ، خانسار. ۲ ـ ازقبیلهٔ بنی‌ناجیه . ۳ـ تاریخ طبری،ج۴ ص۸۶. ۴ ـ ر.ك. نهج‌البلاغه، ط ۴۴، جمهرة رسائل العرب ج۱ ص ۵۱۸ .

امضا کرد و ایشان مدعی بودند که از اولاد سامة بن لوی هستند .

و معاویه نعمان بن‌بشیر را فرستاد تا برمالك بن کعب ارحبی که عامل‌علی برگارد مسلّح عین‌التمر بود، غارت‌برد. پس علی مردم را فرا خواند و گفت: یـا اهل‌الکوفة انتدبوا الی‌اخیکم مالك بن کعب‌فان‌النعمان‌بن‌بشیر قدنزل به فی‌جمع لیس بکثیر لعل الله ان یقطع من‌الظالمین طرفا ، «ای مردم کوفه بفریاد برادرتان مالك بن کعب‌برسید چه نعمان بن بشیر با گروهی اندك براو تاخته‌اند، شاید خدا کناره‌ای از ستمکاران راببرد» .

پس کندی کـردند و بیرون نرفتند و علی بمنبر برآمد و سخنی آهسته که شنیده نمی‌شد برزبان راند و مردم گمان بردند که او خدای را می خواند ؛ سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: اما بعدیا اهل الکوفة، أکلمااقبل منسرمن مناسر اهل الشام اغلق کل امریء بابه و انجحرفی بیته انجحار الضب والضبع الذلیل فی وجاره؟[1] اف‌لکم لقدلقیت منکم[2] یوما اناجیکم و یوما [اناديکم] فلا‌ـ اخوان عندالنجاء ولااحرار عنداللقاء، « ای مردم کوفه ، آیا هر گاه دسته‌ای از دسته‌های مردم شام روی آورد، هرمردی از شما در خانه‌اش را ببندد و چنانکه سوسمار و کفتار زبون بلانهٔ خویش می‌رود، در خانه‌اش پنهان گردد؟ اف برشما باد ، راستی که گرفتار شما شده‌ام هم روزی که با شما راز میگویم وهم روزی که [شما را میخوانم] پس نه برادرانی هستید هنگام راز گفتن و نه آزادمردانی هنگام برخورد».

پس چون بخانهٔ خویش رفت عدیّ بن‌حاتم ایستاد و گفت: این است بخدا قسم یاری نکردن زشت . سپس نزد علی رفت و گفت : ای امیرمؤمنان هزار مرد از قبیلهٔطیٔ بامن همراهند و مرا نافرمانی نمی کنند و اگر بخواهی که آنان‌را

---

۱ ـ ر.ك. نهج‌البلاغه،ط۶۷.   ۲ ـ نهج‌البلاغه،ط ۱۲۳: لقدلقیت منکم‌برحاً .

براه اندازم چنان کنم. پس علی گفت: جزاك الله خیراً یا اباطریف ما کنت لاعرض قبیلة واحدة لحداهل الشام ولکن اخرج الی النخیلة، «خدایت پاداش نیك دهد ای أبا طریف، نخواستم که یك قبیله‌را درمقابل شمشیرهای مردم شام‌فرستم لیکن رهسپار نخیله‌شو.» پس عدی بیرون رفت و مردم باو پیوستند و بر کنار فرات تا مرز شام رهسپار شد.

و ضحاك بن‌قیس بر قطقطانه غارت برد. پس علی از رسیدنش و هم اینکه پسرعمیش[1] را کشته است خبر یافت و بخطبه ایستاد و گفت: یا اهل الکوفة اخرجوا الی جیش لکم قداصیب‌منه طرف والی الرجل الصالح ابن عمیش فامنعوا حریمکم وقاتلواعدو کم، «ای مردم کوفه بسوی لشکری‌ازخود که افرادی کشتار داده است و بسوی مرد صالح پسرعمیش بیرون روید پس از حریم خود دفاع کنید و با دشمن خودبجنگید.» پس‌پاسخی نامساعد دادند و گفت: یا اهل‌العراق وددت ان لی بکم بکل ثمانیة‌منکم رجلافی‌اهل‌الشام[2] وویل لهم قاتلوامع تصبرهم علی‌جور،ویحکم‌اخرجوامعی‌ثم فرّ واعنی ان بدالکم فوالله انی لارجو شهادة وانها لتدور علی رأسی مع مالی من‌الروح العظیم فی ترك مداراتکم کماتداری البکار الغمرة[3] اوالثیاب المتهتّکة کلما حیصت من جانب تهتّکت من جانب، «ای مردم عراق دوست داشتم که مرا بجای شما بهر هشت نفر از شما مردی از مردم شام باشد، و وای برایشان که با شکیبایی وپایداری در راه بیدادنبرد کردند،افسوس برشما، همراه‌من بیرون‌آئید سپس‌اگرخواستید ازمن بگریزید پس‌بخداسوگند که من امیدوار شهادتی هستم و آن بر سرمن پرمی‌زند باآنکه مرا آسایشی‌است بزرگ در رها کردن مدارای شما چنانکه باشتران جوان نا آزموده مدارا

۱ـ ل، پ‌ص ۲۲۹: عمربن‌عمیش‌بن‌مسعود. ۲ ـ ر.ك. نهج‌البلاغه،ط ۹۵. ۳ ـ نهج‌البلاغه، ط ۶۷ ؛ البکارالعمدة (شتران جوان کوهان‌زخم‌شده).

می‌شود یا هم جامه‌های کهنه‌ای که هر گاه از کناری دوخته شود از کناری پاره گردد».

پس حجربن عدی کندی پیش او ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای ببهشت نزدیك نگرداند آنکه را نزدیکی تو را دوست ندارد، برتو باد بعادت‌خدا نزدت چه حق یاری شده‌است وشهادت برترین گلها است، مردمان با اخلاص را همراه من فرا خوان وبا کاردانی خود مدد من باش و خدا مدد انسان و کسان‌او است ، همـانا شیطان از دلهای بیشتر مردم جدا نمی‌شود تا آنگاه که جانها از بدنهای ایشان جدا گردد . پس علی شادمان شد و حجر را نیکو ستود و گفت : لاحرمك‌الله الشهادة فانی اعلم انك من رجالها، «خدا تورا از شهادت محروم‌نسازد چه من می‌دانم که تو از مردان شهادتی.» علی در مسجد نشست و مردم‌را فـرا خواند و چهار هزار فراهم شدند و همراه آنان در جستجوی دشمن رهسپار شدو در رفتن شتاب ورزید تادشمن‌را در تدمر از نواحی حمص دریافت وبا ایشان نبرد کرد و آنان‌را درهم شکست تابه‌ضحاك رسیدند و شب میان آنان حایل‌شد، پس ضحاك شبانه راه بازگشت را در پیش گرفت وحجربن عدی و همراهانش دو روز و دو شب در آن بلاد دست بغارت بردند.

سپس سفیان بن‌عوف برانبار غارت برد و اشرس بن حسّان بکری را کشت و علی سعید بن قیس را در تعقیب او فرستاد و چون رسیدن سعید را احساس کرد راه بازگشت را در پیش گرفت و سعید تا«عانات» از پی او بتاخت و او را درنیافت.

معاویه عبدالله بن مسعدة بن حذیفة بن بدر فزاری را با گروهی ازسواران فرستاد و او را دستور داد تاآهنگ مدینه و مکه نماید،پس با هزار و هفتصدنفر رهسپارشد وچون‌علی خبریافت مسیّب‌بن‌نجبهٔ فزاری را فرستاد و باو گفت : یـا

مسیّب انك ممن اثق بصلاحه و بأسه و نصیحته فتوجّه الی هؤلاءالقوم وأثّر فیهمو ان کانواقومك، «ای مسیب تو از کسانی هستی که بشایستگی ومردانگی و خیر- خواهی آنها وثوق دارم، پس بسوی این قوم رهسپار شو وهر چند قوم تو باشند، آنان را گوشمال‌ده.» پس مسیب باو گفت: ای امیرمؤمنان از خوشبختی من‌است که از کسان مورد اعتماد تو باشم. آنگاه با دو هزار مرد از همدان وطیء وجز آنان بیرون رفت و در رفتن شتاب کردو یزك خود را پیش‌داشت پس به‌عبدالله‌بن مسعده بر خوردند و باداو نبرد کردند و مسیب خود نیز بآنان پیوست و با ایشان نبرد کرد تابر گرفتن [پسر] مسعده دست یافت لیکن از اوپرهیز می کرد تاپسر مسعده گریخت ودرتیماء سنگر گرفت ومسیب قلعه‌را محاصره کرد وپسرمسعده ویارانش سه روز محاصره بودند، آنگاه فریاد کـرد: ای مسیب، ما قوم توایم خویشاوندی را رعایت کن. پس راه ابن مسعده و یارانش را رها کرد و از قلعه نجات یافت وچون شب آنها را فرا گرفت در همان شب بیرون رفتند تا به شام رسیدند و بامداد فردا مسیب برسر قلعه آمد و کسی را نیافت، پس عبدالرحمن ابن شبیب گفت: ای مسیب بخداسوگند که درکار ایشان خدعه کردی و با امیر مؤمنان‌خیانت نمودی. مسیب [بر] علی درآمد. پس باو گفت: ای مسیب تو از خیرخواهان من بودی سپس دست‌بچنین کاری زدی! پس او را چند روزی حبس نمود و سپس او را رها ساخت و در کوفه مأمور گرفتن زکات کرد.

معاویه «بسر»پسرابی‌ارطاة و گفته‌شده‌پسر ارطاة عامری از بنی عامربن‌لوی را باسه‌هزار مرد فرستادوباو گفت: برو تا به‌مدینه درآیی پس‌مردم آن را تبعید کن و هر کس را براو گذشتی بترسان و از کسانی که بفرمان ما در نیامده‌اند مال هر کس را که مالش بدست افتاد غارت کن و بمردم مدینه چنان بفهمان که قصد جان ایشان داری وایشان را نزدتورهایی وعذری‌نیست و بروتا به‌مکه درآیی

وآنجا بهیچ کس کار مگیر و مردم را در میان مکه ومدینه بترسان و آنان را ترسیده و رمیده ساز سپس پیش‌رو تا به‌صنعا رسی چه ما رادر آن پیروانی است و نامهٔ آنان بمن رسیده است. پس بسر بیرون رفت و بهیچ طایفه‌ای ازطوایف عرب نمی گذشت مگر آنکه دستور معاویه را انجام می‌داد تا به‌مدینه آمد و فرماندار آن ابوایوب انصاری بود، پس از مدینه کناره گیری کرد وبسر بشهر درآمدو بالای منبر رفت و گفت: ای مردم مدینه مثل بد برای شما است: قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا قها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون[1]، «قریه‌ای که آسوده وآرام بود، روزیش فراوان از هر جایی بآن می‌رسید، پس بنعمتهای خدا کافرشد، پس خدا جامهٔ گرسنگی وترس بآن چشانید بدانچه می کردند.» هان که خدا این مثل را برشما نهاده و شما را شایستهٔ آن قرار داده است، زشت بادروها.

گفت: پس جابر بن عبدالله انصاری نزد ام سلمه همسر پیامبر خدا رفت و گفت: همانا من بیم دارم که کشته شوم و این هم بیعت گمراهی است؟ گفت: هر گاه چنین است پس بیعت کن چه تقیه اصحاب کهف را وادار کرد که‌صلیبها می‌پوشیدند و باقوم خود در عیدها حاضر می‌شدند.

بسر خانه‌هایی درمدینه ویران ساخت سپس رهسپار شد تا به‌مکه آمد، پس رفت تا به‌یمن رسید وعامل علی بر یمن عبیدالله بن عباس بود و خبر به‌علی رسید پس بخطبه ایستاد و گفت:

ایها الناس ان اول نقصکم ذهاب اولی النهی والرأی منکم الذین یحدثون فیصدقون و یقولون فیفعلون وانی قددعوتکم عوداً و بدءاً وسراً و جهراً و لیلاً و نهاراً فمایزیدکم دعائی الافراراً؛ ماتنفعکم الموعظة ولاالدعاء الی الهدایة

۱ــ س ۱۶ ی ۱۱۲.

والحکمة، اما والله انی لعالم بما یصلحکم ولکن فی ذلك فسادی، امهلونی قلیلا فوالله لقد جائکم من یحزنکم ویعذّبکم ویعذّبه الله بکم، ان من ذلّ الاسلام وهلاك الدین ان ابن ابی سفیان یدعوا الأراذل والأشرار فیجیبون، وادعوکم و انتم لاتصلحون فتراعون، هذا بسر قد صار الی الیمن و قبلها الی مکة و المدینة، «ای مردم همانا نخستین نقص شما رفتن خردمندان و صاحبنظران شما است، آنانکه سخن می‌گویند پس راست می گویند و می گویند پس انجام می‌دهند و من شمارا پیوسته و آشکارا ونهان وشب وروز خواندم پس خواندن من جز بر گریز شما نیفزود، نه موعظه و نه‌دعوت بهدایت وحکمت بشماسودنمی‌دهد، هان بخداسوگند که من بآنچه شما را بصلاح آورددانایم لیکن فساد خودم در آن است، مرا اندکی‌مهلت دهید بخدا قسم شما را کسی آمده است که اندوهناکتان کند وشما را شکنجه دهد و خدا او را بوسیلهٔ شما عذاب کند، همانا از خواری اسلام و نابودی دین است که پسر ابی‌سفیان فرومایگان و بدان‌را فرا می‌خواند و بدو پاسخ می‌دهند ومن شما را فرا می‌خوانم وشما شایستگی ندارید تاگوش فرادارید.این بسر است که سر از یمن درآورده و پیش از آن به‌مکه‌ومدینه‌تاخته‌است».

پس جاریة‌بن قدامهٔ‌سعدی ایستاد و گفت: ای امیرمؤمنان خدای نزدیکی تورا ازما نگیرد وجدایی تورابما ننمایاند چه‌نیکوادبی است ادبت وبخداسوگند چه نیکو پیشوایی تویی، برای این دشمنان من آماده‌ام پس مرا بسوی ایشان فرست. گفت: تجهّز فانك ما علمتك الرجل فی الشدة والرخاء المبارك المیمون النقیبة، «آماده‌شو چه تاآنجا که دانسته‌ام در سختی و سستی مردی هستی مبارك ونیك آزموده».

سپس وهب بن مسعود خثعمی‌ایستاد و گفت: من‌هم می‌روم ای‌امیرمؤمنان. گفت: انتدب بارك‌الله علیك، «برو خدا تورا برکت دهد.» پس جاریه با دو هزارو

وهب بن مسعود با دوهزار بیرون رفتند وعلی آن‌دو را فرمود که بسر را هر کجا باشد بجویند تا او را دریابند پس هر گاه هردو باهم باشند، رئیس مردم جاریه خواهد بود. پس جاریه ازبصره ووهب از کوفه بیرون رفتند تا در زمین حجاز بهم پیوستند وبسر ازطائف رهسپار شد تابه‌یمن رسید وعبیدالله بن عباس ازیمن کناره گرفته وعبدالله بن عبدالمدان حارثی را در آنجا جانشین گذاشته بود. پس بسر رسید و او را کشت و پسرش مالك بن عبدالله را نیز کشت. عبیدالله دو پسر خود عبدالرحمن وقثم را نزد جویریهٔ کنانی دختر قارظ[1] که مادر آن دو بود و نیز مردی از کنانه را با او بجای گذاشت، پس چون بسر باو رسید دو پسر عبیدالله را خواست تاآن‌دو را بکشد. ومرد کنانی برخاست وشمشیر خودرا کشید و گفت: بخدا سوگند باید در راه این‌دو کشته شوم [وگرنه] پس مرا نزدخدا ومردم چه عذری است؟ پس با شمشیر خود نبرد کرد تاکشته شد و زنانی از بنی کنانه بیرون آمدند و گفتند: ای بسر این مردان کشته می‌شوند پس فرزندان چرا؟ بخدا قسم جاهلیت اینان را نمی کشت، بخدا سوگند سلطنتی که جز با کشتن کودکان وبرداشتن رحم محکم نگردد، سلطنت بدی است. پس بسر گفت: بخدا سوگند قصد کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم. و دو کودك را پیش آورد و آن دو را سر برید پس مادرشان در مرثیهٔ آن‌دو گفت:

هامن احسّ بنییّ اللذین هما — سمعی و قلبی فقلبی الیوم مختطف

ها من احسّ بنییّ اللذین هما — مخّ العظام فمخی الیوم مزدهف

ها من احسّ بنییّ اللذین هما — کالدّرتین تشظی عنهما الصدف

نبّئت بسراً وماصدّقت مازعموا — من‌قولهم ومن الافك الذی‌اقترفوا

---

۱ ـ ل : خویلدبن فارظ، کامل، ج ۳ ص ۱۹۳: ام الحکم جویریه دختر خویلدبن قارظ و بقولی: عایشه دختر عبدالله بن عبدالمدان.

انحی علی و دجی ابنیّ مرهفة مشحوذة و کذاك الامر مقترف
من دلّ[1] والهة حرّی وثاکلة علی صبیین ضلاّ اذغدا[2] السلف

«هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که گوش من و دل من‌اند، پس امروزدلم ربوده شده است.

هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که مغز استخوانها (ی من) اند، پس امروز مغز استخوانم از دست رفته‌است.

هان، کسی که دیده است دوپسر کم را که آندو چون دو گوهر از صدف بیرون آمده‌اند.

خبر یافتم که بسر، گو اینکه گفتارشان و دروغی را که ساختند باور نکردم، بر رگهای گردن پسرانم تیغ تیزی گذرانده است، و چنین گناهی روی داده است.

کیست دلالت کند زنی پریشان وجگر سوخته و بچه مرده رابردو کودك که پس از رفتن‌پدر گم شدند؟»[3]

سپس بسر مردم نجران را فراهم ساخت و گفت: ای برادران ترسایان هان بخدایی که جز او خدایی نیست اگر امری که آن را ناخوش داشته باشم ازشما بمن رسد، البته‌از شما بسیارخواهم کشت. سپس رهسپار جیشان شد وآنان شیعیان علی بودند.پس باایشان جنگید و آنان را درهم شکست و در میان آنها کشتار فجیعی کردسپس به‌صنعاباز گشت.

جاریة بن قدامهٔ سعدی رهسپار شد تا به‌نجران آمد و بسر را تعقیب کرد و او راه گریز را در پیش گرفت و برای جاریه نایستاد و از یاران بسرمردی‌را

---

۱ - ناسخ «من‌ذالوالهة. ۲ - ناسخ: اذمضی. ۳ - که‌بدادزنی می‌رسد که‌پریشان و جگر سوخته است بداغ دو کودك که پس از رفتن پدر گم شده‌اند؟

کشت وبا کشتن و اسیر گرفتن ایشان را دنبال کرد تابه‌مکه رسید و بسربی آنکه بچیزی بازنگرد می‌رفت تا به‌حجاز در آمد، پس جاریة بن قدامه مردم مکه را به بیعت گرفت و گفتند: علی در گذشت ، پس برای که بیعت کنیم؟ گفت: برای هر که یاران علی پس از او با او بیعت کرده باشند. پس اهمال روا داشتند و گفت: بخدا سوگند باید اگر چه باسرینهاتان باشد بیعت کنید. پس بیعت کردند و آنگاه به‌مدینه در آمد و آنان برابوهریره سازش کرده بودند. پس باآنان نماز گزارد و ابوهریره از او گریخت، پس جاریه گفت: ای مردم مدینه برای حسن ابن علی بیعت کنید. پس بیعت‌نمودند سپس بقصد کوفه بیرون رفت و آنگاه مردم مدینه ابوهریره را باز گردانیدند.

غیاث[1] ازقول‌فطربن‌خلیفه گفته‌است،خبردادمرا ابوخالدوالبی، گفت: دستور نامهٔ علی برای جاریة بن قدامه را خواندم: اوصیك یا جاریة بتقوی الله فانها جموع‌الخیر و سرعلی عون‌الله فالق عدوّك‌الذی وجّهتك له‌ولا تقاتل الامن قاتلك ولاتجهزعلی جریح ولاتسخرن دابة وان مشیت ومشی اصحابك، ولاتستأثر علی‌اهل المیاه بمیاههم ولاتشربن الافضلهم عن‌طیب‌نفوسهم ولاتشتمن‌مسلما ولامسلمةفتوجب علی نفسك مالعلّك تؤدب غیرك علیه ولا تظلمن معاهداولا معاهدة و اذکرالله ولا تفتر لیلاولانها را واحملوارجالاتکم وتواسوافی ذات ایدیکم واجدالسیر واجل العدوّ من حیث کان واقتله مقبلا وارده بغیظه صاغراً و اسفك الدم فی‌الحق و احقنه فی‌الحق و من تاب فاقبل توبته و اخبارك فی کل حین بکل حال و الصدق الصدق فلارأی لکذوب.

«ای جاریه، تو را وصیت می کنم بترس از خدا چه آن جامع نیکیهااست، بیاری خدا رهسپار شو پس دشمن خود را که تو را بدو فرستاده‌ام دیدار کن و

---

۱ ـ ل، پ، ص ۲۳۴ ، غیاث‌بن ابراهیم.

جز با کسی که با تو نبرد کند نبرد مکن ، و زخمداری را مکش و چارپایی را بزور مگیر اگرچه خود و همراهانت پیاده روی کنید، و آبهای مردم را بخود اختصاص مده و جز مازادایشان را برضای خاطر ایشان میاشام و مرد و زن مسلمانی را دشنام مده تا خود بکاری تن‌دهی که شاید دیگری را بر آن ادب کنی و برمرد وزن ذمی‌ستم مکن و خدا را یاد کن و در شب و روز سستی مکن وپیادگان‌خود را سوار کنید و یکدیگر را کومك دهید، با کوشش وشتاب رهسپار باش و دشمن را از هرجا باشد بر کن واو را در حال‌پیشروی بکش و زبون وآکنده از خشمش بازگردان وخون را بحق بریز و بحق حفظ کن وهر کس توبه کند توبه‌اش‌بپذیر و در هر زمانی بهرحالی گزارشهایت برسد و راستی راستی ، چه دروغ گو را نظری صائب‌نیست».

گفت : وابوالکنود خبرداد که جاریه در تعقیب بسر پیش رفت و بشهری نمی‌نگریست و برچیزی درنگ نمی کرد تا به‌یمن و نجران رسید و کسانی را کشت و بسر از او گریخت و آتش درافکند پس‌محرّق نامیده شد.

علی بکارمندان خود نامه نوشت تا آنان را بجهاد وادار نمایدپس‌به‌اشعث ابن‌قیس که عامل او برآذربایجان بود، نوشت : اما بعد فانما غرّك من نفسك و جرّأك علی‌آخرك املاءالله[1] لك اذمازلت قديماً تأكل رزقه و تلحد فی‌آياته[2] و تستمتع بخلاقك[3] و تذهب بحسناتك[4] الی يومك هذا فاذا اتاك رسولی بكتابی هذا فاقبل و احمل ماقبلك من مال‌المسلمين.

«همانا تورا بخودمغرورساخته وبغایت گستاخ کرده است ، مهلت دادن‌خدا تورا ، چه از دیر زمانی تا امروز پیوسته روزی اورا خورده ودرآیات‌او کجروی کرده و ببهرهٔ خودکامیاب شده‌ونیکیهای خود را برده‌ای ؛ پس هر گاه فرستاده‌ام

۱- اشاره بآیهٔ ۱۷۸س ۳. ۲-اشاره بآیهٔ ۱۸ س۷. ۳ - اشاره بآیهٔ ۶۹ س۹.
۴ - اشاره بآیهٔ ۲۰ س ۴۶.

این نامه‌ام را بتوداد، خدابخواهد بسوی من رهسپار شو و آنچه از مال مسلمانان نزد تواست با خود حمل کن.» پس چون اشعث نامه‌اش را خواند، بسوی وی رهسپار شد.

وبه‌یزید بن قیس‌ارحبی نوشت: اما بعد فانك ابطأت بحمل خراجك و ما ادری ما الذی حملك‌علی ذلك غیرانی‌اوصیك بتقوی‌الله و احذرك ان تحبط اجرك و تبطل جهادك بخیانة‌المسلمین فاتق‌الله ونزه نفسك عن‌الحرام ولاتجعل لی‌علیك سبیلا فلا اجدبدامن‌الایقاع بك و اعزز المسلمین ولاتظلم‌المعاهدین و ابتغ فیما آتاك‌الله الدارالاخرة ولاتنس نصیبك من‌الدنیاو احسن کما احسن‌الله‌الیك ولاتبغ الفساد فی‌الارض ان‌الله‌لایحب المفسدین[۱].

«همانا درفرستادن خراجت دیر کردی و نمیدانم توراچه برآن داشته‌است، جز اینکه‌من‌تورابپرهیز گاری‌خدا وصیت می کنم و از اینکه با خیانت کردن با مسلمانان اجر خود راضایع کنی‌وجهادخودرا باطل سازی بیم می‌دهم؛ پس‌خدارا پرهیز گار باش و خود را از حرام دور بدار و برای من برخود راهی قرار مده تا ناچار گردم تورا عقوبت کنم و مسلمانان را عزیز بدار و برذمیان ستم مکن و در آنچه خدای بتو داده است، سرای‌آخرت بجوی؛ وبهرهٔ خویش را ازدنیافراموش مکن؛ وچنانکه خدا با تو نیکی کرده است نیکی کن؛ و تبهکاری در زمین را مجوی‌همانا خدا تبهکاران را دوست نمی‌دارد».

و به‌سعدبن مسعود عموی مختار بن ابی عبید فرماندار مدائن نوشت: اما بعد فانك قدأدّیت خراجك و اطعت ربّك وارضیت امامك، فعل البر[۲] التقی‌النجیب، فغفرالله ذنبك و تقبّل سعیك و حسن‌مآبك[۳]، «همانا تو بشیوهٔ نیکوکار پرهیز گار

۱ـ س ۲۸ ی ۷۷. ۲ ـ ل، ب: المبر. ۳ ـ اشاره بآیهٔ ۲۹ و نیز آیه‌های ۲۵ و ۴۰ س ۳۸ و آیهٔ ۱۴ س ۳.

ستوده رفتار خراجت را پرداخته و پروردگارت را اطاعت نموده و امامت را خشنود ساخته‌ای پس خدا گناهت را بیامرزد و کوششت را بپذیرد و فرجامت‌را نیکو کند».

وبه‌عمر بن ابی سلمه مخزومی پسر ام‌سلمه همسر پیامبرخدا که عامل او بر بحرین بود، نوشت:[۱] امابعد فانی قدولّیت النعمان بن عجلان[۲] البحرین بلاذمّ‌لك فاقبل غیرظنین واخرج الیه‌من عمل‌ماولّیت فقداردت الشخوص الی ظلمة اهل‌الشام وبقیة الأحزاب فاحببت ان‌تشهد معی‌لقائهم فانك ممن استظهر به علی اقامة الدین و نصرالهدی جعلناالله‌وایاك من‌الذین یعملون‌بالحق‌وبه یعدلون[۳]، «همانا من نعمان بن عجلان‌را بحکومت بحرین گماشتم بی‌آنکه تو را نکوهشی باشد پس بی‌آنکه بتو بد گمانی رود نزد من آی وکاری را که بآن گماشته شدی بدو واگذار چه تصمیم کرده‌ام بسوی ستمگران‌شامی‌وبقیهٔ دسته‌ها رهسپار گردم و دوست داشتم که در نبرد باایشان همراه من باشی چه تو از کسانی هستی که در بپای داشتن دین و یاری هدایت بایشان کومك می‌جویم، خدا ما و تو را از کسانی قرار دهد که بحق عمل می‌نمایند و بآن دادگری‌می کنند».

پس عمر[۴] بیامد و همراه او بود و سپس بازگشت و تا کوفه با علی همراهی کرد و یکسال واندی بااو درنگ کرد؛ پس علی خبر یافت که نعمان بن عجلان

۱ــ ر.ك. نهج‌البلاغه،ر۴۲. ۲ ــ نعمان‌بن عجلان بن‌نعمان‌بن عامربن زریق انصاری زرقی‌صحابی‌که شاعری فصیح‌بود وبرقوم خودسروری‌داشت. ر.ك.اسدالغابه ج ۵ ص ۲۶ .

۳ ـ اشاره بآیهٔ ۱۸۱ و نیز ۱۵۹ س ۸ . ۴ ـ عمربن ابی سلمةبن عبدالاسد قرشی مخزومی ربیب پیامبر خدا در سال دوم هجرت در سرزمین حبشه متولد گردید و روز وفات رسول اکرم نه ساله بود و در جمل با علی همراهی کرد و از طرف او والی بحرین و فارس شد و در ایام عبدالملك بن مروان در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. از پیامبر احادیثی روایت کرده است. از جمله روزی نزد رسول خداآمد و آن‌حضرت طعامی در پیش داشت پس گفت؛ یا بنی ادن فسم‌الله و کل بیمینك وکل‌ممایلیك. ر.ك. اسدالغابه ج ۴ص۷۹ .

مال بحرین را برده است پس باو نوشت : امابعدفانّه من استهان بالأمانة ورغب فی‌-الخیانة ولم ینزّه نفسه ودینه ، اخلّ بنفسه فی الدنیا و مایشفی علیه بعدامرّو ابقی واشقی و اطول ، فخف الله انك من عشیرة ذات صلاح فكن عند صالح الظن بك و راجع ان کان حقا مابلغنی عنك ولاتقلبن رأیی فیك واستنظف خراجك ثم اكتب الیّ لیأتیك رأیی وامری ان شاءالله ، «همانا آنکس که امانت را خوارشمارد و در خیانت رغبت کند و خود و دین خود را منزه ندارد در دنیا بخود زیـان رسانده است و آنچه پس از دنیا در پیش دارد تلختر و پایدار تـر و بدبخت کننده تر و طولانی تراست ، پس ازخدا بترس چه تو ازطایفه‌ای شایسته‌ای پس چنان‌باش که درباره‌ات گمان نیك می‌رود واگر آنچه از تو بمن رسیده راست باشد بشایستگی بازگرد ، وعقیدهٔ مرا دربارهٔ خود دگرگون مساز وخراج خودراکامـلاً وصول کن ، سپس بمن بنویس تا دستورم وفرمانم اگرخدا بخواهد بتوابلاغ شود».

پس‌چون نامهٔ علی بدو رسید و دانست که اوآگاه شده است مال‌را برداشت وبه معاویه پیوست .

وبه مصقلة بن هبیره فرماندار اردشیرخره که خبریافته بود خراج آنجا را پراکنده‌می‌سازدومی‌بخشد، نوشت:[۱] امابعد فقدبلغنی‌عنك امراكبرت ان اصدّقه ،انك تقسم‌فیٔ المسلمین‌من‌قومك‌ومن‌اعتراك‌من‌السّألةوالاحزاب واهل‌الكذب‌من‌الشعراء كماتقسم الجوزفوالذی فلق‌الحبّة وبرأالنسمة لافتشنّ عن ذلك تفتیشا شافیاً فان وجدته حقاًلتجدن‌بنفسك علیّ هوانافلاتكونن‌من‌الخاسرین‌ـ‌اعمالاالذین‌ضل سعیهم فی‌الحیاةالدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا .[۲]

«خبری ازتوبمن رسیده است که باور کردن آن برمن گران آمد ، که تـو خراج مسلمانان را در میان بستگانت و کسانی که برتو درآیند از درخواست

۱ـ ر.ك. نهج‌البلاغه،ر۴۳.   ۲ـ س۱۸ ی ۳۴ .

کنندگان و دسته‌ها و شاعران دروغگو ، بخش می کنی چنانکه گردو را ، پس بخدایی سوگند که دانه راشکافت وجان راآفرید ، دقیقاًاین گزارش رابازرسی خواهم کرد و اگر آنرا درست یافتم البته خویش را نزد من زبون خواهی یافت پس اززیان‌کاران مباش ، آنانکه کوشش ایشان در زندگانی دنیا تباه گشته است وخود پندارند که‌کاری نیك میکنند» .

پس مصقله باونوشت : «اما بعد ، نامهٔ امیرمؤمنان بمن رسید پس جویاشود و هرگاه درست باشد مرا پس از مجازات باشتاب‌ازکار بر کنار سازد ؛ و اگر من از روزی که‌بکار گماشته‌شده ام تاهنگامی که نامهٔ امیر مؤمنان بمن رسیده‌است ، از حوزهٔ مأموریت خود دیناری یا درهمی یا چیزی جزآن ربوده باشم پس هر برده‌ای که دارم‌آزاد و گناهان ربیعه ومضر برمن است . و باید بدانی که از کار بر کنارشدن برمن گواراتراست تامتهم شدن» .

چون‌علی نامهٔ اورا خواند گفت : ماظنّ اباالفضل الاّ صادقاً ، «ابوالفضل را جزراستگو نپندارم» .

و مردی ازاصحاب خودرا نزدیکی ازکارمندان خود فرستاد تا اورا بشتاب وادارد ، پس‌اورا مورد اهانت قرارداد . پس باونوشت : امابعد فاّنك شتمت‌رسولی وزجرته وبلغنی‌انك‌تبخروتکثرمن‌الادهان والوان‌الطعام وتتکلّم علی‌المنبر بکلام‌الصدّیقین و تفعل اذانزلت افعال المحلین فان یکن ذلك کذلك فنفسك ضررت و ادبی تعرّضت؛ ویحك‌ان تقول:العظمة والکبریاء ردائی من‌نازعنیهما[1] سخطت علیه بل ماعلیك ان تدهن رفیهاً فقد امررسول‌الله بذلك وماحملك ان‌تشهدالناس علیك بخلاف ماتقول ثم علی‌المنبرحیث یکثرعلیك الشاهد ویعظم مقت الله لك بل کیف ترجووانت متهوّع‌فی‌النعیم‌جمعته من‌الأرملة والیتیم‌ان‌یوجب‌الله‌لك‌اجر الصالحین

۱ـ ن ، نازعنیها .

بل‌ماعلیك ثکلتك امك لوصمت‌لله ایاماً و تصدقت بطائفة من طعامك فانها سیرة ـ الأنبیاء وادب‌الصالحین،اصلح نفسك وتب من‌ذنبك وأدّحق‌الله‌علیك والسلام.

«همانا تو فرستاده‌ام را دشنام داده و او را از نزد خویش رانده‌ای و خبر یافته‌ام که توبخور می‌سوزی و بسیار روغن می‌زنی و خوراك رنگارنگ فراوان میخوری وتابرمنبری چون راستگویان درستکار سخن می گویی وچون فرودآیی کارهای حلال‌شمارندگان‌را انجام می‌دهی.پس اگرواقع مطلب همین‌است، خودرا زیان رسانده‌ای ودر معرض گوشمال من آمده‌ای، وای برتو که بگویی: بزرگی و کبریاء روپوش من است و هر کس بخواهد آن دو را از من برباید براوخشم می گیرم.چرا، مانعی نداری که روغن بزنی و خوشگذران باشی چه پیامبر خدا آن را فرموده است اما تو را چه برآن داشته است که مردم برتو گواهی دهند بجز آنچه می گویی،آنهم بالای منبر، آنجا که گواه برتو بسیار است و دشمنی خدا برای تو بزرگ می‌شود، بلکه‌بااینکه از پرخوردن نعمتهایی که از بیوه‌زن و یتیم فراهم ساخته‌ای قی می کنی چگونه امیدواری که خدا اجر شایستگان را برای تو واجب کند،بلکه مادرت بمرگت گرفتار گردد چه مانعی داری که روزهایی را برای خدا روزه می گرفتی و مقداری از خوراك خـود را تصدق می دادی؟چه آن روش پیمبران و ادب شایستگان است، نفس خود را اصلاح نما واز گناهت توبه کن وحق خدا را برخود بپرداز والسلام.»

وبه‌قیس بن‌سعدبن‌عباده‌فرماندار آذربایجان نوشت: اما بعدفاقبل‌علی خراجك بالحق واحسن الی جندك‌بالأنصاف وعلّم من قبلك مماعلّمك‌الله، ثم ان عبدالله بن شبیل‌الأحمسی‌سألنی الکتاب الیك فیه بوصایتك فیه‌خیراًفقدرأیته وادعا متواضعا فألن حجابك وافتح[1] بابك واعمد الی‌الحق فان وافق الحق مایحبواسرّه ـولاتتبع ـ

۱ ـ ل : فافتح.

الهوی فیضلّك عن سبیل‌الله ان الذین یضلّون عن سبیل‌الله لهم‌عذاب شدیدبمانسوا یوم‌الحساب،[۱] «برجمع آوری خراجت بحق روی آور وباسپاهیانت بعدل ومساوات نیکی کن و از آنچه خدا بتو آموخته است بکسانی که نزد تواند بیاموز، سپس همانا عبدالله بن شبیل احمسی از من خواسته است تا دربارهٔ او نامه‌ای بتوبنویسم وتورا بنیکی با او سفارش کنم و من او را آرام وفروتن دیدم، پس از مردم‌روی پنهان مدار ودرخانه‌ات را باز کن و قصد انجام حق می‌دار– وهوای نفس‌راپیروی مکن تاتورا از راه خدا گمراه سازد، همانا آنانکه از راه خدا گمراه می‌شوند برای ایشان بفراموشی از روز حساب، شکنجه‌ایست سخت».

غیاث گفت: وچون علی نبرد بامعاویه را تصمیم گرفت، نیز به‌قیس نوشت: اما بعد فاستعمل عبدالله بن شبیل الأحمسی خلیفة لك و اقبل الـیّ فان المسلمین قداجمع ملأهم وانقادت جماعتهم فعجّل الأقبال فاناسأحضرنّ الی‌المحلّین عندغرة الهلال ان‌شاءالله وماتأخّرّی الالك قضی‌الله لناولك بالأحسان‌فی‌امرناکله ، «عبدالله ابن‌شبیل احمسی را بجای خویش بگمار و نزد من آی چه بزرگان مسلمانان تصمیم گرفته و تودهٔ آنان سربفرمان نهاده‌اند، پس درآمدن شتاب کن که من بزودی در اول ماه اگر خدا بخواهد بسوی سرکشان می‌شتابم و عقب ماندنم جز برای تو نیست ، خدا برای ما وتو در همه‌کارها بنیکی حکم کند».

وبه‌سهل‌بن‌حنیف‌فرماندار مدینه نوشت: امابعد فقدبلغنی‌ان‌رجالاً من‌اهل المدینة خرجواالی‌معاویة فمن‌ادرکته فامنعه ومن فاتك فلاتأس علیه فبعداً[۲] لهم فسوف‌یلقون‌غیا[۳] امالوبعثرت‌القبور[۴] واجتمعت‌الخصوم‌لقد–بدالهم‌من‌الله‌مالم یکونوا یحتسبون[۵]–وقد جائنی رسولك یسألنی الاذن فاقبل عفاالله عنا و عنك ولاتذرخللا ان‌شاءالله،[۶] «مرا خبر رسیده که مردانی از مردم مدینه بسوی معاویه گریخته‌اند

---

۱ – س۳۸ ی ۲۶.   ۲ – اشاره بآیه‌های ۴۱، ۴۴س ۲۳.   ۳ – س ۱۹ی ۵۹.
۴– اشاره‌بآیه‌های۴س۸۲و۹ س۱۰۰.   ۵– س ۳۹ ی ۴۷.   ۶– ر.ك. نهج‌البلاغه،ر۷۰ .

پس هر که را دریافتی او را بازدار وهر کس ازدست تو رفت براو افسوس مخور. دوری باد مرایشان را پس بزودی بگمراهی و هلاکت رسند، هان اگر گورها برانگیخته شده و دشمنان فراهم آیند، البته. برای‌ایشان از خدا آنچه را گمان نمی‌بردند پدید آید ـ فرستاده‌ات باذن خواستن نزد من آمد، پس بیا خدا ما و تورا ببخشد واگر خدا بخواهد نقصی در کار مگذار».

علی به عمربن‌مسلمة[1] ارحبی نوشت: امابعد فان دهاقین عملك شکواغلظتك ونظرت فی‌امرهم فمارأیت‌خیراًفلتکن منزلتك‌بین‌منزلتین‌جلباب‌لین‌بطرف من‌الشدة فی‌غیرظلم ولانقص‌فان هم اجبونا[2] صاغرین‌فخذمالك عندهم وهم صاغرون[3] ولاتتخذ من‌دون‌الله‌ولیافقدقال الله‌عزوجل:لاتتخذوابطانة من دونکم‌لایألونکم‌خبالا[4] وقال جلّ و عزّ فی اهل‌الکتاب: لاتتخذواالیهود والنصاری اولیاء[5] و قال تبارك و تعالی: و من یتولّهم‌منکم فانه‌منهم.[6] و قرّعهم بخراجهم و قاتل من[7] ورائهم و ایاك و دمائهم والسلام، «همانا دهقانان حوزهٔ مأموریتت از درشتخویی تو شکایت کردند و در کار ایشان نگریستم و خیری ندیدم پس‌باید رفتارت میان دو رفتار باشد: جامه‌ای از نرمخویی بادامنی از سختگیری بدون ستم و کمی،پس اگر آنان سرافکنده بما باج دادند پس آنچه از نزد ایشان داری بگیر وآنان سرافکنده باشند و جز خدا دوستی مگیر چه خدای عزوجل گفته است: راز داران و همدستانی جز از خویشتن نگیرید که در آشفته ساختن شما کوتاهی نمی کنند. وخدای جلّ وعزّ در بارهٔ اهل کتاب گفته: یهود و ترسایان را دوستان خود نگیرید. و نیز گفته است: و هر کس از شما آنان را دوست بدارد پس خود از آنان است. و خراج را برایشان سخت بگیر وباکسانی که آنسوی ایشانند نبرد کن و از خون ایشان

۱ـن: ابی‌سلمه. ۲ـل.احیونا. ۳ـاشاره بآیهٔ۲۹ س ۹. ۴ـ س ۳ی ۱۱۸.
۵ ـ س ۵ ی ۵۱. ۶ـس ۵ ی ۵۱. ۷ـل: قابل فی.

بپرهیز والسلام».

وبه‌قرظة‌بن کعب‌انصاری نوشت[1] : امابعدفان رجالاً من‌اهل الذمة من‌عملك ذکروانهراً فی‌ارضهم قدعفا وادفن وفیه‌لهم عمارة علی‌المسلمین فانظرانت وهم ثم اعمرواصلح النهر فلعمری لئن یعمروااحب الینا من ان یخرجوا وان یعجزوا او یقصروا فی‌واجب من صلاح‌البلاد والسلام،«همانا مردانی از ذمیان حوزهٔ‌مأموریت تو نهری را در زمین خود اسم بردند که بی اثر شده و زیر خاك رفته است و مسلمانان‌برای ایشان عهده دار احیای آن هستند پس تو و ایشان بنگرید سپس نهر را احیا کن وآباد ساز پس بجانم سوگند که اگر احیا شوند نزد ما دوست تر است تا بیرون روند اگر چه در واجب احیای سرزمینها ناتوان باشند یا هم کوتاهی کنند،والسلام».

وبه‌منذربن‌جارودفرماندار اصطخرنوشت[2] : امابعدفان‌صلاح‌ابیك‌غرّنی‌منك فاذا انت‌لاتدع انقیاداًلهواك ازری ذلك‌بك، بلغنی انك تدع عملك کثیراً و تخرج لاهیاًمتنزّهاً[3] تطلب‌الصید و تلعب بالکلاب واقسم لئن کان حقا لنثیبنك فعلك ، و جاهل[4] اهلك خیرمنك فاقبل الیّ‌حین تنظر فی کتابی والسلام، «همانا شایستگی پدرت‌مرا بتومغرورساخت پس‌ناگاه تورایافتم که‌ازپیروی هوای خودنمی گذری، این هوسرانی‌مقام‌توراپست می کند، بمن خبر رسیده‌است که توبسیار می‌شود کار خود را رها می کنی و درپی شکار و سگ‌بازی بهوسرانی و گردش بیرون می‌روی و سوگند می‌خورم که اگر درست باشد تو را برکارت کیفر دهم ، و نادان خاندانت از تو بهتر است پس هرگاه بنامه‌ام نگریستی نزدمن‌آی، والسلام».

منذر بیامد و علی او را عزل کرد و سی‌هزار غرامت براو نهاد سپس آن را برای‌خاطر صعصعة‌بن صوحان واگذاشت‌پس‌ازآنکه منذر را برآن سوگندداد

۱ـ ل، ص ۲۴۰. ۲ ـ نهج‌البلاغه، ر۷۱. ۳ ـ ل ، بمنبرها. ۴ ـ نهج ـ البلاغه، لجمل‌اهلك.

وسو گند خورد و آن چنان بود که علی برای عیادت برصعصعه درآمد وچون علی اورادید گفت: انّك ماعلمت حسن المونة[۱] خفیف[۲] المؤنة[۳]، «همانا توتا آنجا که دانسته‌ام یاوری نیکو و کم هزینه‌ای. پس صعصعه گفت: و تو ای امیرمؤمنان بخدا قسم که دانائی وهمانا خدا[۴] در سینه‌ات بزرگ است . پس علی بدو گفت: لاتجعلها أبهّة علی قومك ان عادك امامك، «باینکه امامت ازتوعیادت کرد ، برقومت بزرگی ونخوت مفروش.» گفت نه‌ای امیرمؤمنان، لیکن آن منتی‌است از خدا برمن[که] اهل بیت و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان از من عیادت کرد.

غیاث گفت: پس صعصعه باو گفت: ای امیرمؤمنان، این دخترجارود است که هرروز برای آنکه برادرش منذر را حبس کرده‌ای اشك می‌ریزد، پس اورا از زندان درآور ومن آنچه را براو است در [۵] بخششهای ربیعه ضمانت می کنم. پس علی بدو گفت : ولم تضمنها وزعم لنا انه لم یأخذها؟ فلیحلف و نخرجه. توچرا ضامن آن‌شوی بااینکه خودش بما می گوید که آن را نبرده است؟ پس سو گند خوردتااورا بیرون آوریم.» صعصعه به‌علی گفت: بخدا قسم تصورمی کنم که‌سو گند می‌خورد. گفت: واناوالله اظنّ ذلك، «ومن نیز بخدا سو گند چنان گمان می‌برم.» وعلی گفت : اما انه نظّار فی عطفیه، مختال فی بردیه تفّال،[۶] فی شراکیه ، فلیحلف بعد اولیدع، «او بدو سوی خود بس نگرنده (خودپسند) ودر دو جامهٔ خود خرامنده (متکبر) و بر دوبند کفش خود بسیار آب دهان اندازنده است (تاگرد و خاك از آن دو باز گیرد) پس هنوز هم باید سو گند خورد یا واگذارد.» پس قسم خورد و او را رها کرد .

۱ـ ن : الموتة. ۲ـ ب : خفیق. ۳ـ سفینة البحار ج ۲ ص۳۰ : خفیف المؤنة کثیر المعونة: «هزینه‌ات سبك است وکومك بسیارمی‌کنی». ۴ـ ل، ب : وأبه. ۵ ـ ن: از
۶ ـ ل : نقال، ر.ك. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۲۳۲ .

وبه‌زیاد عامل خود در فارس نوشت[1] : اما بعدفانّ رسولی اخبرنی بعجب زعم انك قلت له فیما بینك وبینه ان الاکراد هاجت بك فکسرت علیك کثیرا من‌الخراج وقلت له‌لاتعلم بذلك امیرالمؤمنین، یا زیاد واقسم بالله انك لکاذب ولئن لم‌تبعث بخراجك لاشدّن علیك شدّة تدعك قلیل‌الوفر ثقیل الظهر الاان تکون‌لما کسرت من‌الخراج محتملا، «همانا فرستاده‌ام خبری شگفت بمن داد، گفت که‌تو میان‌خود و او گفته‌ای که کردها تورا برانگیخته‌اند تابسیاری ازخراج رابرخود شکسته‌ای وباو گفته‌ای که امیرمؤمنان رابدان خبرمده، ای زیاد بخداسوگند همانا تو دروغ گویی و هر آینه اگر خراجت را نفرستادی چنان بر تو فشار آورم که تورا تهیدست و سنگین بار سازد جز آنکه آنچه را از خراج نقض کرده‌ای در عهده گیری».

وبه کعب بن مالك نوشت : اما بعد فاستخلف علی عملك واخرج فی‌طائفة من‌اصحابك حتی‌تمرّ بارض کورة السواد فتسأل عن عمالی وتنظر فی‌سیرتهم فیمابین‌دجلةوالعذیب ثم ارجع الی البهقباذات[2] فتولّ معونتها و اعمل بطاعةالله فیماولاّك منها واعلم ان کل عمل ابن آدم محفوظ علیه مجزیّ به فاصنع خیراً صنع‌الله بناوبك واعلمنی الصدق فیما صنعت والسلام ، « بر حوزهٔ خدمت خود کسی را جانشین گذار و با گروهی از کسان‌خود بیرون رو تا بزمین شهرستان سواد بگذری و در میان دجله و عذیب از کارمندان من پرسش کنی و در روش ایشان بنگری، سپس‌تابهقبادها باز گرد و همراهی باآنهارا درعهده گیر و فرمان خدارا درآنچه ازاین‌سرزمینها درعهدهٔ تونهاده بکاربر، وبدان که هرکارپسرآدم بحساب او می‌آید وبدان پاداش داده می‌شود، پس نیکی کن، خدا با ما و باتو

۱ ـ نهج‌البلاغه،ر۴۰. ۲ ـ بهقباذ : نام سه ناحیه است در بغداد که ازفرات مشروب می‌شود، بهقباذ اعلی که شش طسوج است و بهقباذ اوسط چهار طسوج و بهقباذ اسفل پنج طسوج . ر.ك. مراصد الاطلاع .

نیکی کند و از آنچه انجام دادی براستی مرا آگاه ساز والسلام . »

گفت: وابومریم قرشی مکی که دوست علی بود براو در آمد، پس چون اورا دید گفت: ماقدمك یااباماریم؟ «بچه منظور آمده‌ای ای ابامریم؟» گفت بخداسوگند برای حاجتی نیامده‌ام لیکن دیری است که تورا ندیده‌ام وخواستم تورا ببینم واگر مردم زمین برتوفراهم شده بودند، آنان‌رابراه می‌داشتی[1] .پس گفت: یا ابامریم واللّٰه انی لصاحبك الذی‌تعلم ولکن منیت بشرار خلق اللّٰه الا من‌رحم‌اللّٰه یدعوننی فآبی‌علیهم ثم اجیبهم فیتفرّقون عنی والدنیا محنة‌الصالحین جعلنا اللّٰه وایّاك منهم و لولا ماسمعت من حبیبی انّه یقول لضاق ذرعی غیر هذا الضیق، سمعته یقول: الجهد و البلاء اسرع الی من‌احبّ اللّٰه واحبنی من‌السیل‌الی‌مجاریه، «ای ابومریم بخدا سوگند من همان امام توام که می‌دانی لیکن گرفتار بدترین خلق شده‌ام جز آنکه خدا رحم کند ؛ مرا می‌خوانند پس ایشان را رد می کنم سپس بدیشان پاسخ می‌دهم پس از من پراکنده می گردند، و دنیا گرفتاری وآزمایش شایستگان است خدا ماوتورا از آنان قرار دهد واگر نه بود آنچه خود ازدوست[2] خود شنیدم که می گفت: بیش از این بتنگ آمده بودم، از او شنیدم که می گفت: سختی و گرفتاری بسوی کسی که خداو مرا دوست بدارد، شتابنده‌تر است ازسیل بمجراهای خود ».

و ابوالأسوددئلی که در بصره جانشین عبداللّٰه بن عباس بود به علی نوشت و باو خبر داد که عبداللّٰه از بیت‌المال ده هزار درهم بر گرفته است . پس باو نوشت و اورا فرمود تاآن را باز گرداند و او زیر بار نرفت ، پس در نامهٔ دیگری او را بخدا سوگند داد که آن را البته باز گرداند و چون عبداللّٰه بن عباس تمام یا بیشتر آن را باز گردانید علی باو نوشت: [3] امابعد فان المرء یسرّه درك مالم یکن

۱ـ ل: هرآینه براه می‌بودید. ۲ـ یعنی رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وآله . ۳ـ ر.ك. نهج‌البلاغه، ر ۲۲.

لیفوته و یسوئه فوت مالم یکن لیدرکه ؛ فماآتاك من‌الدنیا فلاتکثر به فرحا، وما فاتك منها فلاتکثر علیه جزعاً ، و اجعل همّك لما بعدالموت‌والسلام ، «همانا مرد را شادمان می‌سازد رسیدن بآنچه نمی‌شد بدستش نرسد، و او را اندوهناك میکند از دست دادن چیزی که نمی‌شد آن را بدست آورد ، پس بآنچه از دنیا بدست تو آید بسیار خوشحال مباش، وبرآنچه از دنیا از دست دادی بسیار بی‌تابی مکن و کوشش خود را برای پس ازمرگ قرار ده والسلام .»

پس ابن عباس می گفت: هرگز بسخنی موعظه نشدم چنانکه بسخن امیر-المؤمنین پند گرفتم.

و کمیل بن‌زیاد گفت : علی[1] دست مرا گرفت و مرا بکنار بیابان برد پس چون بصحرا رسید سه‌بار از دل آه کشید سپس گفت:[2] یا کمیل انّ القلوب‌اوعیة فخیرها اوعاها ، احفظ عنی ما اقول لك: الناس ثلثة عالم ربّانی و متعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع ، اتباع کل ناعق لم‌یستضیئوابنورالعلم ولم‌یلجأواالی‌رکن وثیق . یا کمیل‌العلم خیرمن‌المال؛ العلم‌یحرسك وانت تحرس‌المال، والعلم حاکم والمال محکوم‌علیه،مات‌خزّان المال‌وهم‌احیاء والعلماءباقون مابقی‌الدهراعیانهم‌مفقودة و امثلتهم‌فی‌القلوب‌موجودة هاان هیهنا ـ و اشارالی صدره ـ لعلماً جمّالوا صبت له حملة، اللهم الاّ ان اصیب لقنا غیر مأفون[3] یستعمل آلـة الدین فی‌طلب الدنیا و یستظهربحجج الله علی‌اولیائه و بنعمه علی خلقه، اومنقاداً لحملة الحق لابصیرة[4] فی‌احیائه[5] یقدح الشك فی‌قلبه لأول عارض من شبهة ، الالاذاولاذاك ؛ او منهوماً باللذة،سلس‌القیاد للشهوة، اومغرما بالجمع‌والأدّخار، لیسوامن‌رعاة الدین‌فی‌شیء ، اقرب‌شبها بهم‌الأنعام‌السائمة، اللهم کلا، لاتخلوالأرض من قائم بحق [اما] ظاهر [مشهور] و اما خائف[6] مغمور لئلا تبطل حججالله عزوجل و بیناته، اولئك الاقلون

۱ـ ل ؛ وعلی. ۲ـ ر ك. نهج‌البلاغه، ح۱۴۷ . ۳ـ نهج البلاغه: غیرمأمون‌علیه.
۴ ـ ن ، لابصیرة له. ۵ ـ نهج البلاغه ؛ لابصیرة له فی احنائه. ۶ـ ل،ب:خائب.

عددا والاعظمون خطراً ؛ هجم بهم العلم حتی[1] حقائق الامور و باشروا روح الیقین فاستلانوا مااستوعر[2] المترفون وانسوا بمااستوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلّقة بالمحلّ الاعلی. یا کمیل اولئك اولیاءالله من خلقه والدعاة الی دینه بهم یحفظالله حججه حتی یودعوها امثالهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم ؛ هاه شوقا الی رؤیتهم.

« ای کمیل همانا این دلها ظرفهایی است وبهترین آنها فراگیرنده‌ترین آنها است؛ آنچه را بتو می گویم ازمن نگهدار؛ مردم سه دسته‌اند : دانشمندی خدایی، و دانشجویی براه رستگاری. ومگسهایی (نابخردانی) فرومایه، پیروان هر آواز دهنده ، بنور دانش روشن نگشته و بپایه‌ای استوار پناه نبرده‌اند . ای کمیل دانش ازمال بهتر است ، دانش تورانگه می‌دارد و تومال را نگه می‌داری و دانش فرمانروا است ومال فرمانبر؛ مال اندوزان مرده‌اند درحالی که زنده‌اند، ودانشمندان تا روزگار باقی است پایدارند ، خودهاشان از دست رفته و صورتهای آنان در دلها جایگزین است ، هان، دراینجا ـ واشاره بسینه‌اش کرد ـ دانشی فراوان است، اگر برای آن پذیرندگانی می‌یافتم ، خدایا مگر آنکه دست یابم بر خوشفهمی هوشمند[3] که ابزار دین را درجستن دنیا بکار می‌برد و بحجتهای خدا بردوستانش و بنعمتهای او بربندگانش پیروزی و برتری جوید ؛ یا کسی را که برای اهل حق رام است ولیکن درزنده کردن حق بصیرت ندارد[4]، با اولین شبهه‌ای که روی دهد شك دردلش پدیدآید. بدان که نه این ونه آن ؛ یاحریصی برخوشگذرانی ، رام برای شهوت ؛ یا شیفته‌ای بفراهم کردن و اندوختن، بهیچوجه اینان از نگهبانان دین نیستند ، ومانندتر باینان چهار پایان چرنده است، خدایا، نه؛ زمین از قیام کننده‌ای بحق ، [یا] آشکار ومشهور و یا بیمناك و پنهان ، تهی نمی‌ماند ؛ تاحجتهای خدای

۱ـ نهج ، علی حقیقة البصیرة . ۲ ـ نهج البلاغه ، ما استوعره . ۳ - نهج ، که محل اطمینان نیست . ۴ ـ نهج ، لیکن در اطراف و جوانبش بینایی ندارد .

عزّ وجلّ ودلیلهای او باطل نگردد؛ آنان در شمار بسی اندك و در منزلت و مقام بس بزرگوارند ، دانش ، آنان را برحقیقتهای امور چیره ساخته وآسایش یقین رادریافته‌اند ؛ پس آنچه را خوشگذرانها ناهموار و دشوار شمرده‌اند نرم و آسان یافته‌اند، وبآنچه نادانان ازآن رمیده‌اند، خو گرفته‌اند . با بدنهایی که جانهای آنها بجای بالاتر آویخته است دردنیا زیست کرده‌اند . ای کمیل آنان دوستان خدایند از بندگانش ودعوت کنندگان بسوی دینش ، بوسیلهٔ ایشان خدا حجتهای خود را حفظ می کند تا آنهارا با مثال خود بسپارند و دردلهای کسانی مانندخود کشت کنند، آه، که مشتاق دیدن ایشانم ».

و گفت: لو انّ حملة العلم حملوه لحقه لاحبهم الله و ملائکته و اهل طاعته من خلقه ؛ و لکنهم حملوه لطلب الدنیا فمقتهم الله وهانوا علی الناس، « اگر دانشمندان علم را برای حق آن برداشته بودند، خداوفرشتگانش وبندگان فرمانبرش آنهارا دوست می‌داشتند؛ لیکن آنان علم را برای خواستن دنیا برداشتند ، پس خدای ایشان را محروم ساخت ونزد مردم خوارشدند ».

و گفت : قیمة کل امرئ ما یحسن [1] ، « ارزش هر مرد چیزی است که آن را نیك می‌داند».

و گفت : ایها الناس لاترجوا الا ربّکم ؛ ولاتخشوا الا ذنوبکم ؛ ولایستحیی من لایعلم ان یتعلّم؛ ولایستحیی من یعلم ان یعلّم ؛ واعلموا ان الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد [2]، « ای مردم جز بپروردگارتان امیدوار نباشید ؛ وجز از گناهان خود نترسید ؛ و کسی که نمی‌داند حیا نکند که یاد گیرد ؛ و کسی که می‌داند شرم نکند که یاد دهد ؛ و بدانید که شکیبایی نسبت بایمان بجای سر است از تن » .

۱- نهج البلاغه، ح ۸۱. ۲- نهج البلاغه، ح ۸۲.

و گفت: من کان یرید العزّ بلاعشیرة، والنسل بلا کثرة، والغناء بلامال فلیتحوّل من ذلّ المعصیة الی عزّ الطاعة، «کسی که بخواهد بدون خویشاوند عزیز باشد، و بدون بسیاری دارای نسل، وبدون دارایی بی‌نیاز، پس باید از ذلت معصیت بعزت اطاعت باز گردد».

و گفت: کم من مستدرج بالاحسان الیه؛ و کم من مغرور بالستر علیه؛ و کم من مفتون بحسن القول فیه؛ وما ابتلی احد بمثل الاملاء له[1]؛ الم تسمع قول الله عزّ و جلّ: انما نملی لهم لیزدادوا اثماً[2]، «بسا کسی که با نیکی (خدا) باو کم کم (بعذاب) نزدیك شده؛ و بسا کسی که بپوشیدن (خدا) براو فریب خورده؛ و بسا کسی که بگفتار نیك (مردم) دربارهٔ او فریفته گشته؛ وهیچکس بچیزی مانند مهلت دادن (خدا) اورا، آزمایش نگشته، آیا نشنیده‌ای گفتار خدای عزوجل را؟: همانا آنان‌را مهلت می‌دهیم تا گناهی بیفزایند».

و گفت: من اشتاق الی الجنة تسلی عن الشهوات؛ ومن اشفق من النار رجع عن المحرّمات؛ و من زهد فی الدنیا هانت علیه المصیبات؛ ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات[3]، «کسی که مشتاق بهشت باشد، ازخواهشهای نفس چشم بپوشد؛ و کسی که ازآتش بترسد، از حرامها باز گردد؛ و کسی که در دنیا وارسته شد، مصیبتها بر اوآسان گردد؛ و کسی که نگران مرگ باشد، درنیکیها شتاب ورزد».

و خطبه خواند پس گفتار خدای عزّ وجلّ را تلاوت کرد کد: انّا نحن نحیی الموتی و نکتب ماقدّموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین[4]، «همانا ما مردگان را زنده می کنیم؛ وآنچه راپیش‌داشته‌اندوآثار ایشان را می‌نویسیم؛وهر چیز را در پیشوایی آشکار، بشمار آورده‌ایم».

سپس گفت: ان هذاالامر ینزل من السماء کقطر المطر الی کلّ نفس بما کتب الله

۱ ـ نهج‌البلاغه، ح۱۱۶. ۲ ـ س۳ ی ۱۷۸. ۳ ـ نهج البلاغه، ح ۳۰.
۴ـ س۳۶ ی۱۲.

لهامن نقصان فی نفس او اهل [او] مال؛ فمن اصابه نقص فی اهله وماله ورأی عنداخیه عفوة[1] فلایکونن ذلك علیه فتنة ؛ فان المرء المسلم مالم یأت دنیاه[2] یخشع لها وتذلّه اذا ذکرت، وتغری[3] به لئام[4] الناس، کالیاسر الفالج الذی ینتظر اول فوزه[5] من قداحه، یوجب له المغنم ویدفع عنه المغرم؛ کذلك المرء البری من الخیانة والکذب، یترقب کل یوم ولیلة احدی الحسنیین: اماداعی الله فما عندالله خیر له ؛ واما فتحامن الله فاذا هوذواهل ومال ومعه حسبه ودینه ؛ المال والبنون حزب الدنیا[6] ، والعمل الصالح حزب[7] الآخرة[8] و قدیجمعهماالله لأقوام.

« همانا این فرمان مانند قطره‌های باران از آسمان فرود می‌آید، بهر کسی بآنچه خدا برای او نوشته است ، از کمبودی درجان یا بستگان [یا] دارایی؛ پس هر کس کمبودیی درخانواده یا دارائیش بدورسد ونزد برادرش فزونی بیند، نباید اورا گمراهی و گرفتاری باشد، چه مرد مسلمان مادامی که دست بکار پستی نبرده که در اثر آن خوارو بیمقدار گردد وهر گاه یاد آوری شود اورا سرافکنده سازد، ومردمان پست را براو برانگیزد، مانندقمارباز برنده‌ای است که بانتظار نخستین برد تیرهای خویش است تا درآمد را برای او فراهم آورد وزیان و خسارت را ازاو دور سازد؛ همچنین مرد بر کنار از خیانت و دروغ ، درهرروز وشب یکی از دو نیکبختی راانتظاردارد: یافرا خوانندهٔ خدا را ، پس آنچه نزد خدا است برای او بهتر است؛ یاهم گشایشی ازخدا ؛ پس ناگهان او دارای خانواده و دارایی استو شرف ودین خود رانیزبهمراه‌دارد، دارایی وپسران دستهٔ[9] دنیا است ؛ وکارشایسته دستهٔ[10] آخرت وگاه خدا آن دورا برای مردمانی فراهم می‌سازد ».

وگفت: من عامل الناس فلم یظلمهم ؛ وحدّثهم فلم یکذبهم ؛ و وعدهم فلم

---

۱ ـ نهج البلاغه : غفیرة. ۲ـ نهج البلاغه، ط ۲۳ : مالم یغش دنائة. ۳ـ ل : تغری.
۴ـ ل: لیألم. ۵ـ نهج: فوزة. ۶ـ نهج البلاغه: حرث الدنیا. ۷ـ نهج البلاغه: حرث الآخرة.
۸ـ اشاره بآیهٔ ۴۶ س ۱۸. ۹ ـ کشت. ۱۰ ـ کشت.

یخلفهم؛ کان ممن حرمت غیبته وکملت مروّته وظهر عدله ووجب وصله،» کسی که درداد و ستد با مردم ستم نکند؛ و در سخن گفتن با آنان دروغ نگوید؛ و با ایشان بد قولی نکند؛ از کسانی است که غیبت آنان حرام، و جوانمردی آنها کامل، وعدالت ایشان آشکار، وپیوند با ایشان واجب است».

وروزی بیرون آمدو گفت: یا طالب‌العلم، ان للعالم ثلاث علامات: العلم‌بالله، وبمایحب‌الله، و بما یکره‌الله؛ و للعامل ثلث علامات: الصلاة والزکات والورع؛ وللمتکلّف من‌الرجال ثلاث علامات: ینازع[1] من‌فوقه، و یقول بمالا یعلم، ویتعاطی مالاینال؛ وللظالم‌ثلاث علامات[2]: یظلم من هوفوقه بالمعصیة، ومن هودونه بالغلبة ویظاهرالظلمة و الآثم [وللمرائی] ثلاث علامات: یکسل اذاکان وحده، وینشط اذاکان من یراه، و یحب ان یحمد فی جمیع اموره؛ و للحاسد ثلاث علامات: یغتاب اذاغاب؛ ویتقرب اذاشهد، ویشمت بالمصیبة؛ وللمنافق‌ثلاث علامات: یخالف لسانه قلبه، وقوله فعله، وعلانیته سریرته؛ وللمسرف ثلاث علامات: یأکل‌مالیس له، ویشرب مالیس‌له، ویلبس‌مالیس‌له؛ وللکسلان من‌الرجال ثلاث علامات: یتوانی حتی‌یفرّط، ویفرّط، حتی یضیع، ویضیع حتی یأثم؛ وانما هلك‌الذین‌قبلکم‌بالتکلّف، فلایتکلّف‌رجل منکم ان یتکلم‌فی‌دین‌الله بمالا یعرف فان‌الله عزوجل‌یعذرعلی‌الخطاء ان‌اجهدت رأیك.

«ای دانشجو، همانا دانشمند را سه‌نشانه است: شناختن خدا، وآنچه خدا دوست می‌دارد، وآنچه خدا دوست نمی‌دارد. و برای عمل کننده سه‌نشانه است: نماز و زکات و پارسایی. و برای مرد پر مدعای زورگو سه نشانه است: با برتراز خود نزاع می کند، و درآنچه نمی‌داند سخن می گوید، و بآنچه نمی رسد دست اندازی می کند. وبرای ستمکارسه نشانه است: ستم‌می کند بنافرمانی

۱ـ ل، ینازع هو. ۲ـنهج‌البلاغه، ح ۳۵۰.

بر کسی که برتر از اوست، وبزور واستبداد بر کسی که زیردست اوست، وستمکاران و گنه کار را کومك می‌دهد. [وبرای ریاکار] سه‌نشانه است : هر گاه تنها باشد کسل می‌شود، وهر گاه کسی باشد که او را ببیند بنشاط می آید، ودوست‌می‌دارد که درهمه‌کارش ستوده شود. وبرای حسود سه‌نشانه است: هر گاه پنهان‌شودغیبت می کند ، و هر گاه حاضر باشد تملق می گوید ، و بمصیبت سرزنش می کند . و برای منافق سه‌نشانه است : زبانش با دلش مخالف است ، و گفتارش با کردارش ، وآشکارش با نهانش . و برای اسراف کارسه‌نشانه است: می‌خوردآنچه را برای او نیست،ومی آشامدآنچه رابرای‌اونیست، ومی‌پوشدآنچه‌رابرای‌اونیست. وبرای‌مرد کسل سه‌نشانه است ، سستی می‌ورزد تا آنجا که کوتاهی کند ، و کوتاهی میکند تا باهمال کاری رسد ، و اهمال کاری می کند تا آنجا که گنهکار شود . و همانا پیشینیان شما بپرمدعایی هلاك شده‌اند ، پس مردی ازشما خود را برنج نیندازد که دردین خدا بآنچه نمی‌شناسد سخن گوید چه خدای عز و جل اگر کوشش خود را بکار بری بر خطا معذورمی‌دارد .

وبه عمربن خطاب گفت : ثلاث ان‌حفظتهن وعملت بهن کفتك ماسواهن ، و ان‌ترکتهن فلاینفعك شیٔ سواهن. قال: وماهن ؟ فقال: الحدود علی‌القریب‌والبعید والحکم بکتاب‌الله فی‌الرضا والسخط ، والقسم بالعدل بین‌الأحمروالأسود[1]، «سه چیز است که اگر آنها را نگهداری و بکار بندی ، تو را بجز آنها نیازی نماند ؛ و اگر آنها را رها کنی ، چیزی جز آنها تو را سود ندهد . گفت آنها چیست ؟ گفت : خویش‌وبیگانه را حدزدن ، ودرخشنودی‌وخشم بکتاب خدا حکم دادن ، ومیان سرخ وسیاه عادلانه بخش کردن.» پس‌عمرباو گفت:بلیغ‌وموجزسخن گفتی. و مردی را شنید که دنیا را نکوهش میکند ، پس گفت[2] : الدنیادار صدق

۱ـ ر.ك. نهج‌البلاغه ح ۱۳۱ ، مروج‌الذهب ج۲ ص۴۳۱.

لمن صدقها، ودارعافية لمن فهم عنها، ودارغنی لمن تزوّدمنها ، مسجد احباء الله و مهبط وحيه ومصلّی ملائكته و متجر اوليائه ، اكتسبوافيها الرحمة فربحوا فيها الجنة ، فمن ذا يذمّهاوقدآذنت ببينها و نادت بفراقها و نعت نفسها واهلها ، مثّلت ببلاها البلاء وشوّقت بسرورها السرور. راحت بفجيعة وابكرت بعافية[1] ترغيبا و ترهيبا وتحذيراو تخويفا . ذمّها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون ذكّرتهم فذكروا و حدّثتهم فصدّقوا. فياذامّ الدنياالمغترّ بغرورها متی استذمّت اليك ، بل متی غرّتك. ابمضاجع آبائك من البلا، او بمنازل امهاتك من الثری؟ كم مرّضت بيديك وعللت بكفيك من تبتغی له الشفاء وتستوصف له الاطباء؛ فلم ينفعه تطبيبك ولم يستعف له بعافيتك[2]، مثّلت به الدنيا نفسك، وبمصرعه مصرعك، غداة لا يغنی عنك بكائك ولا ينفعك احبائك.

«دنيا سرای راستی است برای كسی كه گفتار آن را باور كند، و سرای سلامتی است برای كسی كه از آن بفهمد، و سرای توانگری است برای كسی كه از آن توشه گيرد، سجده گاه دوستان خدا است ، وفرود گاه وحی او، ونماز گاه فرشتگانش، و تجارتخانهٔ دوستانش؛ رحمت را در آن بدست آورده و بهشت رادر آن سود برده‌اند؛ پس كه دنيا را نكوهش می كند بااينكه دوری خويش راخبر دادوجدايی‌خودرا فرياد زدواز نيستی خود ومردم دنياسخن گفت؛ باگرفتاريهای خود، گرفتاری (آخرت) را مجسم كرد وبا شادمانی خود ، بشادمانی (آخرت) تشويق نمود، شب بادرد درآمد وبامداد باتندرستی، تارغبت‌دهد وبترساند وبرحذر دارد و بيم دهد. بامداد پشيمانی، مردانی آن‌را نكوهش كردند ، ليكن ديگران آن را ستودند ، اينان را يادآوری كرد پس‌بياد آوردند، وبا ايشان سخن گفت

---

۱ ـ نهج‌البلاغه : راحت بعافية وابتكرت بفجيعة. ۲ ـ مروج الذهب ، ولم تسعف له بطلبتك. نهج : ولم‌تسعف فيه بطلبتك

پس باور نمودند. ای نکوهش کنندهٔ دنیا، وای فریفتهٔ نیرنگ او، کی باتو کاری در خور نکوهش کرد، بلکه کی تورا فریب داد؟ آیا بگورهای کهنهٔ پدرانت، یا بخانه‌های زیر خاک‌مادرانت ؟چه بسیار بود که بادست خویش کسی‌را که‌برای او شفامی‌جستی ، پرستاری نمودی و بدرمان او پرداختی و از پزشکان برای او دستور معالجه می‌خواستی ، پس معالجه‌ات باو سودی نداد و او را تندرستی نبخشیدی ، دنیا باوضع او وضع‌تو وبامرگ او مرگ تو را مجسم کرد، بامدادی که گریه‌ات بکارت نیاید و دوستانت بتو سودی نرسانند».

و در خطبه‌ای گفت: انّ من اخوف ما اخاف علیکم خصلتین : اتباع الهوی وطول الأمل؛ [فاما[1] طول الأمل] فینسی‌الآخرة؛ و اما اتباع‌الهوی فیصد [عن] الحق[2]. من‌اصبح آمنافی سربه معافی فی‌بدنه ، له‌قوت‌یومه فکانما خیرت‌له الدنیا . ان الله تعالی یقول : وعزتی وجلالی و جمالی و بهائی و علوّی وارتفاعی فی‌مکانی ، لایؤثرعبدهوای علی‌هواه الاجعلت‌همه فی‌الاخرة وغنائه فی‌قلبه، وضمنت‌السموات والارض رزقه، و اتته الدنیا وهی راغمة، «همانا از ترسناکترین چیزها که بر شما بیم دارم دو خصلت است: پیروی هوس و درازی آرزو . [اما درازی آرزو] پس آخرت‌را ازیادمی‌برد،و اما پیروی‌هوای‌نفس‌پس [از] حق‌بازمی‌دارد. کسی که دربامدادآید درحالی که‌در راه خود آزاد وتندرست باشد وخوراك‌آن روزخودرا داشته‌باشد، گویاتمام‌دنیابرای اوفراهم‌شده‌است. هماناخدای‌متعال می گوید: بعزت وجلال وجمال وروشنی وبرتری و بلندی منزلتم سوگند که بنده‌ای خواهش مرا برخواهش خود مقدم نمی‌داردمگرآنکه همت‌او رادرآخرت وتوانگری اورا در دلش قرار دهم و آسمانها و زمین را ضامن روزی وی گردانم و دنیا خواه ناخواه پیش‌او آید» .

---

۱ ـ ل : واما. ۲ ـ ر.ك. نهج‌البلاغه ، ط ۲۸ و۴۲.

وگفت: خصّ[1] بالبلاء من عرف الناس ومن جهلهم عاش معهم، «بلاء مخصوص کسی است که مردم را بشناسد؛ وکسی که آنان را نشناخت با آنها زندگی می کند.»

وگفت: یأتی علی الناس زمان لا یعزّ فیه الاّ الماحل ولا یستظرف الاّ الفاجر، ولا یضعف فیه الاّ المنصف، یتخذون الفیء مغنما، والصدقة مغرماً، والعبادة استطالة علی الناس، وصلة الرحم منّاً والعلم متجرا؛ فعند ذلك یکون سلطان النساء و مشورة الأماء وامارة الصبیان،[2] «برمردم زمانی بیاید که جز فریبکار دروغ پرداز (کسی که نزد شاه از مردم بدگویی وسخن‌چینی کند) عزت نیابد، وجز دروغگوی نابکار زیرك شمرده نشود، وجز با انصاف درستکار ناتوان بحساب نیاید؛ ربودن خراج را غنیمت دانند، و صدقه دادن را غرامت شمارند، و بندگی را وسیلهٔ گردنکشی برمردم قرار دهند، وصلهٔ رحم را منتی نهند، وباسرمایهٔ علم تجارت کنند. در آن هنگام پادشاهی زنان و مشورت با کنیزان و فرمانداری کودکان می‌باشد».

وگفت: لاتصلح الناس امارة[3] یعمل فیه المؤمن ویستمتع فیها الکافر، ویبلغ فیها الکتاب الأجل، «مردم را حکومتی اصلاح نمی کند (مردم را حکومتی شایسته نیست) که مؤمن در آن عمل می کند وکافر در آن کامرانی دارد ونوشته در آن بسر می‌رسد».

ودر مقام تسلیت دادن بمردی[4] گفت: لئن جزعت، ان الرحم لیستحق ذاك، وان صبرت کنت[5] بهامأجوراً والاّ صبرت کارهامأزوراً، «هرآینه اگر بیتابی کنی، البته خویشاوندی سزاوار آن است، و اگر شکیبا باشی بر مصیبت مأجور خواهی بود، و اگر نه، بناچار شکیبایی کنی و گنهکار باشی».

---

۱ ـ ل، ب: حصر. ۲ ـ ر.ك. نهج‌البلاغه، ح ۱۰۲. ۳ ـ ظاهراً این طور باشد: لابد للناس من امارة. ر.ك. نهج‌البلاغه، ط ۴۰. ۴ـ نهج‌البلاغه، ح ۲۹۱: اشعث بن قیس درمرگ پسرش.
۵ ــ ل: کأنی.

وبه‌علی گفته‌شد: میان آسمان و زمین چه‌مسافتی است؟ گفت: دعوة‌مظلوم، «دعای ستمکشیده‌ای.» و باو گفته شد: مسافت دنیا چه اندازه است ؟ پس گفت : مسیرالشمس یوماً الی اللیل، «راه پیمودن خورشید روزی تا بشب».

و روزجمل گفت : الموت طالب حثیث لایعجزه المقیم ولایفوته الهارب ؛ اقدمواولا تنکلوا ؛ لیس عن‌المـوت محیص؛ انکم‌ان لم‌تقتلوا‌تموتوا؛ و انّ اشرف الموت‌القتل؛ والذی نفسی بیده لالف ضربة بالسیف اهون من موت علی فراش[1].

«مرگ جوینده‌ای شتابنده است، نه اقامت کننده او را ناتوان می‌سازد و نه گریزنده ازدست او بدر می‌رود، پیش روید و نترسید، ازمرگ چاره‌ای‌نیست، شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، و بهترین مرگها کشته شدن است ، بکسی که جانم در دست او است سوگند که هزار ضربت شمشیر از مردن روی بستر آسان‌تر است».

ومردی باو گفت: مرا وصیت کن. پس گفت: اوصیك بتقوی الله و اجتناب الغضب و ترك‌الأمانی وان تحافظ علی ساعتین من النهار : من طلوع الفجر الـی طلوع الشمس ومن‌العصر الی غروبها، ولا تفرح بما علمت و لکن بما عملت فیهـا ، «تورا وصیت می‌کنم بپرهیزگاری خدا و دوری از خشم و رها کردن آرزوها و اینکه بر دو ساعت از روزمحافظت کنی: ازسپیده‌دم تاطلوع خورشید و از عصر تاغروب آن؛ وبآنچه‌دانسته‌ای‌خوشحال‌مباش لیکن بآنچه‌ازدانسته‌ها بکار بسته‌ای».

ومردی‌را که جنایتی کرده بودنزد وی آوردند، و مردمی را دید که پشت سرش می‌دوند، پس گفت: لامرحباً[2] بوجوه لاتری الّاعند کل سوء[3]، «خوش‌آمد مبادا روهایی را که جز نزد هر بدی دیده نمی‌شود».

وحارث بن حوطرانی[4] باو گفت : گمان می کنم طلحه و زبیر و عایشه بر

---

۱ ـ نهج‌البلاغه، ط ۱۲۱. ۲ـ اشاره بآیهٔ ۵۹ س ۳۸. ۳ ـ نهج‌البلاغه،ح۲۰۰.

۴ ـ ران :شهری میان مراغه و زنجان (مراصد الاطلاع).

باطلی فراهم آمده‌اند؟ پس گفت: یا حارث، انه ملبوس علیك و ان‌الحق والباطل لایعرفان بالناس ولکن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه،[۱] «ای حارث، راستی امر بر تو مشتبه است، و حق و باطل بمردم شناخته نمی شوند لیکن حق را بشناس تااهلش‌را بشناسی،وباطل را بشناس‌تامرتکب‌آن‌را بشناسی».

و مردی را دید که بعد از عصر عرفه از او سؤال (حاجت) می کند، پس گفت: ویحك، تسأل‌فی‌هذا الیوم غیرالله؟ «افسوس برتو، امروز از غیرخداحاجت می‌خواهی؟»

و از او روایت شده است که گفت: یامعشرالفتیان حصّنوا اعراضکم‌بالأدب و دینکم بالعلم، «ای گروه جوانمردان، آبروی خود را بادب نگهداری کنید ودین خود را بدانش.»

و هر گاه از نماز خود فارغ می گشت، بمردم روی می‌آورد و می گفت: کونوا مصابیح الهدی، ولاتکونوا اعلام ضلالة، واکرهوا المزاح بما یسخط الله و لیهن علیکم الذم فیما یرضی‌الله، علّموا الناس الخیر بعبر[۲] السنتکم، وکونوا دعاة لهم بفعلکم، والزموا الصدق والورع، «چراغهای راهنمایی باشید، نه نشانه های گمراهی، وخوش مدارید مزاحی‌را که خدا را بخشم آورد، و نکوهش درآنچه خدا را خشنود سازد برشما آسان باشد، مردم را باپندهای زبان خود[۳] نیکی بیاموزیدوباکردار خویش دعوت کنندگانی برای ایشان باشید».

و گفت: الصمت‌حلم والسکوت سلامة و الکُتمان سعادة، «خاموشی بردباری است، وخاموشی‌سلامت، و نهفته داشتن خوشبختی».

و گروهی نزد وی فراهم شدند و در بارۀ کارنیك (معروف) سخن گفتند. پس گفت: المعروف کنز من افضل الکنور، وزرع من ازکی‌الزروع، فلایزهدنکم

۱ـ نهج البلاغه، ح ۲۶۲. ۲ ـ ظ: بغیر. ۳ ـ بغیر زبان خود.

فی‌المعروف کفر من کفره ، و جحد من جحده ، فان من یشکرك علیه ممن‌لم یصل‌الیه منه شیٔ اعظم مما ناله‌اهل منة، فلاتلتمس من‌غیرك ماآسدیت الی‌نفسك. ان المعروف لایتم الابثلاث خصال : تصغیره وستره و تعجیله ، فاذا صغرته فقد عظمته، و اذاسترته فقداتممته ، و اذا عجّلته فقد هنأته .

«نیکی گنجی‌است‌از بهترین گنجها، و کشتی است از برومندترین کشتها ، پس شما را حق ناشناسی آنکه آن را کفران کند و انکار آنکه آن را انکار کند از نیکی باز ندارد، چه کسی که تورا بر نیکی سپاس می گزارد بااینکه از آن چیزی‌بدو نرسیده است بزرگتر است از آنچه اهل منت بآن رسیده‌اند، پس پاداش‌نیکیی را که در بارهٔ خود کرده‌ای ازدیگری توقع مدار. همانا نیکی‌جز به‌سه‌خصلت‌کامل‌نمی‌شود: کوچك‌شمردن وپوشیده داشتن و باشتاب‌انجام دادن‌آن؛ پس هر گاه‌آن را کوچك شماری‌آن را بزرگ کرده‌ای، و هر گاه‌آن‌را پوشیده داشتی‌آن‌رابکمال‌رسانده‌ای،وهر گاه‌در آن‌شتاب‌ورزیدی‌آن را گواراساخته‌ای».

ومردانی از مردم باختر نزد وی آمدند، پس گفت: افیکم من قد شهرنفسه حتی لایعرف الابه ؟ «آیا درمیان شما کسی هست که خود را چنان شهره کرده باشد که جز بدان شناخته نگردد ؟ »

گفتند: آری. گفت : وفیکم قوم بین ذلك یتصوّنون[1] من السیئآت ویعملون الحسنات ؟ « ودر میان شما مردمی میان این هستند که از بدیها پرهیز کنند و کار های نیك را انجام دهند ؟ گفتند: آری، گفت: اولئك خیرامة محمد، اولئك النمرقة الوسطی بهم یرجع الغالی و بهم یلحق المقصر ، « آنان بهترین امت محمداند،آنان‌بالش میانین‌اند، تندرو باینان بازمی گرددو کند روبایشان‌می‌رسد».

و از او روایت شده است که گفت: ابهم[2] البهائم کل‌شیٔ الاابع خصال :

۱ـ ل : یصیبنون. ن : یصیبون. ۲ ـل، ب : ألهم.

ان الله عزوجل خالقها و رازقها [....] واتیان الذکر الأنثی، والفرار من الموت، وطلب الرزق.

«همه چیز بربهائم پوشیده است مگر چهار خصلت: اینکه خدای عزوجل آفریننده و روزی دهندهٔ آنها است [....] و آمیزش نر با ماده، وگریختن از مرگ، وجستجوی روزی»

و گفت: ستة لایسلم علیهم: الیهودی، والنصرانی، و المجوسی، والشاعر یقذف المحصنات، و قوم یتفکهون بسب الأمهات، و قوم علی مائدة یشرب علیها الخمر.

«شش کس‌اند که بر آنها سلام نمی‌شود: یهودی و نصرانی و مجوسی وشاعری که زنان پارسا را بدنام کند، و مردانی که با دشنام دادن مادران لذت می‌برند، و مردانی برسفره‌ای که بر آن میگساری می‌شود.

و گفت: الأئمة من قریش[1]، خیارهم علی خیارهم و شرارهم علی شرارهم، «پیشوایان از قریش‌اند، نیکانشان برنیکانشان، وبدانشان بربدانشان».

و علیه مردی حکمی کرد پس گفت: ای امیرمؤمنان برمن حکمی کردی که در اثر آن دارایی من از میان رفت و خانواده‌ام بیچاره گشت. پس چنان بخشم آمد که در چهره‌اش آشکار گشت، سپس گفت: یا قنبر نادفی الناس الصلاة جامعة، «مردم را بنماز همگانی فرا خوان.» پس مردم فراهم آمدند و بالای منبر رفت و خدا را ستود و او را ثنا خواند، سپس گفت: اما بعد فذمّتی رهینة و انا به زعیم بجمیع من صرّحت له العبران لایهیج علی التقوی زرع قوم و لایظمأ علی التقوی سنخ اصل[2]، وان الخیر کله فیمن عرف قدره، وکفی بالمرء جهلا ان لایعرف قدره[3] ان من ابغض خلق الله الی الله العبد و کله الی نفسه جائراً عن قصد السبیل[4] مشغوفا بکلام بدعة قد قمس فی اشباهه من الناس عشواء، غارّا باغباش الفتنة، قد

۱ـ نهج‌البلاغه، ط ۱۴۲. ۲ـ ر.ک. نهج‌البلاغه، ط۱۶. ۳ـ ر.ک. نهج‌البلاغه، ط ۱۶، ۱۰۱. ۴ـ نهج‌البلاغه، ط ۱۷، ۱۰۱.

لهج فيها بالصوم و الصلاة فهو فتنة علی من تبعه ، قد سمّاه اشباه الناس عالماً ولم يغن فيه يوما سالما، بكر فاستكثر مماقل منه فهو خير مما كثر حتی اذا ارتوی من آجـن و اكثر من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا بتخليص ما التبس علی غيره . ان قايس شيئا بشیٔ لم يكذب نفسه، وان التبس عليه شیء كتمه من نفسه لكيلايقال : لايعلم، فلا[1] ملیٔ والله باصدار ماورد عليه ولاهواهل بما قرّظ به مـن حسن، مفتاح عشوات، خبّاط جهالات، لايعتذر ممالا يعلم فيسلم، ولايعرض فی العلم ببصيرة . يذروالروايات ذروالريح الهشيم، تصرخ منه الدماء و تبكی منه المواريث[2] و يستحلّ بقضائه الفرج الحـرام و يحرم بمرضاته الفرج الحلال ، فاين يتاه بكم[3] بل اين تذهبون عن اهل بيت نبيكم؟[4] انا من سنخ اصلاب اصحاب السفينة[5] و كمانجافی هاتيك من نجا ينجوفی هذه من ينجو ويل رهين لمن تخلف عنهم. انی فيكم كالكهف لاهل الكهف . وانی فيكم باب حطة، من دخل منه نجاومن تخلف عنه هلك، حجة من ذی الحجة فی حجة الوداع : انی قد تركت بين اظهركم ما ان تمسكتم به لـن تضلوابعدی ابدا : كتاب الله وعترتی اهل بيتی .

«ذمهٔ من در گرو وخود با همه كسانی كه پيشامدهای عبرت انگيز (حقيقت را) برايشان آشكار ساخته ضامن آنم كـه كشت قومی براساس پرهيز گاری نمی خشكد، وريشهٔ درختی باپرهيز گاری تشنه نمی‌ماند، وهمانا نيكی همه‌اش در كسی است كه قدر و منزلت خود را بشناسد، و در نادانی مرد همان بس كه قدر ومقام خـويش نـداند. همانا از دشمن ترين مردمان نزد خدا آن بنده است كه او را بخودش واگذاشته، در حالی كه از راه راست منحرف وبسخنی بدعت دلداده‌است. در ميان مردمی مانندخويش فرو رفته، در تاريكيهای فتنه بدون بصيرت مردم را

۱ ـ ل، ب : ولا. ۲ ـ نهج البلاغه، ط ۱۷. ۳ ـ ر.ك. نهج البلاغه ، ط ۱۲۳،۸۵ .
۴ ـ ر.ك. نهج البلاغه، ط ۸۵. ۵ ـ اشاره بحديث سفينه .

می‌فریبد ودر عین حال بر نماز وروزه مواظبت می کند، چنین کس برای پیروانش فتنه‌ای‌است،نامردمان اورادانشمندنامیده‌اند بااینکه یکروزبراستی مرددانش نبوده است . بامدادان باشتاب در پی افزون بدست آوردن چیزی برآمد که اندکش بهتر از بسیار آن است تا آنگاه که از آبی گندیده سیرآب گردید و از آنچه سودی نداشت بسیار فراهم ساخت، در میان مردم برای حکم دادن بداوری‌نشست و روشن ساختن آنچه را بر جز او مشتبه مانده است ضامن شد ، اگر چیزی را بچیزی قیاس کند خودرا دروغگو نشمارد، و اگر امری براو مشتبهٔ شود آن‌را ازخود پوشیده دارد تانگویند که نمی‌داند، بخدا قسم نه‌آن مایه دارد که‌پرسش رسیده را پاسخ دهد ، و نه شایستهٔ نام نیکی است که بدان ستوده شده ، کلید گمراهیها و سرگردان نادانیها است، از آنچه نمی‌داند پوزش نمی‌خواهد تاسالم بماند، وبا بصیرت‌در راه دانش گام نمی‌زند ، روایات را بهم می‌زند مانند بهم زدن باد گیاه خشك را، خونها از دست او داد می‌زند و میراثها از بیداد او گریه می کند و بحکم او فرج حرام حلال شمرده می‌شود و بخشنودی او فرج حلال حرام بشمار می‌آید، پس بکجا گمراه می‌شوید بلکه از نزد اهل بیت پیامبرتان کجا می‌روید؟ من از ریشهٔ پشتهای کشتی نشینانم وچنانکه در آن کشتی نجات یافت آنکه نجات یافت، در این (کشتی) نجات یابد آنکه نجات یابد. وای همراه کسی است که از اینان جدا گردد . من درمیان شماچون کهف برای اصحاب کهف ونیز در میان شما باب حطه‌ام که هر کس ازآن درآید رستگار شود و هر کس ازآن تخلف کند بهلاکت رسد . حجتی‌است ازماه‌ذی‌الحجه در واپسین حج‌پیامبر:همانا من درمیان شماچیزی می گذارم که اگربدان چنگ‌زنیدهرگز پس ازمن گمراه نگردید : کتاب خدا وعترت من، خاندان من »۰

علی‌حکمهای شگفت آوری داشت چنانکه قومی را آتش‌زد ، ودیگرانی را بوسیلهٔ دود از میان برد، و بعضی انگشتان دست را در دزدی برید ، و دیواری

را بر سر دو نفر که آندو را مشغول فسقی دید خراب کرد.

ومی گفت: استتروا ببیوتکم والتوبةورائکم، من ابدی صفحته للحق هلك[1]، ان الله ادّب هذه الأمة بالسوط والسیف ولیس لاحد عندالأمام هوادة، «درخانه‌های خود پنهان شوید و توبه در پیش روی شما است، کسی که سینه سپر حق کند از میان می‌رود. همانا خدا این امت را بتازیانه وشمشیر ادب کرده است وهیچکس نزدامام مدارا ونرمی نیابد».

عبدالرحمان بن‌ملجم‌مرادی ده‌روزمانده بآخر شعبان سال ٤٠ به کوفه آمد وچون علی از رسیدنش خبریافت گفت: اوقدوافی؟ اما انه مابقی علیّ غیره هذا اوانه، «آیا رسید؟ همانا جز آن چیزی برعهدهٔ من نمانده و اکنون هنگام آن است.» پس براشعث بن قیس کندی فرود آمد ونزد او یك‌ماه بماند و شمشیر خود را تیز می کرد، آنان سه‌نفر بودند که رهسپار شدند، یکی از ایشان بقصدمعاویه رهسپارشام و دیگری بقصد عمروبن عاص رهسپارمصر و دیگری که ابن ملجم باشد بقصد علی رهسپار گردید. اما آنکه آهنگ معاویه داشت، شمشیری براو فرود آورد و ضربت بسرین او وارد آمد و باشتاب بخانه‌اش رفت، اما آنکه در پی عمرو بن عاص بود، خارجة بن حذافه را ازپا در آورد که در نماز بامداد[2] بجای عمرو بود، چه‌عمرو برای بیماری نیامده بود، پس‌خارجی گفت: من کشتن عمرورا خواستم و خدا کشتن خارجه را. اما عبدالرحمن بن ملجم بر در مسجد ایستاد و علی در تاریکی صبحدم بیرون آمد پس مرغابیانی که در خانه بودند در پی‌او رفتند و بجامه‌اش آویختند، پس گفت: صوائح تتبعها نوائح، «فریاد کنندگانی که نوحه گرانی در پی آنها است.» و سر خود را از دریچهٔ مسجد داخل کرد و عبدالرحمن شمشیری برسرش نواخت پس‌افتاد وفریاد کرد: او را بگیرید. مردم

۱-ر.ك. نهج‌البلاغه، ط ۱۶.   ۲- ل، ب: دربامداد.

درپی اوشتافتند و کسی باو نزدیك نمی شدمگرآنکه اورا باشمشیرخودمی‌زد، پس قثم بن‌عباس پیش‌تاخت و اورا بغل گرفت وبزمین کوبید، و او فریاد زد : ای علی سگك خود را ازمن دور گردان. و چون اورا نزد علی‌آوردند ، گفت : پسر ملجم؟ گفت: آری. گفت: یاحسن شأنك بخصمك‌فاشبع بطنه واشدد وثاقه فان‌مت‌فالحقه بی‌اخاصمه عندربی وان‌عشت فعفو اوقصاص ، « ای حسن مواظب دشمنت باش ، شکمکش را سیر کن و بندش را محکم ، پس اگر مردم اورا بمن ملحق کن تا نزد پروردگارم با او مجادله کنم، و اگرزنده ماندم یا می‌بخشم یاقصاص‌می کنم.» علی دو روز زنده بود و در شب جمعه نخستین شب دهۀ آخر ماه رمضان سال ٤٠ وازماههای عجم‌درکانون آخردرشصت‌وسه‌سالگی‌بدرود زندگی گفت وپسرش‌حسن اورا بادست خود غسل داد و بر او نماز خواند و هفت تکبیر گفت و گفت : امااﻧﻬا لاتکبّر[1] علی‌احدبعده، «بدانید که پس ازعلی بردیگری‌هفت‌تکبیر گفته نمی‌شود.» علی‌در کوفه در جایی بنام « غری » دفن شد و خلافتش چهار سال و ده‌ماه بود .

علی را چهارده فرزندذکور بود : حسن، وحسین، و محسن که در کودکی مرد، مادرشان فاطمه دختر پیامبرخدااست، ومحمداکبرمادرش خولۀ حنفی‌دختر جعفر ، و عبیدالله و ابوبکر ، مادرشان‌لیلی حنظلی تمیمی دختر مسعود وازاین‌دو فرزندی نماند ، و عباس و جعفر که در کربلا شهید شدند ، و عثمان و عبدالله ، مادر این چهار پسرام البنین کلابی دختر حزام ، و عمر، مادرش ام حبیب بکری دختر ربیعه،ومحمد اصغر که فرزندی ازاونماند، مادرش امامه دخترابی‌العاص ، و عثمان اصغرویحیی ، مادرآن‌دواسماء خثعمی دختر عمیس .

علی هجده دختر داشت از ایشان سه دختر از فاطمه و دیگران از زنان متعدد و کنیزان پراکنده‌ای بودند .

---

۱ ـ ل ، ب، لایکبر .

چون علی وفات کرد حسن بخطبه ایستاد و خدا را ستود و براو ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد وسپس گفت:

الا انه قدمضی فی هذه اللیلة رجل لم یدرکه الأولون ولن یری مثله الآخرون، من کان یقاتل و جبریل عن یمینه و میکائیل عن شماله، والله لقد توفّی فی اللیلة التی قبض فیها موسی بن عمران ورفع فیها عیسی بن مریم و انزل القرآن، الاوانه ما خلف صفراء ولا بیضاء[1] الاسبعمأة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما لأهله[2].

«هان، امشب مردی در گذشت که پیشینیان باو نرسیده‌اند و آیندگان هرگز مانند او را نخواهند دید، کسی که نبرد می‌کرد و جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند. بخدا قسم در همان شبی وفات کرد که موسی بن عمران در گذشت و عیسی بآسمان برده شد و قرآن نازل گردید. بدانید که او زر و سیمی بجا نگذاشت مگر هفتصد درهم که از مقرری او پس انداز شده بود و می‌خواست با آن مبلغ برای خانواده‌اش خادمی بخرد».

پس قعقاع بن زراره بر سر قبرش ایستاد و گفت: خشنودی خدا بر تو باد ای امیر مؤمنان که بخدا سوگند زندگیت کلید هرخیر بود و اگر مردم تورا می‌پذیرفتند از بالای سر و زیر پای خود می‌خوردند، لیکن اینان نعمت را ناسپاسی کردند ودنیا را بر آخرت بر گزیدند.

درخلافت علی در سال ۳۶ عبدالله بن عباس با مردم حج گزارد، ودر سال ۳۷ قثم بن عباس وبقولی عبدالله بن عباس، ودر سال ۳۸ عبدالله بن عباس، و در سال ۳۹ شیبة بن عثمان.

صحابهٔ علی که علم از او فرا می گرفتند، عبارت بودند از: حارث اعور، و[3] ابوالطفیل عامر بن واثله،[4] وحبهٔ عرنی،[4] و رشید هجری،[4] وجویریة[5] بن مسهر، و[3] اصبغ ابن نباته، و[3] میثم تمار، و[3] حسن بن علی.

۱ــ ل، ب: صفرا ولابیضا. ۲ـ ر.ک. جمهرة خطب العرب، ج ۲ ص ۲. ۳ـ ل، ب: بدون واو. ۴ـ ب: بدون واو ۵ـ ل، ب: حویزة.

خلافت حسن بن علی علیه السلام [1]

مردم فراهم شدند و با حسن بن علی بیعت کردند و حسن بن علی بمسجد جامع رفت و خطبه‌ای طولانی ایراد کرد و عبدالرحمن بن ملجم را خواست. پس عبدالرحمان گفت: پدرت تورا چه فرموده است؟ گفت: امرنی ان لااقتل غیر قاتله وان اشبع بطنك وانعم وطائك، فان عاش اقتص او[2] عفاوان مات الحقتك[3] به، «مرا فرموده است که جز کشنده‌اش را نکشم وشکمت را سیر گردانم و بسترت را نرم، تا اگر زنده ماند قصاص کند یا ببخشد و اگر مرد تورا باو ملحق کنم.» ابن ملجم گفت: راستی پدرت درحال خشم و خشنودی حق می گفت و بحق حکم می کرد. پس حسن شمشیری براو فرود آورد ودست اورا که سپر کرده بود انداخت و اورا کشت. وحسن بن علی پس از پدرش دوماه و گفته شده چهار ماه ماند و عبیدالله بن عباس را بادوازده هزار برای نبرد با معاویه فرستاد و قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری را همراه وی ساخت وعبیدالله را فرمود که بفرمودهٔ قیس بن سعد و رأی او عمل کند. پس رهسپار ناحیهٔ جزیره شد و معاویه هم چون از کشته شدن علی خبر یافت هجده روز پس از شهادت علی رهسپار موصل گردید و دو لشکر روبرو شدند. پس معاویه یك میلیون درهم نزد قیس بن سعد فرستاد تا همراه وی شود [یا] هم باز گردد. قیس مال را نزد معاویه فرستاد و گفت: مرا از دینم فریب می دهی؟ گفته می شود که نزد عبیدالله بن عباس فرستاد و برای او یك میلیون درهم قرارداد، پس با هشت هزار از همراهانش نزد معاویه رفت ولی قیس در نبرد با او پایدار ماند و معاویه کسانی را

۱ـ ل: ص۲۵۴. ۲ـ ل: اعفا. ب: اعفو. ۳ـ ل، ب: الحقنك به.

پنهانی میان لشکر حسن می‌فرستاد[1] که می گفتند: حسن بامعاویه‌صلح کرد و پیشنهاد او را پذیرفت. معاویه، مغیرة‌بن شعبه و عبدالله بن عامربن کریز و عبدالرحمان ابن‌ام حکم را نزد حسن فرستاد و هنگامی که درمدائن درخیمه گاه خویش فرود آمده بود بر او در آمدند، سپس از نزد او بیرون رفتند و می گفتند و مردم می‌شنیدند که خدا بپسر پیامبر خدا خونها را حفظ کرد و فتنه را آرام ساخت و اوپیشنهاد صلح‌را پذیرفت. پس لشکر بهم خورد و مردم در راستگویی آنان‌شك نداشتند، پس برحسن هجوم آوردند و خیمه‌هایش و آنچه را در آن بود بغارت بردند. حسن بر اسب خود سوار شد و در «مظلم‌ساباط»[2] براه افتاد وجراح بن‌سنان اسدی که در کمین او بود، با خنجری ران او را مجروح کردوریش جرّاح را گرفت و سپس پیچاند و گردنش را شکست. حسن که بسیار خونریزی کرده‌بود به‌مدائن‌برده شد و سخت رنجور گشت و مردم از پیرامون اوپرا کنده‌شدند.

معاویه‌به‌عراق آمدو کار او پیشرفت و حسن بیمار و سخت رنجور بود، پس چون حسن دید که نیرویی ندارد و یارانش پایداری‌نکرده از گرد اوپراکنده گشته‌اند، با معاویه صلح کرد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت:

ایها[الناس] ان الله هداکم باوّلنا وحقن‌دمائکم بآخرنا وقدسالمت‌معاویة- وان أدری‌لعلّه فتنة ومتاع‌الی‌حین[3]، «ای مردم‌همانا خدا شما را باول‌ماهدایت و خونهای شما را بآخر ما حفظ کرد ومن اکنون بامعاویه سازش‌نمودم- ونمی‌دانم شاید که‌آن شمارا آزمایشی باشد و بهره‌ای تازمانی».

۱ - ن، فرستاد. ۲- ساباط‌کسری: قریه‌ای نزدیك مدائن بوده است: ومظلم‌ساباط، گویا جایی است ازآن، کم روشنی (مراصد). ۳-س۲۱ی۱۱۱.

دوران معاوية بن ابی‌سفیان[1]

معاوية بن ابی سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس ، مادرش هند دختر عتبة بن ربيعة بن عبد شمس ، زمام امور را بدست گرفت و در ذی‌القعدهٔ سال ٤٠ در کوفه بیعت با او بانجام رسیدوخورشیددر دو درجهٔ حمل بود، وقمردر۱۵درجهٔ ثور، وزحل در۲۹درجهٔ عقرب، ومشتری در۲۹ درجه و ۵۰دقیقهٔ‌ثور، ومریخ در١٦ درجهٔ ثور، وزهره در١٤درجهٔ ثور ، وعطارد در ١٦ درجهٔ حوت .

معاویه به کوفه آمدوبالای منبر رفت و پس از حمدوثنای خداوند گفت:اما پس ازسپاس و ستایش، همانا هیچ امتی‌پس از پیامبرش اختلاف نکردند جز آنکه باطل آن برحقش غلبه کرد، مگر آنچه در این امت پیش آمد که حق آن بر باطلش پیروز گردید. سپس فرود آمد و مردم را برای بیعتش فراخواند و مردی حاضر می‌شد و می گفت : ای معاویه بخدا سوگند که من از روی کراهت با تو بیعت می کنم. پس می گفت : بیعت کن ، پس همانا خدا در نخواسته خیری‌بسیار قرار داده است[2] و دیگری می‌آمد[3] و می گفت : بخدا از تو پناه می‌برم . وقیس ابن‌سعدبن عباده نزدوی‌آمد ، پس گفت : قیس بیعت کرد . قیس گفت : ای‌معاویه، من چنین روزی‌را ناخوش می‌داشتم. گفت : خاموش باش ، خدا تورا رحمت کند. قیس گفت : راستی حریص‌بودم که پیش از این میان جان و تنت جدایی افکنده باشم ، لیکن ای پسر ابی سفیان خدا امتناع ورزیدمگر از همانچه می‌خواست . گفت : پس امر خدا رد نمی‌شود . در این هنگام قیس روی بمردم کرد و گفت : ای گروه مردم . بد را بجای نیك و خواری را بجای سرفرازی و کفر را بجای

---

۱ ـ ل ؛ ص ۲۵۶ . ۲ ـاشاره بآیهٔ ۱۹ س۴ . ۳ ـ ل ، ب ؛ ابامی‌کرد .

ایمان گرفتید و پس از زمامداری امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پسرعموی پیامبر پروردگار جهانیان کارشما بجایی رسید که آزاد شدهٔ پسر آزاد شده برشما فرمانروا گشت ، شما را زبون می‌سازد و در میان شما بیدادگری می کند پس چگونه این حقیقت برشما پوشیده است ، یا خدا بردلهای شما مهر زده و دیگر خردمندی ندارید [1] . پس معاویه برسر دوزانو برجست و سپس دست اورا گرفت و گفت : تورا سوگند می‌دهم . سپس دست بردست اوزد و مردم فریاد زدند که قیس بیعت کرد . پس گفت : بخدا قسم دروغ گفتید ، بیعت نکردم . وهیچکس بامعاویه بیعت نکرد مگر آنکه بر او سوگندها گرفت ، و نخستین کسی که اورا بر بیعت خویش سوگندداد و براو در آمد ، سعدبن مالك بود ، پس گفت : سلام برتوای پادشاه . معاویه بخشم آمد و گفت : چرا نگفتی : سلام برتوای امیر مؤمنان ؟ گفت :آن درصورتی بود که ماتورا امیر کرده باشیم، وتوخود بدین کارپریده‌ای.[2]

فروة‌بن نوفل اشجعی درسال ٤٠ خروج کرد، او باگروهی ازخارجیان درشهرزور کناره گیری داشت و چون از کشته شدن علی وپیروزی معاویه خبریافت باهزار وپانصد نفرروی آورد تابه‌نخیله رسید و معاویه سوارانی برسر او فرستاد که آنها را پراکنده ساخت ، پس معاویه ازمردم کوفه خواست که با او نبرد کنندوازترس معاویه بنبرد با او بیرون شدند و چون بخارجیان برخوردند ، فروه بآنان گفت : مارا واگذارید، چه معاویه دشمن ما و دشمن شما است ، لیکن‌مردم کوفه باآنان نبردی سخت کردند تا فروه کشته شد وخاطرمعاویه آسوده گشت .

معاویه درسال ٤١ به‌شام بازگشت و خبر یافت که سرکش روم باسپاهیان بسیار و مردمی انبوه راه جنگ را در پیش گرفته است ، پس‌ترسید که اورا از آنچه بتدبیر ورسیدگی آن نیازمند است بازدارد و کس نزد وی فرستاد وبرصد

۱ ــ اشاره بآیه‌های : ۱۵۵ س۴ و ۸۷ ، ۹۳ س۹ و ۱۰۸ س ۱۶ و ۱۶ س ۴۷ و۳ س۶۳.

۲- تاریخ الخلفای سیوطی ص، ۲۰۱ : نخستین کسی‌که در بیعت قسم داد معاویه بود، واوبخدا قسم می‌داد و چون به‌عبدالملك بن‌مروان رسید ، مردم را بطلاق زنان و آزادی بردگان سوگندداد.

هزار دینار با اوصلح کرد ، ومعاویه نخستین کس بود که با رومیان صلح نمود ، و صلح او با ایشان درآغاز سال ٤٢ بانجام رسید . پس چون کار معاویه روبراه‌شد ، فرماندهان شام را بجنگهای تابستانی فرستاد و در سر زمینهای روم سال‌بسال‌برده می گرفتند، وما نام‌آن‌فرماندهان‌را درجای‌جنگهای تابستانی‌ذکر کردیم، پادشاه روم خواستار صلح‌شدتا دوبرابر آن مبلغ‌بدهد، لیکن‌معاویه پیشنهاداورانپذیرفت.

عبدالله‌بن‌عامربن کریز را والی‌بصره کرد وچون بآنجارسید، عبدالرحمان‌بن سمره را به‌خراسان فرستاد واوهمراه عبدالله بن خازم سلمی به‌بلخ وکابل لشکر کشید، پس‌بلخ را پس از جنگی سخت گشود و رهسپارکابل شد و چند شب آنرا محاصره داشت ، سپس دروازه‌بان شهرنزد وی‌آمد، پس برای اوچیزی معین کرد تا دروازه را گشود وجنگ بداخل شهر کشیده شد، سپس‌خواستارصلح شدند،پس پسر سمره باآنان صلح کرد و باز گشت وپسرخازم را درخراسان بجای گذاشت .

معاویه ، عبدالله بن دراج غلام خود را برخراج عراق گماشت و باونوشت : ازمال عراق [آنچه] بدان کومك جویم بسوی من حمل کن . پس ابن دراج بدو نوشت و بدو خاطر نشان ساخت که دهگانان باو خبر داده‌اند که کسری و خاندان کسری را خالصه‌هایی بوده است که درآمد آنها را برای خودشان جمع آوری می کرده‌اند و حکم خراج برآن بار نمی‌شود پس باو نوشت که آن خالصه‌ها را بشمار و خالصه‌اش قرارده وسدها برای آنها بساز . پس دهگانان را فراهم ساخت و ازایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر در حلوان است ، پس فرستاد تاآن را آوردند و هرچه را برای کسری وخاندان کسری بود ازآن استخراج نمودوسدها برآن بست و آن را خالصهٔ معاویه قرار داد پس از زمین کوفه و سواد آن ، در آمدش به‌پنجاه میلیون درهم رسید . به‌عبدالرحمان‌بن ابی‌بکره دربارهٔ سرزمین بصره نیز چنین نوشت و آنهارا دستور داد که هدیه‌های نوروز ومهرگان را نزد وی فرستند و درنوروز و جزآن و درمهرگان ده میلیون‌نزد وی فرستاده میشد.

زیادبن عبید عامل علی بر فارس بود و چون امر بدست معاویه افتاد، باو نامه‌ای تهدید آمیز نوشت ، پس زیاد بخطبه ایستاد و گفت : همانا پسرزن جگرخوار و جایگاه نفاق و باقیماندهٔ احزاب مرا در نامهٔ خویش تهدید می کند و بیم می‌دهد بااینکه میان من و او دو پسر دختر پیامبر خدا است با نود هزار که دسته‌های شمشیر خودرا زیر چانه‌های خود نهاده‌اند و یکنفر از ایشان تا مردن روی گردان نیست، بخدا سوگند که اگر معاویه بمن رسد، البته مرا سرسخت و دست بشمشیر خواهد یافت . پس معاویه مغیرة بن شعبه را [نزد وی] فرستاد و اورا نزد خویش آورد و سپس اورا بجز پدرش نسبت داد و به ابوسفیان ملحق کرد و استانداری بصره را باو داد، و زیاد چهار شاهد فراهم ساخت و یکی از ایشان گواهی داد که علی بن ابیطالب باو گفته است که آنان نزد عمربن خطاب نشسته بودند که زیاد پیام ابوموسی اشعری را برای او آورد ، پس زیاد سخن گفت و خلیفه را خوش آمد و باو گفت : آیا روی منبر هم با مردم چنین سخن می گفته‌ای ؟ گفت : ای امیرمؤمنان، آنان از تو برمن سبکترند . پس ابوسفیان گفت : بخدا قسم که او پسرمن است و من اورا در رحم مادرش نهاده‌ام . گفتم: پس چه مانعی داری که اورا پسر خویش خوانی؟ گفت : از ترس این خرفریاد زننده . و دیگری پیش آمد و همین گواهی را داد . زیاد همدانی هنگامی که [زیاد] از او پرسید که دربارهٔ علی چه می گویی ؟ گفت : مانند آنچه تو می گفتی هنگامی که تورا باستانداری فارس بر گزید و برای تو گواهی داد که تو پسر ابی سفیانی . و ابومریم سلولی پیش آمد و گفت : من از گواهی علی اطلاعی ندارم ، لیکن من در طائف شراب فروش بودم و ابوسفیان درباز گشت از سفرش گذارش برمن افتاد پس خورد و آشامید وسپس گفت : ای ابومریم، غریبی بدراز کشیده، آیا زناکاری بدست می آید ؟ گفتم : جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدا نمی کنم. گفت : باوجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش ، همان را نزدمن آر . پس او را نزد وی آوردم و با او درآمیخت و سپس نزد من باز گشت و بمن گفت : ای

ابومریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی درچشمش برق زد. پس زیاد گفت: ماتورابرای گواهی آورده‌ایم‌نه برای‌دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه‌بوده است می گویم.پس‌معاویه‌شهادت وی‌را امضا کرد [. . . . . .] [1] گفتندآنچه بشما رسید وگواهی دادند بآنچه شنیدید. پس اگر آنچه گفتند درست باشد، شکرخدایی راکه آنچه را مردم از من ضایع کردند، حفظ کرد و آنچه را از من پست کردند برافراشت؛ واگرباطل‌باشد، پس‌معاویه‌وگواهان داناترند،وعبیدجز پدری شایستهٔ نیکی و سپاسگزاری نبود.

ومغیرة بن شعبه را درجمادی [. . . .] سال ٤٢ والی کوفه کرد و چندی برسراین‌کاربود سپس‌برای‌او بدا پیش‌آمد وعبدالله‌بن عامربن کریز را والی کوفه کرد و چون خبر بمردم کوفه رسید، بسیاری از مردم باستقبال عبدالله‌بن عامر شتافتند و مغیره از کسی جویا نمی‌شد مگر آنکه می گفتند باستقبال عبدالله بن عامررفته است، تا آنجا که ازمنشی خود جویا شد و باو گفتند: به‌عبدالله پیوسته است. پس گفت: ای غلام بار مرا ببند و استر مرا پیش آور. آنگاه بیرون‌رفت تا به‌دمشق رسیدو بر معاویه درآمد، وچون معاویه او را بدید گفت: ای مغیره چه باعث شد که‌آمدی؟ کارت‌را‌رها کردی و شهر کوفه ومردم عراق را واگذاشتی با اینکه آنان در فتنه جویی از همه کس شتابنده‌ترند. گفت: ای امیرمؤمنان، سن من بالارفته و نیروی من ضعیف شده و ازکار بازمانده‌ام و از دنیاهم بآنچه‌نیاز داشتم رسیده‌ام. بخدا قسم برچیزی از دنیا افسوس نمی‌خورم جز بریك‌چیز که تصور می کنم با آن حق تورا برخود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرا نرسدو خدا نیکو مرا یاری دهد. گفت: آن چه کاری است؟ گفت: من بزرگان کوفه را ببیعت کردن برای یزید پسرامیرالمؤمنین بولیعهدی پس از امیرالمؤمنین فرا خواندم وآنان‌هم پیشنهاد مراپذیرفتند و برای این‌کار ایشان را آماده وشتابنده

۱ـ سپس‌زیادبرخاست‌وگفت، ای‌مردم، معاویه‌وگواهان(ر.ك. جمهرةخطب‌العرب‌ج۲ص۲۵۷).

یافتم لیکن نخواستم که کاری جز با نظر امیر المؤمنین انجام داده باشم، پس آمدم تا در این موضوع شفاهاً با او سخن بگویم و از کار خودهم مستعفی شوم. پس معاویه گفت: سبحان الله ای ابوعبدالرحمان، یزید برادر زاده‌ات هست و مانند تو کسی هر گاه کاری را شروع کند، آن را وانگذارد تا محکم کند، اکنون تورا بخدا قسم می‌دهم که باز گردی و این کار را بانجام رسانی. پس از نزد وی بیرون آمد و منشی خودرا دید و گفت: مارا به کوفه باز گردان، پس بخدا سوگند که پای معاویه‌را در رکابی نهادم که جز ریختن خونها بیرونش نیاورد، و به کوفه باز گشت.

معاویه به زیاد که در بصره بود نوشت که مغیره مردم کوفه را برای بیعت با یزید بولیعهدی پس ازمن فراخوانده است و مغیره ببرادر زاده‌ات سزاوارتر از تونیست پس هر گاه نامه‌ام بتورسید مردمی را که نزد تواند بمانند همانچه مغیره آنان را بآن دعوت کرده است فرا خوان، و برای یزید از ایشان بیعت بگیر. پس چون نامه [به زیاد] رسید و آن را خواند مردی از اصحاب خود را که ببرتری وفهم‌واطمینان داشت، فراخواند و گفت: من می‌خواهم تورابر چیزی امین قرار دهم که نامه‌های سربسته را هم برآن امین قرار نمی‌دهم. نزد معاویه رو و باو بگو: ای امیر [مؤمنان] همانا نامه‌ات بادستوری که درآن بود بمن رسید، آیا مردم چه می گویند هر گاه آنان را ببیعت یزید دعوت کنیم با اینکه اوباسگها ومیمونها بازی می کندوجامه‌های رنگین می‌پوشدوپیوسته‌شراب می‌نوشد وشب‌راباساز وآواز می گذراند و هنوزحسین‌بن علی و عبدالله‌بن عباس وعبدالله‌بن زبیر و عبدالله بن عمر در میان مردمند، لیکن می‌شود که او را دستور دهی تا یکسال یادوسال باخلاق ایشان درآید، شاید بتوانیم امررا برمردم مشتبه سازیم. پس چون فرستاده نزد معاویه آمد و پیام را باو رسانید گفت: وای من‌بر پسر عبید، خبر یافته‌ام که خواننده اورا سرگرم کرده است که امیر پس از من زیاد است بخدا سوگند که اورا بمادرش سمیه و پدرش عبیدباز گردانم.

مغیره از نزد معاویه به کوفه بازآمد ودراین هنگام شَبیب بن بَجرهٔ اشجعی خروج کرده بود، پس چون دانست [که] مغیره [واردشده] نزد معاویه گریخت و گفت: منم کشندهٔ علی بن ابیطالب. و شبیب بن بجره درشبی که ابن‌ملجم علی را ضربت زد، همراه اوبود؛ پس معاویه‌باو گفت: تورا نبینم ومرا نبینی. پس به کوفه باز گشت و با مغیره نبرد کرد، پس لشکری را برسر او فرستاد و اورا کشت.

ومستورد بن علفهٔ[1] تیمی از تیم‌الرّباب در سال ۴۳ خروج کرد، پس مغیره سوارانی بسوی او گسیل داشت ودر پائین ساباط کشته شد وهمراهانش نیز همگی کشته شدند.

پس ازاوابوالمستورد مُعاذبن جُوَین طائی خروج کرد پس مغیره سوارانی بفرماندهی مردی از همدان برسر او فرستاد واورا کشتند.

ودسته‌ای از موالی (عجمها) زیر فرمان ابوعلی کوفی مولای بنی حارث ابن کعب خروج کردند واینان نخستین دسته‌ای از خوارج بودند که موالی درآن خروج کرده بودند، پس مغیره مردی از بجیله را برسرایشان فرستاد ودربادوریا[2] باهم روبرو شدند، پس بجلی آنان را فریاد زد که ای گروه عجمها، این عرب است که بنام دین با ما نبرد می کند، شما را چه می‌شود؟ پس براو فریاد زدند که‌ای جابر، انا سمعنا قرآناعجبا یهدی الی الرشد فآمنّا ولن نشرك بربنا احدا[3]، «همانا ما قرآنی شگفت را شنیدیم که بسوی راستروی رهبری می کندپس ایمان آوردیم وهرگز کسی را با پروردگار خویش انباز نگیریم.» وخدا پیامبر ما را برای همهٔ مردم برانگیخته و اورا از هیچکس دریغ نداشته است. پس با آنان نبرد کرد تا ایشان را کشت.

۱ـ کامل التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰: بضم عین و تشدید لام مکسور و فتح فاء.
۲ ـ دهستانی از شهرستان استان در طرف باختری بغداد که امروز از شهرستان نهر عیسی شمرده می‌شود (مراصد). ۳ـ س ۷۲ ی ۱ ـ ۲.

مصرو مغرب طعمهٔ عمروبن عاص بود چه روزی که بیعت نمود معاویه آن را برای او شرط کرد و متن شرطنامه چنین بود: «این چیزی است که معاویة ابن ابی سفیان به‌عمروبن عاص بخشید، مصرو مردم‌آن را بدو بخشید وشرط کرد که تا عمرو زنده باشد آنان در اختیار او باشند و سراز فرمان او نپیچند». پس غلامش وردان باو گفت: موی تنت درآن است. پس عمروشرطنامه را می‌خواند وبآنچه وردان توجه داشت توجه‌نمی کرد، وچون‌نوشته مهرشد و گواهان گواهی دادند وردان باو گفت: ای پیرمرد عمرت‌جز باندازهٔ‌تشنگی خری‌نیست، چرابرای فرزندان خود پس‌ازخودشرط نکردی؟ پس از معاویه خواست تاشرط را بهم زند لیکن اوبهم نزد.

عمرو از مال مصر چیزی را نزد معاویه نمی‌فرستاد بلکه مقرری مردم را می‌داد و آنچه فزون بودبرای خویش برمی‌داشت. عمروبن عاص ده سال والی‌مصر بود: چهار سال آن ازطرف عمربن‌خطاب و چهارسال دوماه کم ازطرف عثمان‌بن عفان‌ودوسال‌وسه‌ماه‌برای‌معاویه، ونودوهشت‌ساله بود که‌ازدنیارفت‌ودرحسن تدبیر و دوراندیشی و خردمندی و زبان آوری نابغهٔ عرب بود و عمر بن خطاب هر گاه مردی را می‌دید که سخن می گوید وازعهدهٔ سخن برنمی‌آید می گفت: منزه‌است آنکه هم تورا آفرید وهم عمروبن عاص را.

کسی گفته است که شنیدم عمرو می گوید: پادشاهی دادگر بهتر است از پادشاهی ستمگر و پادشاهی بیدادگر بهتر است از فتنه‌ای همیشگی، و لغزش پا استخوانی است که شکسته بندی می‌شود؛ و لغزش زبان نه بجای می گذارد ونه رها می کند[1]، وکسی که‌خردندارد‌آسوده‌است.

چون مرگ عمرو فرا رسید پسرش را گفت: پدرت آرزو می کندکاش در غزوهٔ ذات السلاسل مرده بود، همانا من درکارهایی وارد شدم که نمی‌دانم عذرمن

۱ ـ تعبیر: لاتبقی ولاتذر. ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ ۷۴گرفته شده.

درآنها نزد خدا چیست ؟ سپس بمال خویش نگریست و فزونی آن را دیدو گفت: ای کاش این مال پشکی بود ، ای کاش من سی سال پیش از امروز مرده بودم ، دنیای معاویه را اصلاح کردم ودین خود را تباه ساختم، دنیای خودرا بر گزیدم وآخرتم را رها کردم ، راه راست برمن پوشیده ماند تا مرگم فرا رسید ، گویی معاویه را می‌بینم که دارایی‌مرا تصرف نموده و بجای من دربارهٔ شما بدی کرده است .

عمرو در شب فطر سال ۴۳ درگذشت و معاویه پسرش عبدالله بن عمرو را بجای او گذاشت و سپس دارایی عمرو را خالصه کرد و او نخستین کس بود که دارایی کارمندی را خالصه ساخت وکارمندی از معاویه نمی‌مرد مگر آنکه دارایی اورا باورثه‌اش بخش‌می کرد ونیمی‌ازآن‌را میگرفت وهر گاه دراین‌باره بااوسخن می گفتند، می گفت: این روشی‌است که عمربن‌خطاب آن را معمول کرده است .

سپس‌معاویه عبدالله بن عمرو را بر کنار کرد و برادر خویش عتبة‌بن ابی سفیان را والی مصر نمود .

معاویه به‌زیاد بن ابی سفیان نوشت که [مردی] ازاصحاب پیامبرخدانزد تو است ، اورا والی خراسان گردان و او حکم بن عمرو غفاری است . پس زیاد اورابحکومت خراسان فرستاد و درسال ٤٤ به‌خراسان آمد وبه‌هرات رفت‌وسپس از آنجا تا جوزجان پیش رفت و آن را فتح کرد وچنان بسختی افتادند که چهار-پایان خود را خوردند . در این فتح مهلب همراه حکم بن عمرو بود وآزمودگی ومردانگی مهلب شناخته شد . حکم بن عمرو وفات کرد وزیاد بجای او ربیع بن زیاد حارثی را بحکومت خراسان گماشت و در همین هنگام خوارزم گشوده شد و فاتح آن عبدالله بن‌عقیل ثقفی بود .

معاویه درسال ٤٤ حج گزارد وهمراه خویش منبری از شام آورد و آن‌را نزددرِ کعبه[۱] بنهادو او نخستین کس بود که‌درمسجدالحرام منبر گذاشت . وچون

۱ ـ ن: نزدکعبه.

به‌مدینه آمد گروهی‌ازبنی‌هاشم نزدوی آمدند و درکارهای خود با او سخن گفتند پس گفت : ای بنی‌هاشم ، باآنکه شما عثمان را کشته‌اید ، به اینکه ازخون شما بگذریم قانع و خشنود نیستید و چنین و چنان می گوئید ؟ پس بخدا سوگند که خون شما ازاین وآن محترم تر و گفتار شما مهمترنیست[1] پس‌ابن عباس باو گفت : ای‌معاویه، هربدی که بما گفتی ، میان دو پهلوی تو است و توخود بخدا سوگند ازما بدان سزاوارتری ، توعثمان‌را کشتی وسپس بمردم دروغ می گویی که‌خون‌خواهی اومی کنی. پس معاویه شرمنده شد . آنگاه ابن عباس گفت : بخدا قسم‌تو را ندیدم که راست گویی جز آنکه ترسیدی و شرمنده شدی . پس معاویه خندید و گفت : بخدا قسم دوست نداشتم که شما بامن سخن نمی گفتید . سپس انصار با او سخن گفتند و در گفتار با آنان درشتی کرد و بایشان گفت شتران آبکش شما کجا است ؟ گفتند : روز بدر که برادر و نیا و دایی تورا کشتیم ، آنهارا از دست دادیم ، واکنون هم همان‌می کنیم که پیامبر خدا ما را بدان وصیت کرده است . گفت : شما را بچه وصیت کرده است ؟ گفتند : ما را وصیت بصبر کرده است . گفت : پس صبر کنید . سپس معاویه رهسپار شام شد و حاجتی برای ایشان برآورده نساخت .

درهمین سال‌معاویه‌درمسجد[2] مقصوره ساخت ودردوعید منبرها رابنمازگاه برد و پیش از نماز خطبه خواند و آن بدان جهت بود که مردم هرگاه نماز می‌خواندند می رفتند تا لعن علی را نشنوند.، پس معاویه خطبه را بر نماز مقدم داشت و فدك‌را به‌مروان بن حکم بخشید تا خاندان پیامبر را برآشفته سازد.

و معاویه پسر اُثال نصرانی را برخراج حمص گماشت و هیچکدام‌ازخلفای پیش از او نصرانیان را بکار نگماشتند پس خالد بن عبدالرحمان بن خالد بن‌ولید با شمشیر براو حمله برد و اورا کشت و معاویه چند روزی خالد را زندانی کرد ،

۱ـ ن: که خون شما ازاین‌وآن حلالترودرعین‌حال‌پرگوترید. ۲ ـن : در مسجدالحرام .

سپس دیه‌اش را ازاو گرفت و او را قصاص نکرد.و این پسر اُثال عبدالرحمن بن خالدبن ولید را با شربتی مسموم کشته بود، پس منذر بن زبیربن عوّام خالد را بدان سر زنش کرد و گفت : سخن می گویی با آنکه پسر اُثال درحمص امر ونهی می کند. پس چون خالد بن عبدالرحمان اورا کشت ، به‌منذر گفت : اما من که پسر اُثال را کشتم ، لیکن عمرو بن جُرموز کشندهٔ زبیر آزاد وآسوده است .

عبدالرحمان‌بن عباس بن عبدالمطلب در شام نزد معاویه آمده بود ، پس معاویه براو جفا کرد و حاجتی را برای او برآورده نساخت و روزی براودرآمد، پس باو گفت : ای پسر عباس، بنظرت خدا با ماو با ابوالحسن چگونه رفتار کرد؟ گفت: بخدا قسم رفتاری شایسته، دربردنش بسوی بهشتی که توهرگزبآن‌نخواهی رسید تعجیل کرد ، و تورا در دنیایی که امیرالمؤمنین هم برآن دست یافت بجای گذاشت . گفت : توداری برخدا حکم می کنی ! گفت : بهمانچه خدا برخودحکم کرده است ؛ ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم‌الظالمون[1]، « و کسی که بآنچه خدا فرستاده‌است‌حکم نکند،آنان همان ستمکارانند». معاویه گفت : بخداسوگند اگرابوعمرو زنده بودتامرا می‌دید ، نیکوپسر عمویی دیده بود . ابن عباس گفت : بخدا قسم اگر تو را می‌دید ، یقین می کرد که آنگاه که یاری بنفع او بود،دست از یاری او بداشتی و هنگامی که بسود خودت بود ، دم از یاری او زدی . گفت: تو چرا میان عصاو پوست آن داخل می‌شوی ؟ گفت . جز بزیان آن دو داخل نشدم ، نه بسود آندو ، پس مرا ازآنچه خوش ندارم واگذار تا تورا ازمانند آن رها کنم ، چه اگر نیکی کنی تا من هم پاداش دهم خوشتر دارم که بدی کنی و من هم مکافات کنم . سپس برخاست .

---

۱ ـ س ۵ ی ۴۵ .

وفات حسن بن علی (علیهما السلام)[1]

حسن بن علی درماه ربیع‌الاول سال ٤٩ وفات کرد و چون مرگش فرارسید ببرادرش حسین گفت :

یا اخی‌ان هذه آخر ثلاث مرّات سقیت فیها السم ولم اسقه مثل مرّتی هذه وانا میت من یومی فاذامت انا فادفنی مع رسول‌الله فما احداولی بقربه منی‌الاان تمنع من ذالك فلاتسفك فیه محجمة دم .

«ای برادر من‌این‌سومین بار است که مسموم می‌شوم و مانند این بارمسموم نشده‌ام و من امروز می‌میرم پس هرگاه درگذشتم مرا با پیامبر خدا دفن کن‌چه هیچکس بنزدیکی‌او سزاوارتراز من نیست مگرآنکه از این‌کار جلوگیری‌شوی که درآن صورت نباید باندازهٔ حجامتی خونریزی شود» . وچون در کفن پیچیده شد،محمدبن حنفیه گفت: ای ابومحمد خدایت رحمت کند، بخدا سوگند که‌اگر زندگیت گرامی‌بود،مرگت(مارا)درهم‌شکست.وچه‌نیکوروحی‌است‌روحی که‌بدنت [بآن] زنده بود ، وچه نیکوبدنی است بدنی که کفنت آن را دربرگرفته‌است، چرا چنین نباشد[2] با اینکه‌تو فرزندرهبران ودوست پرهیزگاران[3] و پنجم‌اصحاب کسایی ، پنجهٔ حق تورا غذا داده‌ودر دامن اسلام تربیت یافته‌ای و دوپستان‌ایمان تورا شیر داده است ، پس زنده ومرده دل خوش دار ، درود و رحمت خدا برتو باد، اگرچه‌دلهامان نه‌از زندگیت‌سیر گشته ونه درحسن عاقبت‌برای‌توشبهه‌دارد.[4]

۱ـ ل : ص ۲۹۶.　　۲ ـ ن : و چرا چنین نباشی.　　۳ـ مروج‌الذهب ج ۳ص ۶ ، وجانشین پرهیزگاران .　　۴ ـ ر.ك. جمهرة خطب العرب ، ج ۲ ص۲۵ .

سپس نعش اورا بقصد قبرپیامبر خدا بیرون آوردند،پس مروان‌بن حکم وسعیدبن عاص سوار شدند وازاین‌کار جلو گرفتند ونزدیك بود که فتنه‌ای پیش آید.و گفته شده که عایشه براستری سفید و سیاه سوار شد و گفت : هیچکس را بخانه‌ام راه نمی‌دهم . پس قاسم بن‌محمد بن ابی‌بکر نزدوی آمد و گفت : ای عمه، ما سرهای خود را از روز جمل احمر(شتر سرخ مو)نشسته‌ایم ، آیا می‌خواهی که گفته شود : روز بغلهٔ شهباء (استر سفید و سیاه) ؟ پس عایشه باز گشت و گروهی ازمردم باحسین بن علی همراه شدند و گفتند : مارا باآل مروان گذار ، پس بخدا سوگند که آنان در برابر ما مانند[1] خوراك سری نیستند . پس گفت : ان‌اخی اوصانی ان‌لااریق فیه محجمةدم،:«همانا برادرم‌مرا وصیت کرده‌است که‌در (دفن) اوباندازهٔ حجامتی خون‌نریزم. » پس حسن دربقیع دفن شد و سن او چهل وهفت سال بود . در وفات حسن بن علی ، ابن عباس نزد معاویه بود ؛ و چون خبر وفات (امام) حسن باو رسید ، ابن عباس براو درآمد ، پس باو گفت : ای پسرعباس حسن مرد . گفت : اناللّٰه و انا الیه راجعون بربزرگی پیشامد و گرانی‌مصیبت ، بخدا قسم ای معاویه که اگر حسن مرد ، مرگ او اجل تورا عقب نمی‌اندازد و تن‌او گور تورا پرنمی کند ، او بسوی نیکی رهسپار شدو تو بربدی بماندی . گفت : گمان ندارم که [جز] کودکانی صغیرازاومانده باشد . گفت : همهٔما کودك‌بودیم و بزرگ شدیم . گفت : به به ای پسر عباس ، سرور قوم خود شدی . گفت : تا هنگامی کـه خدا ابو عبداللّٰه حسین پسر پیامبرخدا را زنده بدارد ، مرا سروری نمی رسد .

حسن بن علی با جود و کرم و در خوی‌وروی بپیامبرخدا شبیه‌تر بود. واز حسن سؤال شد که از پیامبر خدا چه شنیدی ؟ گفت : از او شنیدم که بمردی می گفت:دع‌مایریبك‌فان‌الشرّ ریبة والخیرطمأنینة[2] ، «آنچه تورابشبهه‌اندازد رها

۱ ـ ن، جز مانند. ۲ ر.ك. اسد الغابه، ج ۲ص۱۱ وحیاةالحسن‌ازمسنداحمد،ج۱ص۲۰۰.

کن ، چه بدی شك وتردید و نیکی اطمینان و آرامش است. » ونیز بیاد دارم که هنگام راه رفتن با آنحضرت ، در کنار « جرن الضیقه[۱] » ، خرمایی برداشتم و در دهان گذاشتم، پس پیامبرخدا انگشت خود را دردهان من برد وخرما را بیرون آورد وانداخت و گفت : انّ محمداً [وآل‌محمد] لاتحلّ‌لهم‌الصدقة ، «همانابرای محمدوآل‌محمدصدقه حلال‌نیست.» ونمازهای پنجگانه را ازاویادگرفتم .

حسن‌پانزده‌بار پیاده‌حج گزارد ودوبار از دارایی‌خود کنار رفت،وسه‌بار آن را میان خود و خدابخش کردچنانکه یك‌لنگهٔ‌نعلینی را می‌دادویك لنگهٔ‌دیگرش را نگه‌می‌داشت، ویك‌تای موزه را می‌داد ویك‌تای‌آن را نگه‌می‌داشت .

معاویه به‌حسن گفت: ای‌ابومحمد سه خصلت است که کسی را نیافتم مرا از آنها خبردهد . گفت : آنها چیست ؟ گفت : مروّت و کرم و نجدت . گفت : اما ـ المروّة فاصلاح‌الرجل امر دینه و حسن قیامه علی‌ماله ولین الکف و افشاء السلام والتحبّب الی الناس . والکرم العطیة قبل السؤال والتبرع بالمعروف‌والأطعام فی المحل . ثم‌النجدة الذب عن‌الجار و المحاماة فی‌الکریهة و الصبر عندالشدائد.

« مروت عبارت است از : اصلاح کردن مردکار دین خود را ، و رسیدگی بمال خود چنانکه باید ، و بخشندگی ، و بیدریغ سلام کردن ، و دوست شدن با مردم . و کرم عبارت است از : بخشایش پیش از پرسش ، و نیکی کردن تبرعی ، وخوراك دادن درقحطی . سپس نجدت‌عبارت است از : دفاع‌از همسایه،ومردانگی درشدت جنگ ، و شکیبایی درسختیها» .

وجابر گفت : ازحسن‌شنیدم که می گفت: مکارم الأخلاق‌عشر : صدق‌اللسان وصدق البأس[۲] واعطاء السائل[۳] و حسن الخلق[۴] و المکافاة بالصنائع[۵] وصلة الرحم و

۱ـ جائی‌که خرما را در آن خشك می‌کنند و احتمال‌می‌رود که « جرن‌الصدقه » باشد.
۲ ـ دربعضی نسخه‌های‌کافی : صدق الیأس.
۳ـ کافی : واطعام السائل .
۴ـ کافی : واداء ـ الأمانة .
۵ ـ کافی : علی‌الصنایع.

و التذمّم علی‌الجار[۱] و معرفة الحق للصاحب[۲] و قری الضیف[۳] و رأسهن الحیاء ،[۴] « بزرگواریهای اخلاقی ده تا است : راستگویی زبان ، و راستی در مردانگی ، و بخشایش بسائل، و خوشخویی ، و مکافات نیکیها، وصلهٔ رحم، و نگهداری حق و حرمت همسایه[۵] و شناختن حق همراه ، و پذیرایی مهمان ؛ و حیا سرآنها است».

و به‌حسن گفته شد : خوش گذران‌ترمردم کیست ؟ گفت : من اشرك الناس فی‌عیشه، « کسی که مردم را درزندگی‌خودشر کت‌دهد.» و گفته شد : بد گذران‌تر مردم کیست؟ گفت : من لایعیش فی‌عیشه‌احد ،« کسی که در (سایهٔ) زندگیش کسی زندگی نکند».

وحسن گفت : فوت الحاجة خیرمن طلبها الی غیر اهلها ، و اشد من‌المصیبة سوءالخلق ، والعبادةانتظارالفرج ، « ازدست رفتن حاجت بهتر است که از نا اهل خواسته شود ، و بدترازمصیبت بدخویی است، وبندگی انتظارفرج است» .

وحسن‌بن علی (علیهماالسلام) پسران‌خود وپسران‌برادرخودرافراخواند پس گفت : یا بنیّ و یا بنی اخی انکم صغار قوم و توشکون ان تکونوا کبار قوم آخرین، فتعلّموا العلم فمن‌لم یستطع منکم یرویه او یحفظه فلیکتبه و لیجعله فی بیته ، «ای پسرانم و ای پسران برادرم ، شما کودکان قومی هستید و نزدیك است که بزرگان قومی دیگر باشید پس علم را فراگیریدوهر کس از شما نمی‌تواند آن را روایت کند یاحفظ نماید ، آن‌را بنویسد ودرخانداش قراردهد».

و مردی به‌حسن گفت : من ازمرگ می‌ترسم. گفت : ذاك انك أخرت مالك ولوقدمته لسرّك ان تلحق به ، «آن بدان‌است که مالت را عقب گذاشته‌ای و اگر آن‌را پیش فرستاده بودی، تورا شادمان می‌ساخت که بآن برسی» .

---

۱ ـ کافی : للجاز . ۲ ـ کافی : والتذمم‌للصاحب. ۳ ـ کافی : واقراء الضیف .
۴ ـ درکافی ، ج۲ ص۵۵ از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت شده‌است. ۵ـ ر.ك. نهایهٔ ابن اثیر درماده: ذم.

ومعاویه گفت : هیچکس نزد من سخن نگفت که‌هنگام‌سخن گفتن سکوت نکردن‌اورا بیشتردوست داشته باشم از حسن‌بن علی وهر گز کلمهٔ تندی را از او نشنیدم‌مگر یکبار که‌میان حسن‌بن‌علی وعمروبن‌عثمان‌بن‌عفان دربارهٔ زمینی‌نزاعی بود،وحسن‌بن علی پیشنهادی کرد که‌عمروآن را نپسندید،پس‌حسن گفت : لیس له عندنا الا مارغم انفه ، « برای او نزد مانیست مگرآنچه بینی‌اورا بخاك مالد.»این تندترین‌سخنی‌است که هر گزازاوشنیدم .

وروزی‌معاویه‌باو گفت:درپادشاهی ماچه بر ما واجب است ؟ گفت : همانچه سلیمان‌بن‌داود گفت.معاویه گفت: سلیمان‌بن‌داودچه گفت؟ گفت:قال لبعض اصحابه: اتدری مایجب علی الملك فی ملکه ومالا یضره اذا ادی الذی علیه منه؟ اذاخاف الله فی‌ـ السرّ والعلانیة و عدل فی الغضب والرضا و قصد فی الفقرو الغنی ولم یأخذ الاموال غصبا ولم یاکلها اسرافا وبذارا،لم‌یضره ما تمتع به‌من دنیاه اذا کان ذلك من خلته ، «ببعضی اصحاب خود گفت : آیا می‌دانی بر پادشاه در کشورش چه واجب است ، وآنچه هر گاه واجب آن را انجام دهد باو زیانی ندارد ، چیست ؟ هر گاه پنهان وآشکارازخدا بترسد ، و درخشم وخشنودی عدالت کند ، ودرناداری و توانگری میانه‌روی نماید ومالها را بزورنگیرد وآنهارا باسراف وافراط نخورد، هربهره‌ای که ازدنیایش می‌برد هر گاه بدان خصال آراسته باشد ، زیانی باونمی رساند . »

وحسن گفت: کان رسول‌الله اذا سأله احد حاجة لم یردّه الا بها او بمیسور من‌القول ، «هر گاه کسی از پیامبرخدا حاجتی می‌خواست ، او را باز نمی گرداند مگربارواکردن‌آن‌یاهم باگفتاری نیك».

روزی‌امام حسن گذارش به‌داستانسرایی افتاد که بردرمسجدپیامبرخدا قصه می گفت. پس (امام) حسن گفت: توچکاره‌ای؟ گفت : ای پسرپیامبر خدا من قصه گویم . گفت : دروغ گفتی : قصه گو محمد است ، خدای عز و جل گفته است :

فاقصص القصص[1] ، «پس داستان را بخوان.» گفت : پس من پند دهنده‌ام. گفت دروغ گفتی: پند دهنده محمداست، خدای عزوجل گفته‌است : فذکر انما انت مذکر[2]، «پند می‌ده که تو فقط پند دهنده‌ای.» گفت : پس من چه کاره‌ام ؟ گفت : مردی پرمدعا.

(امام) حسن را هشت فرزند ذکور بود بدین ترتیب: حسن بن حسن ، مادرش خولهٔ فزاری دختر منظور ، وزیدبن حسن، مادرش ام بشیر دختر ابومسعود انصاری خزرجی ، و عمرو قاسم و ابوبکر وعبدالرحمان از چند کنیز وطلحه وعبیدالله[3].

چون (امام) حسن وفات کرد و خبر آن بشیعه رسید ، در کوفه در خانهٔ سلیمان بن صرد فراهم شدند و پسران جعدة بن هبیره هم در میان ایشان بودند ، پس درمقام عرض تسلیت به‌حسین بن علی درمصیبت (امام) حسن چنین نوشتند: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان ، برای حسین بن‌علی از پیروانش و پیروان پدرش امیر مؤمنان، سلام برتوباد، همانا ما خدایی را که جزاوخدایی نیست بسوی توستایش می کنیم ، و سپس ، وفات حسن بن علی بمارسید (پس سلام براوباد)[4] روزی که تولد یافت و روزی که می‌میرد و روزی کـه زنده بر انگیخته می‌شود ،[5] خدا گناهش را بیامرزد ونیکیهای اورا قبول کند و اورا بپیامبرش ملحق سازد و اجرتو رادرمصیبتش چند برابر کند وپس ازاو مصیبت را بوجود تو جبران کند، پس او را باعث اجرنزد خدا می‌شماریم وما برای خدائیم وبسوی اوبازمی گردیم[6] چه بسیاربزرگ است مصیبت این امت عموماً ومصیبت تو و این شیعیان خصوصاً در مردن پسر وصی (پیامبر) و پسر دختر پیامبر ، نشان هدایت و نور سرزمینها که بپاداشتن دین و بازآوردن روشهای شایستگان ازاوامید می‌رفت پس خدای‌تورا رحمت کند، برمصیبتت شکیباباش، که این ازکارهای‌خواسته‌شده‌است[7] همانا توجانشین پیشینیان خودی وخدا راهشناسی خودرا بکسی می‌دهد که او را

۱- س ۳ ی ۱۷۶. ۲- س ۸۸ ی ۲۱. ۳ ـ وهفت دختر. ۴ ـ در نسخه‌های یعقوبی ندارد . ۵- اشاره بآیهٔ ۱۵ س ۱۹. ۶- س ۲ ی ۱۵۶. ۷ ـ س ۳۱ ی ۱۷.

براهنمایی توبراه آورد و ما شیعیان توایم که بسو گواریت سو گوار و به اندوهت اندوهناك وبشادمانیت شادمان وبشیوه‌ات رهسپار وفرمانت را در انتظاریم ، خـدا سینه‌ات را گشاده دارد ونامت را بلند کند واجرت را بزرگ گرداند و گناهت‌را بیامرزد وحقت را بتوباز گرداند .

پس از وفات حسن بن علی(علیهماالسلام) معاویه با پسرش یزید بولیعهدی بیعت نمود و جز چهار نفر از بیعت تخلف نکردند : حسین‌بن علی وعبدالله بن‌عمر وعبدالرحمان بن ابی‌بکر وعبدالله بن زبیر .

عبدالله بن عمر گفت : بیعت کنیم با کسی که بامیمونها وسگها بازی میکند وشراب می‌نوشد وآشکارا فسق می کند ، عذرما نزد خدا چیست ؟ وعبدالله بن‌زبیر گفت : درمعصیت خالق زیر فرمان مخلوقی نباید رفت ، با اینکه دین مارا بر ما تباه ساخته است .

معاویه درهمان سال بحج رفت وازاینان دلجویی نمود وبربیعت مجبورشان نساخت .

معاویه پسرش یزید را بجنگ تابستانی فرستاد و سفیان بن عوف غامدی [۱] را باوی همراه نمود ، پس سفیان پیش ازیزید بکشوررومیان درآمد و مسلمانان درسرزمین روم بتب وآبله مبتلا شدند وام‌کلثوم دخترعبدالله بن عامردرخانهٔ یزید ابن معاویه بود ویزید او را دوست میداشت پس‌چون از گرفتاری مـردم بتب و آبله خبر یافت ، گفت :

ما [ان] ابالی‌بما لاقت جموعهم   بالغذقذونة [۲] من حمی و من مومِ
اذا اتکأت علی الانماط فی غرفٍ   بدیر مرّان [۳] عندی ام کلثوم

۱ـ ل ، ب : عامری .   ۲ـ غذقذونه و خذقذونه ، نام ناحیهٔ سرحدی میان شام و روم که‌طرسوس و مصیصه در آن واقع است (مراصد).   ۳ـ نزدیك‌دمشق واقع است (مراصد).

«از تب و آبلهٔ سختی که در غذقذونه بآنان رسیده است ، باك ندارم،هر گاه در دیرمران در میان غرفه‌ها بر تشکها تکیه زنم و ام‌کلثوم پیش من باشد».

پس معاویه خبر یافت و گفت: بخدا قسم باید بسرزمین روم در آیی تاهمانچه بآنان رسیده است ، بتو رسد و آنگاه او را بدنبال آن لشکر گسیل داشت تا به قسطنطنیه رسید .

معاویه عقبةبن نافع فهری را درسال ۵۰ به‌افریقا فرستاد تاآن‌را فتح کردو قیروانش را که‌جای‌درخت‌و گیاه‌انبوه‌وبیشهٔ‌شیران‌بود[1] خط‌کشی کردوآن‌را ساخت.

سپس معاویه ، ابومهاجر دینار،مولای‌انصار را بجای عقبةبن نافع فهری فرستاد[2] وعقبه را گرفت و زندانی کرد و بند بروی نهاد ، پس چندماه در زندان بماند ، سپس او را رها کرد و چون به‌مصر آمد عمروبن عاص او را بمغرب باز گردانید ، و گفته شده: معاویه ضمن نامه‌ای عمروعاص را چنین دستور داد، پس چون عقبه‌به‌افریقا رسید، دینار‌را گرفت وزندانی کردومردی بربری که باو «پسر کاهنه» می گفتند ، بر عقبه خروج کرد و عقبه در دوران معاویه و یزیدبن معاویه در افریقا برسر کار بود .

مغیرةبن‌شعبه درسال ۵۱ مرد[3] و معاویه زیاد را والی کوفه گردانید و آن را ضمیمهٔ بصره کرد و زیاد نخستین کس بود که بر هردو شهر حکومت یافت ، زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به‌عراق مشغول ساخته‌ام و دست راستم بیکار مانده است،واگر امیرالمؤمنین مصلحت بداند مرا امیر حاج گرداند، پس فرمان حکومت‌حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت . و

---

۱ ـ بیشه‌ای بود پراز درخت خار ودرختان انبوه دیگر ودرندگان ومارها وعقربهای‌کشنده (فتوح‌ص۲۳۰). ۲ـ معاویه‌مسلمةبن‌مخلدانصاری‌را والی‌مصرومغرب نمودوا ومغرب رابمولای خود ابوالمهاجرواگذار کرد (فتوح‌البلدان‌ص۲۳۰). ۳ ــ طبری ج ۴ص ۱۷۴؛ ۴۹ یا۵۰ یا ۵۱

عبدالله‌بن عمر میرسید ومیگفت : دستهای خود را (بلند کنید)[1] واز خدابخواهید [که] دست راست زیاد را از شما بازدارد. و بعضی ایشان روایت کرده‌اند که برادرش ابوبکره نزد وی آمد و چون از روزی که زیاد از گواهی دادن برمغیره خود داری کرد ، سوگند خورده بود که با وی سخن نگوید ، با کودکی از او سخن گفته باو خطاب کرد : ای پسرکم ، پدرت در اسلام کاری بزرگ مرتکب شد، مادرش را دشنام‌داد وازپدرش‌قطع نسب کرد، وهم‌اکنون می‌خواهد بزرگتر از آن انجام دهد،برمدینه گذرمی کند واز ام حبیبه‌دختر‌ابوسفیان بار می‌خواهد، پس اگر او را بار دهد ، چه بسیار مصیبت بزرگی‌بر پیامبر خدا و بر مسلمانان، و اگر او را نپذیرد ، چه رسوایی بزرگی‌برپدرت.پس ازرفتن‌صرف نظر کرد .

وحجربن عدی کندی وعمروبن حمق خزاعی وهمراهان آن دو از شیعیان علی‌بن ابیطالب هرگاه می‌شنیدند که مغیره وجز او از یاران‌معاویه‌علی راروی منبر لعن می کنند ، بپا می خواستند و لعن را بخودشان بازمی گفتند و در این باره بسخن می‌آمدند. پس چون زیاد به‌کوفه آمد سخنرانی مشهورخودرا ایراد نمود و خدا را درآن ستایش نکرد و بر محمد درود نفرستاد و رعد وبرقی براه انداخت و بیم‌دادوتهدید کرد،وبهر کس که‌خواست سخن‌بگوید،اجازهٔ سخن گفتن نداد ، وآنان را ترسانید و لرزانید و گفت : دروغ بالای منبر را بلا نامیده‌اند، پس هرگاه‌شما را بیم یا نوید دادم[2] پس بنوید وبیم خود وفانکردم، مرا برشماحق اطاعت نخواهد بود . میان زیاد وحجربن عدی دوستی بود پس کس فرستادواو را فرا خواند وسپس باو گفت : ای حجر دوستی وپیوستگی مرا باعلی دیده بودی ؟ گفت :آری. گفت : همانا خدا آن را بکینه و دشمنی تبدیل کرده است ، آیا دیده بودی که با معاویه چه کینه و دشمنی داشتم ؟ گفت آری . گفت :

---

۱ ـ ب ۲ ـ ل ، ب

هماناخداآن‌را بدوستی وطرفداری تبدیل کرده‌است ، پس مبادا بدانم که علی را [بنیکی] و امیر[مؤمنان] معاویه را ببدی نام بری . سپس خبر یافت که اینان فراهم میشوند و سخن می گویند و علیه اوومعاویه‌نقشه می کشند و بدیهای‌آن‌دو را یادآوری می کنند ومردم را تحریك مینمایند.پس رئیس پولیس را نزد ایشان فرستاد و گروهی از ایشان را دستگیر کرد و کشته شدند و عمروبن حمق خزاعی وچند نفر همراه وی‌به‌موصل گریختند وزیاد حجربن عدی کندی وسیزده مرداز همراهانش را گرفت و آنها را نزد معاویه فرستاد و در بارهٔ ایشان نوشت که اینان در لعن ابوتراب با جماعت (مسلمانان) مخالفت ورزیده‌اند وبروالیان دروغ پردازی کرده‌اند و بدینجهت از زیر فرمان بیرون رفته‌اند . وگواهی مردانی را که اول ایشان: بلال‌بن ابوبردة [1] بن ابوموسی اشعری بود،ضمیمه کرد ، پس‌چون به‌مرج‌عذراء چندمیلی دمشق رسیدند، معاویه دستور داد که آنان را همانجا نگه دارند ، سپس کسی را فرستاد که آنان را گردن‌زند، پس مردانی در بارهٔ شش نفر ایشان با او سخن گفتندواز کشتن ایشان صرف نظر کرد [2] وهفت نفر کشته شدند : حجربن عدی کندی ، و شریك‌بن شداد حضرمی ، وصیفی بن فسیل‌شیبانی،و قبیصة ابن‌ضبیعهٔ‌عبسی ،ومحرزبن شهاب تمیمی،و کدام‌بن‌حیان‌عنزی [3] وچون ارادهٔ کشتن ایشان کرد ، حجربن عدی گفت : مرا بگذارید تا نماز بخوانم ، پس دو رکعت سبك نماز گزارد ، سپس روی بآنان کرد و گفت : اگر نبود که جز آنچه در من است ، بمن گمان می‌بردید، هرآینه دوست داشتم که دو رکعت نمازم طولانیتراز

---

۱ ـ تاریخ‌طبری، ج۴ ؛ ابوبردة بن ابوموسی. ۲ ـ هفت نفر بشفاعت‌این‌وآن آزادشدند، ارقم‌بن عبدالله کندی ، کریم‌بن عفیف خثعمی ، عاصم بن عوف‌بجلی، ورقاء‌بن‌سمی بجلی ، عبدالله ابن‌حویهٔ سعدی، عتبة‌بن اخنس سعدی وسعدبن‌نمران همدانی . ۳ ـ وعبدالرحمان‌بن حسان عنزی که زیاد اورا زنده بگور کرد (ط ، ج ۴ ص ۲۰۶ ، الغدیر ج ۱۱ ص۵۳).

این می‌بود و من نخستین کسم که اینجا تیری انداخت و نخستین کسم کـه اینجا هلاك شد. پس باو گفته شد: بی‌تابی نمودی؟ گفت: چرا بی تابی نکنم با اینکه شمشیری برهنه و کفنی آماده و گوری کنده‌را می‌بینم؟ سپس اووهمراهان‌را گردن زدند و کفن شده بخاك سپرده شدند، واین واقعه در سال ۵۲ بود.

معاویه‌به‌حسین‌بن علی گفت: ای ابوعبدالله، دانستی که ما شیعیان پدرت را کشتیم، پس آنها را حنوط کردیم و کفن پوشاندیم و برآنان نماز خواندیم و دفنشان کردیم؟ پس (امام) حسین گفت: بپروردگار کعبه‌قسم که‌برتو پیروزآمدم،[۱] لیکن ما بخدا قسم [اگر] شیعیان تو را بکشیم، آنان را نه کفن کنیم ونه حنوط و نه برایشان نماز بخوانیم و نه دفنشان کنیم.

و هنگامی که معاویه حج گزارد و برعایشه درآمد، عایشه بدو گفت: ای معاویه، آیا حجر و همراهان او را کشتی؟ پس بردباریت کجا رفت که ایشان را شامل نگشت؟ بدان که من از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: یقتل بمرج عذراء نفر یغضب‌لهم اهل السماوات، «در مرج عذراء کسانی کشته می شوند که آسمانیان برای ایشان بخشم می‌آیند.» گفت: ای‌ام‌المؤمنین مرد خردمندی نزد من نبود.

و روایت شده که معاویه می گفت: خود را پس از کشتن حجر و یارانش بردبار نمی‌شمارم.

عبدالرحمان‌بن ام حکم که عامل معاویه بود در موصل، از جای عمروبن حمق خزاعی و رفاعة‌بن شداد خبر یافت و در تعقیب آن دو فرستاد، پس گریزان بیرون شدند و عمروبن حمق سخت رنجور بودو در میان راه ماری او را گزید، پس گفت: الله‌اکبر، پیامبرخدابمن گفت: یا عمرو، لیشترك فی‌قتلك‌الجن والأنس،

۱ ـ ل، ب: حجرك. صحیح آن: حججتك.

«ای‌عمرو ، پریان و آدمیان در کشتن تو شرکت می کنند.» سپس به‌رفاعه گفت : راهت را در پیش گیر که من دستگیر و کشته می‌شوم. وفرستادگان عبدالرحمان ابن‌ام‌حکم باو رسیدند و دستگیرش نمودند ، پس او را گردن زدند و سر او رابر نیزه‌ای زده گرداندند و نخستین سری بود که در اسلام گردانده شد. معاویه زنش را در دمشق زندانی کرده بود و چون سر عمرو را نزد وی‌آوردند ، آن را فرستاد تا در دامن زنش نهادند . پس بفرستاده گفت : آنچه را می گویم به‌معاویه برسان : خدا خونش را از او بخواهد و با عقوبتهای خود بزودی او را هلاك سازد ، که راستی‌کاری شگفت کرد و نکوکار پاکیزه‌ای [1] را کشت . او اول زنی بود که بگناهان مردان زندانی شد .

قریب و زحاف خارجی [2] با گروهی از خوارج در بصره خروج کردند و شمشیر در میان پولیسها گذاشتند و جمعی بسیار از ایشان کشتند و بمسجد جامع رفتند و آنجا نیز مردمی را از دم تیغ گذراندند ، آنگاه رو بقبیله‌ها نهادند و با آنها نیز چنان کردند ، زیاد خود در کوفه بود و عاملش در بصره عبیدالله‌بن ابی‌بکره [3] با آنان نبرد کرد و چون نیروی دفع آنان را نداشت، به‌زیادنوشت. پس زیاد رهسپار شد تا به‌بصره‌رسید وبفرمانداری رفت وسپس گفت: ای مردم بصره ، این چه وضعی است که شما بخود گرفته‌اید؟ [من] با خدا عهد می کنم که دیگر پس از این کسی بر من خروج نکند که یکنفر از طایفه و قبیله‌اش را رها کنم، پس مرا از این غائله‌های خود مصون دارید. پس سخنوران بصره برخاستند و سخن گفتند و پوزش خواستند .

معاویه نخستین کس در اسلام بود که نگهبانان وپاسبانان ودربانان گماشت و پرده‌ها آویخت و منشیان نصرانی استخدام کرد و جلو خود حربه راه می‌برد و

۱ـ ن: پرهیزگاری‌را. ۲ـ قریب‌ازدی‌وزحاف طائی‌پسر خاله بودند(کامل ج۳ ص۲۲۹).
۳ ـ کامل : عامل بصره سمره بود.

ازمقرری‌زکات گرفت وخود روی تخت نشست ومردم زیردست او ، و دیوان خاتم (ادارهٔ مهرداری) را تأسیس کرد ودست بساختمان زد و ساختمان‌را گچ‌کاری کرد (برافراشت) و مردم را در ساختنش بی مزد بکار گماشت ، و هیچکس پیش از او چنین نکرده بود ، و مالهای مردم را مصادره کرد وآنهار را برای خویش گرفت[1] و سعیدبن مسیب می گفت : خدا معاویه را چنین و چنان کند چه او نخستین کس است که این امر را بصورت پادشاهی باز گرداند. ومعاویه می گفت : منم نخستین پادشاه . وروزی عبداللّٰه‌بن عمر نزد وی رفت ، پس گفت : ای ابوعبداللّٰه، کاخ ما را چگونه‌می‌بینی؟ گفت: اگرازمال خدا باشد از خیانتکاران ، و اگر از مال خودت باشد،از اسرافکاران‌هستی .

وعدی حاتم بر او درآمد ، پس باو گفت: ای ابوطریف ، دوران ما چگونه است ؟ گفت : اگر با شماراست‌بگوئیم ، از شما بیم‌داریم‌واگربا شمادروغ گوئیم، از خدا می‌ترسیم . گفت: تو را سوگند می‌دهم . گفت : داد این زمان شما ، بیداد زمانی است که گذشت ؛ و بیداد این زمان شما ، داد زمانی است که خواهدآمد .

دردوران معاویه خراج عراق ومضافات‌آن در کشور ایران برششصدوپنجاه و پنج میلیون درهم قرار گرفت ، خراج سواد صدو بیست میلیون درهم بود ؛ و خراج فارس هفتاد میلیون ؛ وخراج اهواز و مضافات آن چهل میلیون ؛ وخراج یمامه‌وبحرین پانزده میلیون درهم ؛ وخراج شهرستانهای دجله ده میلیون درهم؛ و خراج نهاوند و ماه کوفه که دینور باشد و ماه بصره که همدان است و مضافات آن از اراضی عراق عجم ، چهل میلیون درهم ؛ و خراج ری و مضافات آن سی میلیون درهم ؛ و خراج حلوان بیست میلیون درهم ؛ و خراج موصل و متعلقات آن چهل و پنج درهم ؛ و خراج آذربایجان سی میلیون درهم ؛ و این پس از

۱ــ ر.ك. تاریخ‌الخلفای سیوطی،ص۲۰۰.

آن بود که از هرسرزمینی املاك آبادی را که پادشاهان ایران خالصهٔ خود قرار می‌دادند ، بحساب نیاورد و آنها را خالصهٔ خود قرار داد و تیول جمعی از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از درآمد خالصه‌هایی که معاویه در این نواحی داشت،صد میلیون در هم نزد وی می‌فرستاد وصله‌ها وجایزه‌های معاویه از همین درآمد بود .

خراج مصر در دوران معاویه بر سه میلیون دینار قرار گرفت و عمرو بن عاص اندکی ازآن را نزدوی می‌فرستاد. پس چون عمرو بمرد، خراج نزدمعاویه فرستاده می‌شد بدین ترتیب که مقرریهای مردم داده می‌شد و يك‌میلیون‌درهم بسوی او حمل می گردید .

خراج فلسطین برچهارصد و پنجاه‌هزار دینار مستقر شد ؛ و خراج اردن بر صدو هشتاد هزار دینار ، و خراج دمشق بر چهارصدو پنجاه هـزار دینار ؛ و خراج شهرستان حمص[1] بر سیصدو پنجاه هزار دینار ؛ وخراج قنسرین وعواصم[2] بر چهارصد وپنجاه هزار دینار ؛ و خراج جزیره که دیار مضر ودیار ربیعه باشد بر پنجاه‌و پنج هزار [هزار] درهم ؛ و خراج یمن بر يك‌میلیون و دویست هزار دینار ؛ [و گفته شده] نهصد هزار دینار .

چون کارها برای معاویه روبراه گشت ، فیروز دیلمی را والی یمن قرار داد و سپس بجای او عثمان‌بن عفان ثقفی را گماشت ، وسپس پسر بشیر انصاری را .

معاویه در شام و جزیره و یمن مانند عراق عمل کرد و آبادیهای خالصهٔ پادشاهان را برای خود برگزیده خالصهٔ خویش قرار داد و آنها را تیول خاندان و نزدیکان خویش ساخت و نخستین کس بود که در تمام دنیا خالصه‌هایی داشت ،

۱ـ ن؛ مصر. ۲ـ جمع عاصم : چندین قلعهٔ محکم و ولایتهایی‌محیط بآن میان‌حلب و انطاکیه که بیشتر آنها کوهستانی است و بساکه مرزهای مصیصه و طرسوس هم در آن بحساب آید ولی حلب از آنها نیست و یزید مرکز آن را منبج قرارداد (مراصد).

حتی در مکه و مدینه که آنجا نیز چندین بار خرما و گندم داشت که همه ساله برای او حمل می‌شد.

معاویه پسرسوّاربن همام[۱] را بمرز هندفرستاد و اوبا چهار هزار براه افتاد تا به مکران رسید وچند ماه آنجا بماند سپس به قیقان[۲]لشکر کشی کرد وباآنان جنگید و در جنگ با ایشان پایداری کرد،پس پسر سوار و عموم سپاهیان کشته شدند[۳] وکسانی که‌باقی‌ماندند به‌مکران باز گشتند، سپس‌معاویه به‌زیاد نوشت که مردی کاردان و با تدبیر گسیل دارد؛ و او هم سنان‌بن سلمهٔ هذلی را فرستاد[۴] و اوبه‌مکران آمد وپیوسته مقیم‌آنجا بود سپس زیاد او را برداشت وراشدبن‌عمرو جدیدی ازدی را منصوب کرد،پس به‌قیقان لشکر کشید وظفریافت‌وغنیمت گرفت و به پاره‌ای از شهرهای سند لشکر کشید و بلاد هند را فتح کرد و هند در آن تاریخ، نیرو و تجهیزات سند را نداشت؛ پس راشد در بلاد سند کشته شد.[۵]

زیاد دوازده سال استانداری عراق داشت، واوراز زیرکی ومردانگی‌وصولت خاصی بود، او نخستین کسی است که دیوانها را فراهم‌ساخت ونسخه برداشتن از نامه‌ها را معمول نمود ونویسندگان نامه‌ها را ازعرب وموالی‌بسیار فصیح‌برگزید [و زیاد می‌گفت]: سزاوار است که نویسندگان خراج از رؤسای عجم باشند که بامور خراج دانایند. وزیاد می‌گفت: مناط سلطنت چهار خصلت است: پارسایی از مال و نزدیکی بنکوکار و سختگیری بر بدکار و راستگویی. وزیاد نخستین کس بود که جیره را برکارمندان خود، هزاردرهم هزاردرهم گشایش داد و برای خود بیست وپنج هزار درهم (مقرر داشت) وزیاد می‌گفت: والی راسزاوار است که بکارمندان خود از خود ایشان داناتر باشد. و مردی پیش او برخاست و

---

۱ ـ عبدالله‌بن سوار که عبدالله‌بن عامر یا خود معاویه او را مأمور سرحد هند کرد (فتوح البلدان ص۴۲۱).
۲ ـ از شهرهای سند.
۳ ـ ر. ك. فتوح البلدان ص ۴۲۱.
۴ ـ فتوح ص۴۲۱.
۵ ـ فتوح ص ۴۲۲.

گفت : خدا امیر را توفیق دهد ، مرا می شناسی ؟ گفت : آری شناسایی کامل ، تو را بنام خودت و نام پدرت و کنیه و رئیس‌وقبیله وفامیلت می‌شناسم ، وشناسایی من بشما تا آنجا رسیده که جامه را بـرتن یکی از شما و سپس در بر دیگری عاریه می‌بینم وآن را می‌شناسم. و دو مرد شکایت نزد زیاد بردند ، پس یکی از آن دو نفر گفت : خدا امیر را توفیق دهد ،این مرد برابطه‌ای که می گوید بـا امیر دارد مطمئن است . گفت : راست گفته ، بزودی تو را بسود و زیانی که از این رابطه دارد خبر دهم، اگرحق او بر تو ثابت شد ،حق او را با سختگیری از تو بستانم و اگر بر او ثابت شد ، علیه او حکم دهم و از طرف خود بپردازم .
و زیاد بالای منبر گفت : دروغگو ترین مردم ، امیری است که بر منبر بایستد و پای منبرش صد هزار نفر از مردم باشند پس با آنها دروغ گوید و من بخدا سوگند شما را وعدهٔ اجری ندهم مگر آنکه بدان وفا کنم، و شما را عقوبت نمی کنم تا آنکه اتمام حجت نمایم . و زیادباصحاب خودمی گفت:نه‌هر کس بمن دسترسی دارد ، ونه هر کسی که بمن دسترسی دارد، تواند سخن گوید ؛ پس برای کسانی که پشت سر شمایند شفاعت کنید چه من اگربخواهم حمایت کنم ، در پشت سرتان بهتر حمایت می کنم .

و زیاد می گفت : چهار کار است که جز پا بسن گذاشتهٔ نیرو یافته از عهدهٔ آن بر نیاید : مرزداری و لشکر کشی و ریاست پولیس و قضاوت ؛ و سزاوار است که رئیس پولیس سخت با صلابت و کم غفلت باشد، و سزاوار است که رئیس نگهبانان پا بسن گذاشته و پارسا و از هرجهت مورد اعتماد باشد ؛ و سزاواراست که در منشی پنج خصلت باشد : دقت نظر ونیك مدارا کردن و محکم‌کاری و آنکه کار امروز را بفردا نیندازدو صمیمیت با رئیسش؛ و حاجب را سزاواراست [که] خردمند وزیرك باشد وپیش از حاجبی پادشاهان، خدمتگزاری آنان کرده باشد . زیاد در سال ۵۰ در کوفه در گذشت .

روایت شده که زیاد مردانی را که خبر یافته بود شیعیان علی هستند فرا خواند، تاآنان را [به] لعن علی و بیزاری از اودعوت کند یا هم ایشان را گردن زند، وآنان هفتاد مرد بودند، پس بمنبر برآمد و سخن از وعید و تهدید آغاز کرد. پس یکی ازآنان همانطور که نشسته بود خوابید[۱] ودیگری از همراهانش باو گفت: با اینکه برای کشته شدن احضار شده‌ای بخواب می‌روی! گفت: ستون بستون فرج است! راستی که در این خوابم چیز شگفت‌آوری دیدم. گفتند:چه دیدی؟ گفت: مرد سیاهی دیدم که بمسجد درآمد و سرش بسقف می‌خورد، پس گفتم: تو کیستی؟ گفت:[۲] نقّاد گردن شکن[۳]. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: گردن این بیدادگری را که روی این چوبها سخن می گوید می‌شکنم. پس همانطور که زیادسخن‌می گفت،ناگاه‌انگشت‌خودرا گرفت وفریاد کشید: دستم، و ازمنبرافتادو ازهوش‌رفت واورابکاخ بردنددرحالی که‌انگشت کوچك دست‌راستش‌طاعون گرفته بودپس‌پزشك رافرخواند وباو گفت: دست مرا قطع کن. گفت: ای امیر مرا بگو که درد را در دست خویش احساس می کنی یا در دلت؟ گفت: بخدا قسم فقط در دلم[۴] گفت: پس بی‌نقص و عیب زنده باش. و چون مرگ زیاد فرارسید، بهمعاویه نوشت: من در حالی بامیر مؤمنان نامه نوشتم که در واپسین روز دنیا و نخستین روز آخرتم و خالدبن عبدالله بن خالد [بن] اسید را بجای خویش بکار گماشتم. پس چون زیاد در گذشت ونعش او برای نماز نهاده شد، پسرش عبیدالله جلو ایستاد اما خالدبن عبدالله او را دور کرد و خود بر زیاد نماز گزارد

۱- بروایت‌شیخ مفید در مجالس و ابن عساکر در تاریخ، ج۵ ص ۴۲۱، عبدالرحمان‌بن سائب، و بروایت کراچکی درکنز، کثیربن صلت. و خواب خود را چنین بنظم آورد،

ما کان منتهیا عما اراد بنا | حتی تناوله النقـاد ذوالرقبه
فاثبت الشق منه ضربة ثبتت | کما تناول‌ظلما صاحب‌الرحبه

۲ ـ ن؛نقاد گردن دار. ۳ ـ ب؛ منم نقاد گردن شکن. ۴ ـ ن؛ بخدا قسم که درد در دلم هست.

و چون ازکار دفنش بپرداخت ، عبیدالله درهمان ساعت نزد معاویه رهسپارشد و چون به معاویه گفته شد: این عبیدالله است، گفت: ای پسر کم پدرت چه‌مانع‌داشت که تو را جانشین خود سازد ؟ اگر چنین می کرد می‌پذیرفتم . گفت : ای امیر [مؤمنان] تو را بخدا قسم که دیگر پس از تو کسی بمن نگوید : پدر و عمویش چه مانع داشتند که اورا بکار گمارند . پس او را والی‌خراسان کرد و دو مرزهند را نیز بدو واگذاشت . و منذر [۱] در گذشت و عبیدالله بجای او سنان بن سلمه را منصوب کرد پس با (مردم) قیقان و بوقان جنگید و ظفر یافت و خدای او را بر ایشان نصرت داد. [۲]

عبیدالله‌بن زیاد رهسپار خراسان شد وازبخارا آغاز کرد وآن را ملکه‌ای بنام «خاتون» بود پس با آنان نبرد کرد تاآن را گشود [۳] ، سپس نهر بلخ را برید و او نخستین عربی است که نهر بلخ را برید و مردم با او سخت جنگیدند و ظفر با او بود. سپس از خراسان نزد معاویه بازآمد و او را در سال ٥٦ و گفته شده‌در اول سال ٥٧ باستانداری بصره گماشت .

معاویه عبیدالله‌بن زیاد را ولایت خراسان داد و چون او را ناتوان یافت ، از کار بر کنارش کرد و عبدالرحمان‌بن زیاد را بجای او نهاد [۴] و او را هم نپسندید. وعزل کرد. پس عبدالرحمان مال‌فراوانی‌آورد،و گفته شده که‌می گفت:باندازه‌ای با خودم مال آورده‌ام که صد سال مرا بقرار روزی هزار درهم بس است . پس‌آن مال از میان رفت تا آنکه در روزگار حجاج او را بر خری سوار دیدند و باو گفته شد : آن‌دارایی کجارفت ؟ گفت : جزخدارا بدست ندارم [۵] و این خرهم مال

---

۱ ـ منذربن جارود عبدی که زیاد مرز هند را باو داده بود (فتوح البلدان ص ۴۲۲).

۲ ـ فتوح ص ۴۲۳ . ۳ ـ فتوح ص۴۰۱. ۴ـ بگفتهٔ بلاذری عبدالرحمان، پس از سعیدبن عثمان بحکومت خراسان فرستاده شد و تا معاویه زنده بود بر سرکار بود (فتوح ص ۴۰۳) .

۵ ـ ن ،ب ، جز خدا کفایت نمی‌کند .

من نیست وعاریه است.

معاویه استانداری خراسان را پس‌ازعبدالرحمان‌بن‌زیاد، به‌سعیدبن عثمان ابن‌عفان‌داد واوازنهرعبور کرد وروبه‌بخارا نهاد،پس خاتون ملکهٔ بخارا خواستار صلح شد وسعید پیشنهاد او را پذیرفت،سپس ملکه از صلح منصرف شد و درسعید طمع کرد ، پس سعیدبا آنـان جنگید و ظفر یافتو کشتاری عظیم کرد و رهسپار سمرقند شد وآن را محاصره کرد لیکن نیروی فتح آن را نداشت وبرقلعه‌ای که شاهزادگان درآن بودند ، دست یافت و چون بدست او افتادند ، مردم (سمرقند) خواستار صلح شدند و او قسم خورد که همچنان بماند تا بشهر درآید.[1]

پس دروازهٔ شهر بروی او باز شد و بشهر درآمد وبرقهندز[2] سنگی‌افکند وقثم‌بن عباس‌بن عبدالمطلب همراه وی بود و در سمرقندوفات کرد [3] و چون خبر مرگش به‌عبدالله‌بن‌عباس رسید، گفت:چه‌قدرفاصله‌افتادمیان زادگاه وآرامگاهش! زادگاهش در مکه است و قبرش در سمرقند . پس سعیدبن عثمان بسوی معاویـه بازگشت و معاویه اسلم‌بن زرعه را بجای او نهاد و سعید به‌مدینه‌رفت و اسیرانی از شاهزادگان سغد همراه داشت ، پس بر او تاختند و او را کشتند و یکدیگر رانیز کشتندچنانکه یکنفرازایشان‌باقی‌نماند.[4]

چند ماهی اسلم‌بن زرعه[5] بر سر کار بماند وعاملان خراسان درهرات ساکن می‌شدند ، سپس معاویه‌خلیدبن عبدالله حنفی را باستانداری خراسان فرستاد و او آخرین والی معاویه‌برخراسان بود .

---

۱ ـ فتوح البلدان ص ۴۰۱ ؛ تا آن را فتح کند و بر قهندزش (تیر یا سنگ) افکند.
۲ـ قهندز: معرب کهندز یعنی دژکهنه است واستعمالش‌بقلعه‌های شهراختصاص یافته، مانند قلعه‌های سمرقند و بخارا وبلخ و نیشابور و مرو و جز اینها (مراصدالاطلاع) . ۳ ـ فتوح‌البلدان ص ۴۰۲ ؛ و بقولی بشهادت رسید .کامل ج ۳ ص ۲۵۳ ؛ قثم‌بن عباس‌بن عبدالمطلب از کسانی‌بود کـه همراه سعید کشته شدند. ۴ ـ فتوح البلدان‌ص ۴۰۲ـ۴۰۳. ۵ ـ ر.ك. معجم الانساب ص۷۶.

معاویه خواست تا سعدبن ابی وقاص را هم بکاری گمارد لیکن او زیر بـار نرفت و در خانه‌اش نشست و در قصری که در ده میلی مدینـه داشت ساکن بود و همانجا اقامت داشت تا وفات کرد،[۱] مرگ او در سال ۵۵ بود و از قصـر خود تـا مدینه روی دست مردان حمل شد و در بقیع دفن گردید.

در زمان معاویه چهار نفر از زنان پیامبر خدا وفات کردند: حفصه دختر عمر درسال ۴۵ وفات کرد ومروان‌بن حکم عامل مدینه براو نماز گزارد؛ وصفیه دختر حیی‌بن اخطب در سال ۵۰ در گذشت؛ و خوله دختر حارث در سال ۵۶؛ و عایشه دختر ابی بکر در سال ۵۸، و ابوهریره جانشین مروان در مدینه بر اونماز گزارد، پس کسی‌ازحاضرین گفت:دشمنترین‌مردم‌برای اوبراونماز کرد.ابوهریره خود در سال۵۹ در گذشت. معاویه بردبار وزیرك بودو با اینکه مردی در خوراك خود بخیل و ممسك بود، از راه مدارا و فریبکاری مال را بیدریغ می‌بخشید. و سعیدبن عاص گفت: روزی از معاویه شنیدم که می گفت: جایی که تازیانه‌ام مرا کفایت باشد، دست بشمشیر نمی‌برم؛ و جایی که زبانم مرا کفایت کند، تازیانـه برنمی‌دارم؛ و اگر میان من و میان مـردم مویی بود، پـاره نمی‌شد. گفته شد: چگونه، ای امیر[مؤمنان]؟ گفت: هرگاه‌آنان می کشیدند، من رها می کردم؛ وهرگاه‌آنان رها می کردند، من‌می کشیدم. و هر گاه خبری نا مطلوب از مردی باو می‌رسید، زبـانش را بـا بخشش قطع می کرد و بسا که او را فریب می‌داد و بجنگها می‌فرستاد و در جلو سپاه قرار می‌داد و بیشتر کار معاویه مکر و حیله بودودرتمام‌سالهای‌حکومت‌خوددوبار بامردم‌حج گزارد: سال ٤٤و سال ۵۰، وخواست

---

۱ - ابوالفرج می‌نویسد: حسن‌بن علی علیه‌السلام بعد از صلح با معاویه به‌مدینه‌بازگشت‌و آنجا اقامت گزید و معاویه می‌خواست برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و مشکل او درانجام این‌کار، شخصیت‌حسن‌بن علی‌وسعدبن‌ابی وقاص بود، پس‌بمکروحیله آن دو را زهردادوهر دورا کشت (مقاتل‌الطالبیین ص ۷۳).

که منبر پیامبر خدارا حمل کند، پس منبر رازلزله‌ای گرفت که مردم گمان بردند آخر دنیااست واز این روآن را رها کردوسپس پنج پله‌ازپائین آن‌افزود ، و درسال ۵۶عمرهٔرجب را بجای‌آورد و نخستین کس بود که کعبه را دیبا پوشاند وبرای آن غلامان خرید . غالب برمعاویه ، عمروبن عاص و یزیدبن حرّ عبسی و ضحاك‌بن قیس فهری‌بود ، و همین ضحاك رئیس‌پولیس اوبود ، و ابو مخارق[1] مولای حمیر ، رئیس نگهبانان‌او بود،وغلامش رباح‌حاجب‌او .

معاویه چهره‌ای عبوس داشت، و چشمانی برآمده و ریشی انبوه و سینه‌ای پهن و سرینهایی بزرگ و ساقها و رانهایی کوتاه؛ وحکومتش نوزده سال وهشت ماد بود و در غرّهٔ رجب و بقولی نیمهٔ رجب سال ۶۰ در سن هفتاد و هفت سالگی و بقولی هشتاد سالگی در گذشت و ناتوان ولاغر شده ، دو دندان پیشین او افتاده بود . صالح بن عمرو گفت : معاویه را روی منبر دیدم که عمامه‌ای سیاه بسردارد وآن را بردهان خودآویخته است ومی گوید : ای گروه‌مردم ، پیر وفرتوت شده و ناتوان و زبون گشته و نیکوتر خود را از دست داده‌ام، پس خدای رحمت کند آنکس راکه برای من دعا کند . سپس گریه کرد و مردم با او گریستند .

چون معاویه مرد،ضحاك‌بن قیس بیرون‌آمد و کفن اورا روی منبر گذاشت وسپس گفت : همانا معاویه سرور عرب و هوشمند عرب بود و اکنون مرده است و این کفنی است که او را در میان‌آن می‌نهیم وبگور می‌فرستیم وآخرین دیدار همین است. ضحاك‌بن قیس فهری بر معاویه نماز گزارد ، چه یزید درآن موقع نبود ،معاویه دردمشق بخاك سپرده شد وچهار پسر بجای گذاشت: یزید وعبدالله و محمدو عبدالرحمان .

در دوران معاویه در سال ۴۱ [و ۴۲] عتبة‌بن ابی سفیان امیر حاج بود ، و

۱ ـ کامل‌ج۳ص ۲۶۲ ، ابوالمخارق مالك.

در سال ۴۳ مروان‌بن حکم، ودر سال ٤٤ معاویـة‌بن ابی سفیان [1]، و در سال ٤٥ مروان‌بن حکم [2]، و در سال ٤٦ عتبة‌بن ابی سفیان، و در سال ٤٧ عتبة‌بن ابی سفیان، و در سال ٤٨ مروان‌بن حکم، و در سال ٤٩ سعیدبن عاص، و در سال ٥٠ معاویة‌بن ابی سفیان، و در سال ٥١ یزیدبن معاویه، و در سال ٥٢ سعیدبن‌عاص، و در سال ٥٣ سعیدبن عاص نیز، ودر سال ٥٤ مروان‌بن حکم، ودر سال ٥٥ مروان ابن‌حکم، در سال ٥٦ ولیدبن عتبة‌بن ابی سفیان، و در سال ٥٧ ولیدبن عتبة‌بن ابی سفیان نیز، و درسال ٥٦ ولیدبن عتبه نیز، ودر سال ٥٩ عثمان‌بن‌محمدبن‌ابی‌سفیان

معاویه درحکومت خودغزوه‌هایی‌براه انداخت: در سال ٤١ حبیب‌بن‌مسلمه را فرستاد و او با پادشاه روم صلح کرد و نخواست که او را مشغول سازد، و در سال ٤٣ بسربن [ابی] ارطاة بخاك روم لشکر کشی کرد و جنگ زمستانی اوآنجا بود. در سال ٤٤ عبدالرحمان‌بن خالدبن ولید بجنگ رفت تابقلّونیه [3] رسید. در سال ٤٥ عبدالرحمان‌بن خالدبن ولید بجنگ‌زمستانی روم رفت‌وبه‌انطاکیه رسید. در سال ٤٦ مالك‌بن عبدالله خثعمی‌وبقولی مالك‌بن هبیرهٔ سکونی بجنگ زمستانی کشور روم رفت. در سال ٤٧ مالك‌بن هبیرهٔ سکونی بجنگ زمستانی بخاك روم رفت. در سال ٤٨ عبدالرحمان عتبی [4] بجنگ رفت وبه‌انطاکیهٔ سوداء رسید. در سال ٤٩ فضالة‌بن عبید بجنگ رفت و خدا فتحی نصیب او کرد وبردگانی بسیار گرفت. در سال ٥٠ بسربن [ابی] ارطاة بجنگ تابستانی و سفیان عوف بجنگ زمستانی رفت. درسال ٥١ محمدبن عبدالرحمان بجنگ تابستانی و فضالة‌بن عبید انصاری بجنگ زمستانی رفت. در سال ٥٢ سفیان بن عوف بجنگ رفت و درگذشت [5] وعبدالله‌بن مسعدهٔ فزاری راجانشین خود ساخت. در سال ٥٣ [6] محمدبن

۱ـ ن: ندارد. ۲ ـ ن ؛ ندارد. ۳ـ ناحیه‌ای در روم. ۴ـ طبری ج ۴ ص ۱۷۲ ، کامل ج۳ ص ۲۲۶؛ قینی. ۵ ـ درخاك‌روم(طبری). ۶ ـ طبری؛ سال۵۴.

مالك بجنگ رفت و بقولی در همین سال طرسوس فتح شد و فاتح آن جنادة بن ابی امیهٔ ازدی بود. در سال ۵۵ [1] مالك بن عبدالله خثعمی در جنگ زمستانی بخاك روم لشکر کشید. در سال ۵۶ یزیدبن معاویه بجنگ رفت و به‌قسطنطنیه رسید و مسعودبن ابی مسعود جنگ زمستانی را عهده‌دار بود. ویزیدبن شجره برخشکی و عیاض بن حارث بر دریا گماشته بودند، این همه نقل قول است. در سال ۵۷ عبدالله بن قیس، در سال ۵۸ مالك بن عبدالله خثعمی، و بقولی عمروبن یزید جهنی و بقولی یزیدبن شجره در دریا [2]، در سال ۵۹ عمروبن مرهٔ جهنی درخشکی، ودر این سال [غزوی] در دریا نبود.

فقهای زمان معاویه عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمربن خطاب، مسوربن مخرمهٔ زهری، سائب بن یزید، عبدالرحمان بن حاطب، ابوبکربن عبدالرحمان بن حارث، سعیدبن مسیب، عروة بن زبیر، عطاءبن یسار، قاسم بن محمد ابن ابی [بکر] عبیدة بن قیس سلمانی، ربیع بن خیثم ثوری، زرّ بن حبیش، حارث ابن قیس جعفی، عمروبن عتبة بن فرقد، احنف بن قیس، حارث بن عمیر زبیدی، سویدبن غفلهٔ جعفی، عمروبن میمون اودی، مطرّف بن عبدالله بن شخیر، [3] شقیق ابن سلمه، عمروبن شرحبیل، عبیدالله بن یزید خطمی، حارث اعور همدانی، مسروق [ابن] اجدع، علقمة بن قیس خثعمی، شریح بن حارث کندی، زیدبن وهب همدانی.

۱ـ طبری، سال ۵۸. ۲ـ ویزیدبن شجره دردریا کشته شد (طبری). ۳ـ مطرف بروزن معظم از تابعین وپدرش عبدالله بن شخیر بروزن سکیت از صحابه است.

دوران یزیدبن معاویه[1]

یزیدبن معاویه که مادرش : میسون دختر بحدل کلبی است در غرهٔ رجب سال ۶۰ بحکومت رسید ، خورشید در آن روز در ثور بود ، ۱ درجه و۲۰ دقیقه، و قمر در عقرب [....][2] درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زحل در سرطان ، ۱۱ درجه ؛ و مشتری در جدی ، ۱۹ درجه ؛ و مریخ در جوزا ، ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ وزهره در جوزا ، ۸ درجه و ۴۰ دقیقه ؛ و عطارد در ثور ، ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه .

یزید (در شهر) نبود و چون به دمشق رسید بعامل مدینه ولیدبن عتبةبن ابی سفیان نوشت : هنگامی که این نامه‌ام بتو رسید ، حسین‌بن علی و عبدالله‌بن زبیر را احضار کن و آن دو را ببیعت[3] بگیر؛ پس اگر زیر بار نرفتند آن دورا گردن بزن و سرهای آن دو را نزد من[4] بفرست ؛ مردم را نیز ببیعت فرا خوان و هر که سرباز زد همان حکم را در بارهٔ او و در بارهٔ حسین‌بن علی و عبدالله‌بن زبیر اجرا کن والسلام .

شب بود که نامه به‌ولید رسید ، پس نزد حسین و عبدالله‌بن زبیرفرستاد و پیشامد را بآنان خبر داد، گفتند: چون بامداد شود [با] مردم نزد توآئیم.مروان باو گفت : بخدا سوگند که اینان اگر بیرون روند ، دیگر ایشان را نبینی ، پس

۱ـ ل : ص ۲۸۶ .　　۲ ـ ل ، پ ص ۲۸۷ ؛ قمر در عقرب و خورشید درثور نمی‌باشد مگردرنیمهٔ ماه ، اما در غرهٔ ماه ، پس قمر با خورشید در همان ثور است ، تأمل شود .

۳ـ ل : برای من.　　۴ ـ ل : برای من .

بگیرشان تا بیعت کنند و گرنه آن دورا گردن بزن. گفت: بخدا قسم که باایشان قطع رحم نکنم . پس از نزد وی برفتند و همان شب (از مدینه) کناره گرفتند . حسین به‌مکه رفت و چند روزی آنجا بماند که مردم عراق باو نامه نوشتند وپی در پی‌فرستادگانی روانه کردند وآخرین نامه‌ای که ازایشان بدو رسید، نامهٔ هانی‌بن هانی[۱] و سعیدبن عبدالله حنفی[۲] بود : بنام خدای بخشایندهٔ مهربان ، به‌حسین‌بن علی از شیعیان با ایمان و مسلمانش ، اما بعد پس شتاب فرما که مردم تورا انتظار می‌برند و جز تو پیشوایی ندارند ، شتاب فرما ، والسلام .

پس مسلم‌بن عقیل را بسوی‌آنان فرستاد و بایشان نوشت و نویدشان داد که خود در پی نامهٔ خویش میرسد .

چون مسلم به کوفه رسید ، نزد وی فراهم شدند وبا اوبیعت کردند وپیمان بستند و قرار نهادند و اطمینان دادند که یاری و پیروی ووفاداری کنند. (امام) حسین از مکه رهسپار عراق شد و یزید عبیدالله‌بن زیاد را والی عراق کرده باو نوشته بود : خبریافته‌ام که مردم کوفه به‌حسین نامه نوشته‌اند تا نزد ایشان‌بیاید و او هم از مکه بیرون آمده ، بسوی ایشان رهسپار گشته است ، واکنون از میان همه شهرها شهر تو و از میان همه زمانها زمان تو است که بدین آزمایش گرفتار آمده ، حال اگر او را کشتی، وگرنه بنسب و پدرخویش عبید باز گردی ، پس مبادا که از دستت رها شود .

شهادت حسین‌بن علی (علیهما السلام)[۳]

عبیدالله‌بن زیاد به کوفه‌آمد ومسلم‌بن عقیل در کوفه بود ودرخانهٔ هانی بن عروه منزل داشت ، هانی سخت بیمار بودو با ابن زیاد دوستی داشت . پس چون

۱ ـ ل : هانی‌بن ابی‌هانی. ۲ ـ ل : خثعمی. ۳ ـ ل : ص ۲۸۸ .

ابن‌زیاد به کوفه رسید ازبیماری هانی‌خبریافت وبعیادت اورفت . هانی، به‌مسلم‌بن عقیل وهمراهانش که گروهی بودند ، گفت : هنگامی که پسر زیاد نزد من نشست وآرام گرفت ، من خواهم گفت : آبم دهید . شما بیرون تازید و او را بکشید . آنگاه ایشان را درخانه جای داد وخود درایوان نشست وابن زیاد برای عیادت وی آمد و چون آرام گرفت ، هانی‌بن عروه گفت : مرا آب دهید . پس بیرون نیامدند ودیگر بار گفت :آبم دهید، چرا تأخیر می کنید؟ سپس گفت : آبم دهید اگر چه جانم [برسر آن] گذاشته شود . ابن زیاد فهمید و برخاست و از نزدوی رفت وپلیسها را در جستجوی مسلم فرستاد . مسلم با همراهان خود خروج کرد و در وفاداری وحسن نیت مردم شك نداشت وبا عبیدالله نبرد کرد؛ پس او رادستگیر کردند و عبیدالله او را کشت و در بازارها بپایش کشیده شد .

هانی‌بن عروه (نیز) کشته شد چه مسلم را در خانهٔ خویش جا داده و اورا یاری کرده بود .

(امام) حسین بسوی عراق رهسپار بود وچون به‌قطقطانه‌رسید از کشته‌شدن مسلم خبریافت، عبیدالله‌بن زیاد چون ازنزدیك شدن امام به کوفه اطلاع یافت ، حربن یزید را فرستاد تا او را از بازگشتن جلوگرفت و سپس عمربن سعدبن‌ابی وقاص را با لشکری بر سر او فرستاد ودر جایی نزدیك فرات بنام کربلا با (امام) حسین روبرو شدند و حسین با شصت‌و دویا هفتادودومرد ازاهل بیت و همراهان خویش بودو عمربن سعد با چهار هزار ، پس‌آب را براو بستند و میان او وفرات حایل شدند وآنان را بخدای عزوجل سوگند داد ، لیکن تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا هم تسلیم‌شود تا او را نزد عبیدالله‌بن زیاد بفرستندو او خودهرچه خواهد نظر دهد و فرمان یزید را در بارهٔ او اجرا کند .

ازعلی‌بن‌الحسین روایت شده که گفت: دراول همان شبی که پدرم دربامداد

آن کشته شد ، نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می کرد که پدرم در آمد ومی گفت :

یا دهر افٍّ لك من خليل	كم لك في الأشراق والأصيل
من طالب وصاحب قتيل	والدهر لايقنع بالبديل
وانما الأمر الى الجليل	وكل حي سالك سبيلي [1]

« ای روزگار ، اف برتو دوست ؛ تو را در صبح و عصر چه بسیار جوینده و همراهی کشته است، وروزگار بعوض قناعت ندارد ؛ وتنها امر بدست خداست ؛ و هر زنده‌ای روندهٔ راه من است .» [1]

گفتار پدرم را فهمیدم ومراد اورا دانستم و گریه راه گلویم را گرفت‌وجلو اشك خود را گرفتم و دانستم که بلا برما فرود آمده است ؛ لیکن عمه‌ام زینب ، چون آنچه را من شنیدم، شنید ، و شأن زنان نازكدلی و بیتابی است ، بی اختیار سربرهنه ودامن کشان از جا جست ومی گفت: وای از بی‌برادری، [کاش]مرگ زندگی را از من گرفته بود ، فاطمه و علی و حسن‌بن علی برادرم امروز مردند . پدرم باو نگریست و غصهٔ خود را فرو خورد و سپس گفت : یا اختی اتّقی‌الله فان الموت نازل لامحالة، «خواهرم، خدا را پرهیزگارباش که مرگ ناچار می‌رسد.» پس زینب لطمه بروی خویش زد و بیهوش افتاد و فریاد کرد : ای وای ، بی‌برادر شدم. امام پیش رفت وآب بروی، خواهر ریخت وباو گفت: یا اختاه تعزّی‌بعزاءالله، فان‌لی و لکل مسلم اسوة برسول‌الله ، «خواهرا ، بشکیبایی خدا ، شکیبا باش ، چه مرا وهر مسلمان را بپیامبرخدا اقتدا باید.» سپس گفت : انی اقسم علیك فابرّی قسمی ، لاتشقّی علیّ جیبا و لاتخمشی علیّ وجها و لاتدعی علیّ بالویل والثبور ، «تورا سوگند می‌دهم ، پس سوگند مرا راست گردان ؛ برمن گریبان چاك مکن

۱ ـ ل : السبیل .

و برمن رومخراش ، و بر من بوای و هلاك فریاد مزن .» سپس او را آورد و نزد من نشانید ومن بیمار ومردنی بودم .وآنگاه نزد اصحاب خویش رفت وچون فردا شد ، بیرون آمد و با سپاه دشمن سخن گفت و بزرگی حق خود را بر ایشان یاد-آوری کرد و خدا و پیامبرش را بیاد ایشان داد و ازایشان خواستار شد که او را در بازگشتن آزاد گذارند ، لیکن آنان تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا دستگیرش نموده نزد عبیدالله‌بن زیاد برند .

پس شروع کرد بسخن گفتن بااین دسته وآن‌دسته واین مردوآن مردشان، و در پاسخ وی می گفتند : نمی‌دانیم چه می گویی . آنگاه بهمراهان خویش روی آورد و گفت : انّ القوم لیسوایقصدون غیری و قد قضیتم ما علیکم فانصرفوافانتم فی‌حلّ ، «این سپاه جز با من‌کاری ندارند ، و شما وظیفهٔ خویش را بانجام رساندید پس بازگردید چه شماآزاد هستید .» گفتند : نه بخدا سوگند ، ای پسر پیامبر خدا ، تا جانهای ما فدای جان تو باشد. پس برای ایشان (از خدا) پاداش نیك خواست .

زهیربن‌قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد وفریاد کرد : ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می‌دهم ، بیم باد شما را ؛ ای بندگان خدا ، فرزندان فاطمه بدوستی و یاری سزاوارترند ازفرزندان سمیه؛ اگر هم اینان را یاری نمی کنید ، با ایشان نجنگید. ای مردم، امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده وهیچکس بر کشتن او گرچه بیك‌کلمه باشد یاری ندهد مگر آنکه‌خدا دنیارا براوتلخ سازد وبدشوارترین‌شکنجه‌های آخرت‌عذابش کند.سپس یکنفریکنفر قدم براه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند وازاهل بیت وفرزندان و خویشانش یکنفرهمراه نداشت.دراین حال سواراسب‌خویش‌بود که نوزادی را که درهمان‌ساعت برای‌اوتولدیافته بودبدست‌وی‌دادند ، پس‌در گوش اواذان گفت وکام اورا برمی‌داشت که تیری در گلوی کودك نشست واورا سربرید. (امام) حسین تیر

را از گلوی کودك کشید و او را بخونش آغشته می‌ساخت و می گفت : والله لأنت اکرم علی‌الله من‌الناقة، ولمحمّدا کرم‌علی‌الله من‌الصالح ، «بخدا سوگند که تو از ناقه برخدا گرامی‌تری ؛ و محمد هم از صالح برخدا گرامی‌تر است ».

سپس آمد واو را پهلوی فرزندان وبرادر زادگان خود نهاد، سپس برآنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت وتیری باورسید ودر گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد ، پس افتاد و سپاه تاختند وسرش را از بدن‌جدا کردند وآن را نزد عبیدالله‌بن زیاد فرستادند، و خیمه‌گاهش را غارت نمودند و زنان و کودکانش‌را اسیر گرفته به کوفه‌بردند وچون‌به کوفه‌درآمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشك ریزان (از خانه ها) در آمدند. پس علی‌بن‌الحسین گفت : هؤلاء یبکون [1] علینافمن قتلنا ؟ «اینان برماگریه می کنند ، پس ما را کـه کشته است ؟»

زنان وفرزندان (امام) حسین را به‌شام بردند وسراو را برنیزه‌زدند وشهادت او ده شب گذشته از محرم سال ٦١ و از ماههای عجم در تشرین اول بودو درآن روزاختلاف کرده‌اند ، شنبه گفته‌اندودوشنبه و جمعه نیز.

خوارزمی گفته است : خورشیدآن روزدرمیزان بود، ١٧درجه و٢٠ دقیقه؛ وقمر [در] دلو، ٢٠ درجه و٢٠ دقیقه ؛ وزحل در سرطان ، ٢٩ درجه و ٢٠ دقیقه ومشتری در جدی ، ١٢ درجه و٤٠ دقیقه ؛و زهره در سنبله، ٥ درجه و٥٠ دقیقه وعطارد در میزان ، ٥ درجه و ٤٠ دقیقه؛ ورأس در جوزا ، یك درجه و٤٥ دقیقه .

سر (امام)پیش یزید نهاده شد ویزید بدندانهای پیشین او چوب [2] می‌زد [3] .

ونخستین شیونگری که درمدینه صدا بشیون برداشت،ام سلمه همسرپیامبر

---

۱ ـ ل: یبکین. ۲ ـ ل، ب : نی ۳ـل،پ‌ص ۲۹۱:ازپیامبرخدا روایت می‌شود که‌ابوسفیان‌را سواربزشتری دید که معاویه آن را می‌کشید و یزید آن را می‌راند پس‌گفت: لعن‌الله الراکب والقائد والسائق ، «خدا سوار وجلو دار و راننده را لعنت کند » حدیثی است مشهور .

خدا بود، پیامبر شیشه‌ای را که درآن خاکی بود باو داده و گفته بود: ان‌جبرئیل اعلمنی ان امتی تقتل‌الحسین ، «جبرئیل مرا خبر داده است که امّت من حسین را می کشند».

ام سلمه گفت :آن خاك را بمن داد ومرا گفت: اذاصارت دماً عبیطاً فاعلمی ان‌الحسین قدقتل ، «هر گاه خون تازه گردید ، بدان که حسین کشته شده.» خاك نزد وی بود و چون وقت آن رسید ، در هرساعتی بآن شیشه می‌نگریست و چون آن را دید که خون گردیده است فریاد برآورد: ای حسین، ای پسر پیامبرخدا. پس زنان از هرسو شیون برآوردند تا از شهر مدینه چنان شیونی[1] برخاست که هرگز مانند آن شنیده نشده بود . (امام) حسین هنگام شهادت ٥٦ ساله بود چه او درسال ٤ هجرت تولد یافت.

به‌حسین گفته شد: ازپیامبرخدا چه شنیدی ؟ گفت ازاوشنیدم که می گفت: ان‌الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها، «خدا امور برجسته را دوست می‌دارد ، و پست آنها را خوش ندارد.» و ازاو بیاد دارم که تکبیری گفت ، پس من پشت سرش تکبیر گفتم ؛ و هر گاه تکبیر مرا می‌شنید تکبیر می گفت تاآنکه هفت بار گفت : الله‌اکبر .

ونمازهای پنجگانه را بمن یاد داد؛ وازاو شنیدم که می گفت : من یطع‌الله یرفعه ؛ ومن یعص‌الله یضعه ؛ ومن یخلص نیته‌لله یزینه ؛ و من یثق بما عندالله یغنیه ومن یتعزّز علی‌الله یذلّه ، « کسی که خدا را اطاعت کند، خدا اوراسرافرازدارد؛ و کسی که خدا را نافرمانی کند، خدا اورا پست کند؛و کسی که‌نیت‌خود را برای خدا خالص نماید ، خدا اورا آراسته سازد؛ و کسی که برخدا عزت فروشی کند، خدا او را خوار و زبون سازد؛ وکسی‌که به‌آنچه نزدخداست وثوق‌داشته باشد،خدابی نیازش‌کند

۱ ـ ل ، ب : لرزه‌ای.

و بعض ایشان گفت: ازحسین شنیدم که می گفت : الصدق عزّ، والکذب عجز، والسرّ امانة ، والجوار قرابة، والمعونة صداقة، والعمل تجربة، والخلق الحسن عبادة ، والصمت زین ، والشحّ فقر، والسخاء غنی، والرّفق لب، «راستی عزّت است ، ودروغ ناتوانی،ورازامانت است ، وهمسایگی خویشاوندی، ویاری کردن دوستی است، وکار آزمایش، و خوی نیك بندگی، وخاموشی آراستگی ، و بخل نا دارای ، وسخاوت توانگری ، ونرمی ومدارا خردمندی » .

و حسین بن علی بر سر حسن بصری ایستاد و حسن او را نمی‌شناخت ، پس (امام) حسین باو گفت : یا شیخ هل ترضی لنفسك یوم بعثك؟ «ایا (چنین حالی را) برای روز رستاخیزت می‌پسندی؟» گفت: نه. گفت: فتحدّث نفسك بترك مالا ترضاه لنفسك من نفسك یوم بعثك؟«پس خودرا نوید می‌دهی که آنچه‌را ازخودبرای روزرستاخیز خویش نمی‌پسندی ، رها کنی؟» گفت : آری ، اما بی‌حقیقت . گفت : فمن اغشّ لنفسه منك لنفسه یوم بعثك وانت لاتحدّث نفسك بترك مالا ترضاه لنفسك بحقیقة ؟ «پس چه کسی با خودش ازتوبا خویشتن درروز رستاخیز خیانتکارتر است، بااینکه بحقیقت در نظر نداری آنچه را برای خود نمی‌پسندی واگذاری؟» سپس (امام) حسین رفت و حسن بصری پرسید : این که بود ؟ گفتند: حسین بن علی، گفت: برمن آسان کردید .

فرزندان حسین (علیه‌السلام) عبارت بودند از: علی‌اکبر که فرزندی ازوی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش : لیلی دختر ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است ؛ وعلی اصغر که مادرش : حرار دختر یزدجرد است وحسین اوراغزاله نامید. به‌علی بن الحسین گفته‌شد : چه قدر فرزندان پدرت کم‌اند ؟ گفت : انه کان یصلی فی الیوم واللیلة الف رکعة فمتی کان یفرغ للنساء ؟ «او در روز و شب هزار رکعت نماز می گزارد پس کی بزنها می‌رسید ؟ »

عبدالله بن زبیر در مکه اقامت گزید درحالی که یزید را خلع کرده (مردم

را) بخویش دعوت می‌نمود وعامل یزید را بیرون کرد ویزید پسرعضاه [1] اشعری [2] را نزدوی فرستاد وباو نامه‌ای نوشت که در امان است لیکن قسم خورده است که بیعتش را نپذیرد مگر آنکه در بندی آهنین بیعت کند و سپس یزید او را آزاد سازد، ومروان‌بن حکم‌عامل مدینه‌بود وناخوش‌می‌داشت که ابن‌زبیر پیشنهادیزید را بپذیرد واو را از خبـر کشته شدن حسین بیتابی گرفت ، پس با کسی که مورد اعتمادش بود اشعاری نزد عبدالله‌فرستاد که‌درآن می گوید:

فخذها [3] فلیست للعزیز بخطة وفیها مقال [4] لامرئ متذلل [5]

«آن را بگیر که شأن مرد عزیز نیست، وزبون فرومایه را در آن گفتاری است» .

ابن زبیر سخت عزت‌منش بود و زیربار نرفت وپسر عضاه را پاسخی درشت داد. پسر عضاه گفت : حسین‌بن علی از پیش در اسلام و نزد مسلمانان بزرگوارتر بوده است و حال او را دیدی . ابن زبیر باو گفت : حسین‌بن علی نزد کسانی رفت که حق او را نمی‌شناسند ولی‌مسلمانان پیرامون مرا گرفته‌اند . پس بـدو گفت : این پسر عباس و این پسر عمر است که با تو بیعت نکرده‌اند؛ وآنگاه باز گشت .

ابن‌زبیر برعبدالله‌بن عباس سخت گرفت تا با وی بیعت کند لیکن او زیربار نرفت وخبربه‌یزیدبن معاویه رسید که عبدالله بن عباس زیـر بار ابن زبیر نرفته است واز این خبر شادمان گشت و به‌ابن‌عباس نوشت : خبر یـافته‌ام که ابن زبیـر ملحد تو را ببیعت خویش خوانده و بتو پیشنهاد کرده است تا باطاعت او درآیی و آنگاه پشتیبان باطل و شریك گناه باشی لیکن تو زیر بار او نرفته و از بیعت مـا دست نکشیده‌ای چه باما وفادار مانده و در آنچه خدا از حق مـا بتو شناسانده

---

۱ ـ عبدالله‌بن عضاه . ۲ ـ طبری : ابن عضاه اشعری و مسعده و همراهان آن دو . ابن اثیر : ابن عطاءاشعری و سعد و همراهان آن دو . ۳ ـ طبری در یك‌روایت: خذها . ۴ـ کامل: فعال . ۵ ـ طبری: متضعف .

است او را فرمان برده‌ای ، پس خدا تو خویشاوند را پاداش نیك دهد ، بهترین پاداشی که بخویشان حقشناس می‌دهد، ومن هرچه را فراموش کنم، ازیادنخواهم برد که با تو نیکی کنم و بنیکی پاداشت دهم و در پیوند با تو تا آنجا که از مثل من شایستهٔ بزرگواری و فرمانبری و نزدیکیت بپیامبر خدا باشد ، شتاب ورزم ، پس‌خدایت رحمت کند، خویشان خودرا که نزدتواند وهم کسانی راکه ازاطراف و اکناف می‌رسند و این ملحد با زبان و گفتار فریبندهٔ خود آنـان را می‌فریبد مراقب باش وایشان را از حسن عقیدهٔ خود در اطاعت رها نکردن بیعت من آگاه ساز چه ایشان فرمان تو را بهتر می‌برند و از تو شنوایی بیشتری دارند تا این بی بندوبار ملحد والسلام .

پس‌عبدالله‌بن عباس باو نوشت : «از عبدالله‌بن عباس به‌یزیدبن‌معاویه، امابعد نامه ات در بارهٔ فرا خواندن پسر زبیر مرا بخویشتن و رد کردن من پیشنهاداو راکه با وی بیعت کنم ، بمن رسید . و اگر هم آنچه شنیده‌ای درست باشد ، نـه ستودنت را در نظر داشته‌ام و نه دوستی بـا تـو را ، لیکن خدا است که نیت مـرا می‌داند . وگمان کردی که تو دوستی مرا فراموش نخواهی کرد ، بجانم سوگند از حق ماکه دردست داری‌جز اندکی بما نمی‌رسانی وبیشترآن را ازما دریغ می داری. ازمن خواسته‌ای که مردم را بیاریت وادار نمایم واز همراهی با ابن زبیر باز دارم ؛ هرگز ، شادمانی و خوشحالی مباد ترا ، با اینکه حسین‌بـن علـی را تو کشته‌ای ! خاك بدهانت ای خاك برسر ، راستی ازکم خردی و بی فکری تواست اگر نفست چنین نویدی بتو می‌دهد ، ودر خور سرزنشی و هلاك سزای تو است . ای بی‌پدر، گمان مبر، کشتنت حسین وجوانان بنی‌عبدالمطلب، چراغهای تاریکی و ستارگان راهنمارا از یاد برده‌ام ، لشکرهای تو آنان را آغشته بخاك ، برهنه تن وبی کفن درمیان بیابان روی زمین انداختند،بادها برایشان می‌وزید وگرگها

ایشان را دست بدست می گرفتند، و گفتارها بنوبت بر آن بدنها هجوم می آوردند[۱]، تا خدا برای ایشان مردمانی را وسیله ساخت که در خون ایشان شرکت نداشتند و آن بدنها را کفن کردند.

ای یزید، بخدا قسم بواسطهٔ من و آنان عزّت یافته ودر مقامی که داری جای گزین شده‌ای. من هرچه را فراموش کنم، اما از یاد نخواهم برد که بی‌پدر بدکار بدکار زادهٔ بیگانهٔ پست‌پدر و پست‌مادر را برایشان مسلط کردی همانکه پدرت از بستن او بخود جز ننگ ورسوایی و خواری دنیا و آخرت ومرگ وزندگی چیزی بدست نیاورد.

پیامبر خدا گفته است: الولد للفراش وللعاهر الحجر، «فرزند برای بستر است، و زناکار را سنگ باید.» پس اورا بپدرش ملحق کن، چنانکه فرزند حلال زادهٔ پارسای پاك دامن بدو ملحق می‌شود. پدرت بنادانی سنت را از میان برد و بدعتها و تازه‌های گمراه کننده را عمداً زنده کرد، من هرچه را از یاد ببرم، فراموش نخواهم کرد که حسین‌بن علی را از حرم پیامبر خدا بحرم خدا طرد کردی آنگاه مردانی را پنهانی بر سر او فرستادی تا غافلگیر اورا بکشند، پس او را از حرم خدا به کوفه‌راندی وترسان و نگران از مکه بیرون رفت[۲] بااینکه درگذشته وحال عزیزترین مردم بطحا بود دربطحا، واگر در مکه اقامت می گزید و جنگ در آن را روا می‌شمرد، از همهٔ مردم مکه و مدینه در دو حرم بیشتر فرمان برده می‌شد؛ لیکن او خوش نداشت که حرمت خانه و حرمت پیامبر خدا را حلال شمارد و بزرگ شمرد آنچه را توبزرگ نشمردی هنگامی که درنهان مردانی درپی اوبه‌مکه فرستادی تا در حرم با اوبجنگند، وآنچه را پسر زبیر نیز بزرگ نشمرد، هنگامی که حرمت کعبه را از میان برد وآن را درمعرض سنگ

۱ـ ل،ب: تنشی بهم. ن: تنتابهم. ترجمه یکی است. ۲ـ س ۲۸ ی ۲۱.

و تیر قرار داد،[۱] وچنان گمان می‌برم که تو خود حلال شمارنده‌ای بلکه مرا شکی نیست که توسوزانندهٔ (کعبه)[۲] وضامن آنی، تویی که پیوسته با زنان‌خواننده و نوازنده می گذرانی، پس چون (حسین‌بن علی) بد عقیدگی تو را دید رهسپار عراق شد بی‌آنکه بخواهد با تو نبرد کند و امر خدا فرمانی انجام یافته بود[۳].

سپس تویی که بپسر مرجانه نوشتی تا با سپاهیان سر راه بر حسین بگیرد و او را دستور دادی که در کار وی شتاب ورزد وامروز وفردا نکند واصرار ورزیدی تا او و همراهانش از بنی عبدالمطلب، اهل بیتی را که خدا پلیدی را از ایشان بدور داشته وآنان را بسی پاکیزه کرده است[۴]، بکشد، مائیم آن اهل بیت، نه مانند پدران بدخوی جفاکار سختگیر نا مهربانت. سپس حسین‌بن علی باو پیشنهاد سازش کرد و خواستار باز گشتن شد، پس کمی یاران و برانداختن خاندان اورا غنیمت شمردید و بر ایشان تاختید و آنان را کشتند[۵] چنانکه خانواده‌ای [از] ترکان و کافران بکشند[۶]. چیزی نزد من عجبتر از آن نیست که خواستار دوستی ویاری منی‌وتوخود پسران پدرم را کشته‌ای وخون من است که از شمشیر تو می‌چکد وخون تو یکی از خواسته‌های من است (یکی از کشندگان‌خویشان‌منی)[۷] پس اگر خدا بخواهد خون من نزد تو پامال نخواهد شد و از خونخواهی من نخواهی رهید واگر هم در دنیا خون مرا ربودی، پیش از ما پیمبران و پیمبر زادگان بشهادت‌رسیده‌اندووعده گاه خداست و در یاری ستمدیدگان و انتقام کشیدن از ستمکاران او خود کفایت است، پس شگفت مدار که امروز برما ظفر یافته‌ای، بخدا قسم روزی هم ما بر تو پیروز می‌شویم، اما آنچه از وفاداری و حقشناسی من گفتی، اگر هم چنان باشد بخدا قسم با پدرت بیعت کردم با اینکه

۱ـل، ن: واصل ادالعالم . ب : واراقیل العالم . نامفهوم . ۲ ـ ل ،ب : تحریف کننده. ۳ـس ۳۳ ی۳۸، ر. ک. کامل التواریخ ج ۳ ص ۳۱۸. ۴ ـ س ۳۳ ی ۳۳. ۵ـ ن : کشتید. ۶ـ ن : بکشید. ۷ـب :لاخذ ثاری. درست نیست.

می‌دانستم [که پسر عموهای من] و همهٔ پسران پدرم برای این امر از تو شایسته‌ترند ، لیکن شما گروه قریش بر ما فزونی و برتری جستید و سلطنت مارا از ما ربوده بخود اختصاص دادید، و دست ما را از حق ما کوتاه کردید ، هلاك بر کسی که در ستمکردن بر ما قدم پیش نهاد و نابخردان را علیه ما بر انگیخت و کار را بدون ما بدست گرفت ، پس هلاك باد اینان را چنانکه ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین و تکذیب کنندگان پیمبران هلاك شدند[1]. هان، عجبتر از همه عجبها،وتا زنده باشی روزگارتورا بشگفت آورد،آن است که دختران عبدالمطلب وپسران صغیری ازنسل‌اورا چون اسیران‌جلب شده نزد خود به‌شام بردی تابمردم نشان دهی که ما را مغلوب ساخته وبرما فرمانروا گشته‌ای، بجانم سوگند که‌اگر هم درصبح‌وشام اززخم‌دست‌من‌آسوده بوده‌ای، اماامیدوارم که‌زخم‌زبانم وشکستن وبستنم برتوگران آید ، این شادمانی تورا نپاید[2] و پس‌ازآنکه عترت پیامبرخدا را کشتی ، خدایت جز اندکی مهلت ندهد تا تورا دردناك بگیرد و نکوهیده و گنهکار از دنیا بیرون برد، پس ای بی‌پدر زندگی کن،بخدا سوگندآنچه کرده‌ای تورا نزد خدا هلاك ساخت وسلام بر کسی که فرمان خدا را ببرد».

یزید عثمان‌بن محمدبن ابی‌سفیان را والی مدینه کرد ، پس ابن مینا عامل خالصجات معاویه نزد وی آمد و باو خبر داد که می‌خواسته آنچه همه ساله گندم و خرما ازآن خالصجات حمل می کرده، حمل‌نماید لیکن مردم او را جلوگیری کرده‌اند ، عثمان پی‌جماعتی از آنان فرستادوسخنی درشت بایشان گفت ، پس بر او وهمراهانی که از بنی‌امیه در مدینه داشت ، تاختند وآنان را از مدینه بیرون رانده و از پشت سر سنگبارانشان کردند وچون خبربه‌یزیدبن معاویه رسید مسلم ابن عقبه را از فلسطین نزد خود فرا خواند واو بیمار بود، پس او را بمنزل‌خویش

---

۱ ـ اشاره‌بآیه‌های ۴۴ ، ۶۰،۶۸ ، ۹۵ س ۱۱ ؛و۴۱،۴۴ س ۲۳. ۲ ـ ل : فلایستغر-بك‌الجدل . ن : فلایستغر بك الجذل. ب : فلایستقر بك الجدل .

در آورد و سپس داستان را برای او نقل کرد. مسلم گفت: ای امیر [مؤمنان] مرا برسر ایشان بفرست، بخدا قسم که آن یعنی مدینهٔ پیامبر را زیر ورو می کنم. یزید او را بفرماندهی پنج هزار به‌مدینه گسیل داشت واوهم واقعهٔ حرّه[1] را بر سر ایشان آورد و مردم مدینه با او نبردی سخت کردند و پیرامون مدینه خندقی کندند، و خواست تا از کناری از کناره‌های خندق درآید و او را میسر نشد، لیکن مروان بعضی مردم مدینه را فریب داد و همراه صد سوار بشهر در آمد وسواران پشت‌سراو به‌مدینه درآمدند و کمتر کسی باقی‌ماند که کشته نشد و حرم پیامبرخدا را مباح گذاشت تاآنکه دوشیزگان فرزندآوردند وشناخته نبود که‌آنها را باردار کرده است؟[2]

سپس مردم را گرفت که بیعت کنند بر آنکه بندگان یزیدبن معاویه باشند، مردی از قریش را می‌آوردند و باو گفته می‌شد: بیعت کن، نشان آنکه بندهٔ خالص یزیدی. می گفت: نه. پس او را گردن می‌زدند.

آنگاه علی‌بن الحسین نزد وی آمد و گفت: یزید می‌خواهد که چگونه بیعت کنم؟ گفت: برآنکه توبرادر و پسرعمویی. گفت: اگرهم بخواهی که باتو بیعت کنم برآنکه من بندهٔ خالص هستم، می کنم. گفت: تو را باین امر مکلف نساخته است[3]. چون مردم پذیرش علی‌بن‌الحسین را دیدند، گفتند: این پسرپیامبر خداست و با او بیعت کرد برهرچه بخواهد. و آنگاه، با او بیعت کردند بر هر چه بخواهد و این در سال ۶۲ بود.

سپاه مسلم پنج هزار مرد بودند: از فلسطین هزار مرد بفرماندهی روح‌بن زنباع جُذامی؛ و از اردن هزار مرد بفرماندهی حُبیش‌بن دلجهٔ قینی؛ وازدمشق

۱ ـ واقعهٔ حره در حرهٔ واقم مدینه پیش آمده است. ۲ ـ ر.ك. تاریخ طبری ج ۴ ص۳۷۰ـ۳۸۱. ۳ ـ ن: مااجشمك. ل، ب: مااحشمك.

هزارمرد بفرماندهی عبدالله‌بن مسعدهٔ فزاری؛واز مردم حمص هزارمردبفرماندهی حصین‌بن نمیرسکونی ؛ وازقنسرین هزار مرد بفرماندهی زُفربن حارث کلابی .
تدبیر امر مردم مدینه و ریاست ایشان در جنگ با مردم شام با عبدالله حنظلة‌بن ابی عامر انصاری بود. مسلم‌بن عقبه بقصد جنگ با ابن زبیر از مدینه بیرون رفت و آهنگ مکه کرد و چون بگردنهٔ مُشَلّل[1] رسید مردنی شد و حصین‌بن نمیر را جانشین خود ساخت وباو گفت : ای پالان خر ،[2] اگر حُبَیش‌بن دلجهٔ قینی نبود تو را فرماندهی نمی دادم ، پس هر گاه به‌مکه رسیدی کارت جز بجنگ ایستادن‌و سپس مردانه نبرد کردن وسپس باز گشتن نباشد. آنگاه گفت:خدایا اگرمرا بعد از آنکه خلیفه‌ات یزیدبن معاویه را اطاعت کرده واهل حره را کشته‌ام، عذاب کنی درآن صورت بدبخت خواهم بود .

سپس جان داد و در گردنهٔ مشلّل بخاك سپرده شد[3] . لیکن کنیز یزیدبن عبدالله‌بن زمعه آمد و او را از گور در آورد و بر مشلل آویخت و مردم آمدندو سنگسارش کردند و چون حصین‌بن نمیر خبریافت ، باز گشت و او را بگور کردو گروهی از مردم آنجا را کشت و گفته شده که یکنفر از ایشان باقی نگذاشت .

حصین‌بن نمیر به‌مکه آمد و در حرم با ابن زبیر آغاز جنگ کرد و آتشها بسوی او انداخت تاآنکه کعبه را سوزانید و عبدالله‌بن عمرلیثی قاضی‌ابن‌زبیر ، هر گاه دو سپاه روبرومی‌شدند بر کعبه می‌ایستاد و باصدای بلند فریاد می‌زد: ای مردم شام، این حرم خداست که در جاهلیت برای پرنده و شکار هم جای امنی بوده است ، پس ای مردم شام از خدا بترسید . امـا شامیان فریاد می‌زدنـد : اطاعت ، اطاعت ؛ حمله ، حمله ؛ پیشروی پیش از رسیدن شب . این وضع ادامه

---

۱ ـ مشلل ، کوهی است که از آن بقدید سرازیر مـی شوند (مراصد). ۲ ـ طبـری : ای‌پسـرپالان خر . ۳ـ طبری ، آخر محرم سال ۶۴ .

داشت تا آنکه کعبه آتش گرفت و یاران ابن زبیر گفتند : آتش را خاموش می کنیم . لیکن آنان را جلو گرفت و خواست که مردم برای کعبه بخشم آیند . پس بعضی مردم شام گفتند : حرمت (کعبه) واطاعت (خلیفه) فراهم شدند و اطاعت بر حرمت غلبه کرد . و آتش سوزی کعبه در سال ۶۳ روی داد .

یزید مسلم‌بن زیاد را والی خراسان کرد وعده‌ای ازبزرگان را همراه‌وی فرستاد، ازجمله : طلحة الطّلحات (طلحهٔ طلحه‌ها) یعنی طلحة‌بن عبدالله‌بن خَلَف خزاعی ، و مهلّب‌بن ابی صفره ، و عمر‌بن عبیدالله‌بن معمر تمیمی ، وعبدالله‌بن‌خازم سُلَمی[1] . پس رهسپار خراسان گشت و در نیشابور اقامت گزید وسپس به‌خوارزم روی نهاد وآن را فتح کرد ، و سپس راه بخارا را در پیش گرفت و پادشاه آن «خاتون» بود وچون فزونی‌سپاه مسلم را دید، اورا بیم گرفت وبه«طرخون» پادشاه سغد نوشت که من باتوازدواج می کنم پس نزدمن‌آی تابخارا را زیر دست‌آوری. او هم باصدو بیست هزار بکومك وی شتافت ومسلم، که از رسیدن طرخون باخبر شد مهلب‌بن ابی صفره راگشتی‌شناسایی فرستاد و خود بیرون رفت و مردم بدنبال او شتافتند وچون باسپاه طرخون روبرو شدند ، سپاهیان طرخون بر ایشان‌حمله بردند وجنگ بسختی‌درگرفت ومسلمین‌آنان‌را تیرباران کردند وسرانجام‌طرخون کشته شد و همراهانش با شکست روبرو شدند و بسیاری از آنان کشته شدند پس سهم مسلمانان درآن جنگ ، برای سوار بدوهزارو چهارصد وبرای پیاده بهزارو دویست رسید .

ابن زیاد در خراسان بود تا یزید بمرد و مرگ او کتمان می‌شد تاوقتی که در میان مردم شایع گردید ، آنگاه مسلم از خراسان برگشت و پسر خازم سلمی

1 ـ و عمران‌بن فضیل برجمی وحنظلة‌بن‌عراده و یحیی‌بن یعمر عدوانی وصلة‌بن اشیم‌عدوی وجزاینان (کامل‌ج ۳ص۳۰۴).

را جانشین خود ساخت چه بیم داشت که بر او بتازد پس با او مـدارا کرد و خبر یافت که مردم هم‌اختلاف‌نظر دارند، از این‌رو مأموریت خود را باو واگذاشت ورفت و پسر خازم در خراسان اقامت گزیـد وکارهای شگفت انجـام داد و از او جلوگیری نمی‌شد و سلیمان به‌هرات رفت و اوس‌بن ثعلبه در طالقان سر بلند کرد و پیوسته با آن دو[1] وباترکان جنگید و در همهٔ این جنگها بـر دشمنان پیـروز می‌شد .

یزیدبن معاویه درصفر سال ٦٤ درجایی بنام حُوّارین مرد وبه‌دمشق حمل گردید و آنجا دفن شد و معاویةبن یزید بر او نماز گزارد و او را چهار پسر بود : معاویه وخالد و ابو سفیان و عبدالله . و غالب بر او حسان‌بن بحدل کلبی‌بود و روح‌بن زنباع جذامی ونعمان‌بن بشیر وعبدالله‌بن ریاح؛ ورئیس پولیس اوعبدالله ابن عامر همدانی، ورئیس نگهبانـان سعید مـولای کلـب، وحاجب او غـلامش صفوان .

مروان‌بن‌حکم به‌حصین‌بن نمیر که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود ، نوشت : آنچه پیش آمده است تو را نترساند وکار خود را دنبال کن. لیکن خبربه‌ابن‌زبیر رسید و در میان‌لشکر فاش گردید وروحیهٔ سپاهیان ضعیف شد وحصین‌بن نمیرنزد ابن‌زبیر فرستاد که امشب درامان، یکدیگر را ملاقات کنیم. شبانه ملاقات کردند و حصین‌بن نمیر باو گفت : یزید مرد وپسرش کودك است ، اکنون میل داری ترا به‌شام‌برم چه در شام کسی نیست وبا تو بیعت کنم و در آن صورت دو نفر در بارهٔ تو اختلاف نخواهند کرد ؟ ابن زبیر با صدای بلند گفت : نه بخدایی قسم که جز او خدایی نیست ، مگر آنکه بجای اهل حَرّه مانندشان از مردم شام کشته شود. حصین باو گفت : کسی که‌تو را خردمنـد پنداشته است ، [خود احمق است] ،من

۱ـ ل ، ب : یحاربهما . ن : یحاربها.

آنچه را بنفع تو است پنهانی بتو میگویم ؛ و تو آنچه را بزیان من است ، آشکارا بمن میگویی ! سپس باز گشت .

سعیدبن مسیب سالهای یزیدبن معاویه را بد میمنت مینامید ، در سال اول حسین‌بن علی و اهل بیت پیامبر خدا را کشت ؛ و در سال دوم حرم پیامبر خدا مباح شمرده شد و حرمت مدینه پامال گردید ؛ و در سال سوم خونها درحرم خدا ریخته شد و کعبه را سوزاندند .

در دوران یزیدبن معاویه در سال ٦٠ عمروبن سعیدبن‌عاص امیرحاج بود ، ودر سال ٦١ ولیدبن عتبه ، و در سال ٦٢ ولیدبن عتبة‌بن ابی سفیان .

یزید درحکومت خود مردم را بجنگ فرستاد، ودر سال٦١ مالك‌بن‌عبدالله خثعمی بجنگ رومیان رفت و آن غزوهٔ سوریا بود .

دوران معاویةبن یزیدبن معاویه[1]

سپس معاویةبن یزیدبن معاویه که مادرش ام هاشم دختر ابوهاشم‌بن عتبةبن‌ربیعه بود، چهل روز و بقولی چهارماه حکومت کرد و روشی نیکو داشت و برای مردم سخنرانی کرد و گفت:

پس ازحمدوثنای خداوند، ای مردم، ما بوسیلهٔ شما امتحان شدیم وشما بوسیلهٔ ما، و ازآنکه مارا خوش ندارید و از ما بدگویی می کنید بی‌خبر نیستیم. همانانیای من معاویةبن‌ابوسفیان با کسی درامرخلافت بنزاع پرداخت که درخویشاوندی با پیامبر خدا ازاوسزاوارترو دراسلام از او شایسته‌تر بود، کسی که پیشرو مسلمانان بود و اول مؤمنان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان وپدر فرزندان خاتم پیمبران، جد من نسبت بشما گناهانی مرتکب شد که می‌دانید و شما هم با او چنان رفتار کردید که انکار ندارید، تا مرگش فرا رسید و درگرو عمل خویش گرفتار آمد. سپس پدرم را عهده‌دار حکومت ساخت با اینکه از او امید خیرنمی‌رفت، پس بر مرکب هوس نشست و گناه خود را نیکو شمرد و امیدش بسیار شد. لیکن آرزو بدستش نیامد و اجل دست او را کوتاه ساخت، نیرومندی او بانجام رسید و مدت او سرآمد و درگورش گرو گناه و اسیر بزهکاری خویش گردید.

سپس گریه کردو گفت: ناگوارترین چیزها برما آن‌است که بدمردن‌وبرسوایی بازگشتن او را می‌دانیم، چه او عترت پیامبر را کشت و حرمت را از میان برد

---

۱ ـ ل : ص۳۰۲.

و کعبه را سوزانید و من آن نیم که امر شما را بعهده گیرم و مسئولیتهای شما را تحمل کنم ، اکنون خود دانید و خلافت خود ، بخدا قسم اگر دنیا غنیمت است، ما بهره‌ای از آن بردیم ، و اگر هم خسارت است آل ابوسفیان را همانچه از آن بدست‌آورده‌اند ، بس است . مروان‌بن حکم باو گفت : بروش عمر خلافت را بشوری واگذار . گفت : نه زنده و نه مرده کار شما را بعهده نمیگیرم ، و کی پسر یزید مانند عمر بوده است و کجا می‌توانم یك‌مرد مانند مردان عمر پیدا کنم؟

معاویه ۲۳ ساله‌بود که مرد و خالدبن یزیدبن معاویه وبقولی‌عثمان‌بن محمد ابن ابی‌سفیان بر او نماز گزارد و در دمشق بخاك سپرده شد و همانجا ساکن بود.

دوران مروان‌بن حکم و عبدالله‌بن زبیر
و چندی از دوران عبدالملک

عبدالله‌بن زبیربن عوام که مادرش اسماء دختر ابوبکر است ، برمکه مستولی شد و خود را امیرالمؤمنین نامید و بیشتر نواحی باو میل کردندو چنانکه داستان او را گفتیم و از جنگ او با حصین‌نمیر سخن راندیم ، آغاز کارش در زمان یزید ابن معاویه بود ؛ و چون یزیدبن معاویه مرد، مردم از همهٔ شهرها طرفدار ابن زبیر شدند . در مصر عبدالرحمان‌بن جحدم فهری عامل ابن‌زبیر بود و مردم مصر بفرمان او بودند ، در فلسطین ناتل‌بن‌قیس جذامی ، ودر دمشق ضحاك‌بن قیس‌فهری و در حمص نعمان بن بشیر انصاری، ودر قنسرین و عواصم زفربن حارث کلابی ، ودر کوفه عبدالله‌بن مطیع، و در بصره حارث بن عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعه ، ودر خراسان عبدالله‌بن خازم سلمی ؛ و جز اردن که درآن موقع رئیسش حسان‌بن بحدل کلبی بود ، ناحیه‌ای باقی نماند مگر آنکه طرفدار ابن زبیر گردید .

ابن‌زبیر بنی‌امیه را از مدینه بیرون کرد وبه‌مروان هم فشار آورد که بیرون رود . مروان نزد پسرش عبدالملك آمد و او بیماری آبله داشت ، پس باو گفت : ای پسر کم ، ابن‌زبیر مرا بیرون می کند . گفت : چه مانع داری که مرا با خود بیرون‌بری؟ گفت : تو را با این حال که داری چگونه بیرون‌برم؟ گفت: مرادر پنبه بپیچ،چه‌این نظری‌است که ابن زبیر (هنوز) عاقبت آن رانسنجیده وازآن برنگشته است.مروان بیرون‌رفت‌وعبدالملك‌راهم‌باخودبیرون‌بردوابن‌زبیرازرأی‌خودپشیمان

شدو دانست که اشتباه کرده و کس فرستاد که ایشان را باز گرداند، لیکن بدست نیامدند.
مروان هنگامی (به‌شام) رسید که معاویةبن یزید مرده و امر شام بهم خورده بود؛ و (شامیان) را بخویشتن خواند و [مردم] در جابیهٔ دمشق فراهم آمدند و در بارهٔ ابن زبیر و حق بنی‌امیه برخود بجدل پرداختند و راجع به‌خالدبن یزیدبن معاویه وعمروبن‌سعیدبن‌عاص پس‌از او، تبادل نظر کردند. روح‌بن زنباع جذامی ازمروان طرفداری می کرد و بخطبه ایستاد و گفت: ای مردم شام این مروان‌بن حکم پیر مرد قریش و خونخواه عثمان است، همانکه روز جمل و روز صفین با علی‌بن ابی طالب جنگید، پس بابزرگ بیعت کنید و کودک را ولیعهد شناسید وسپس عمروبن سعید را. پس با مروان‌بن حکم بیعت کردند و سپس برای خالدبن یزید و بعد از او برای عمروبن سعید.

چون کار بیعت را بانجام رسانیدند، هرکه را در ناحیهٔ ایشان بود فراهم ساختند و سپس در اینکه بکدام سرزمین روی نهند تبادل نظر کردند و گفتند: آهنگ دمشق می کنیم که مرکز حکومت و منزل خلفا است و ضحاك‌بن قیس بر آن مستولی شده است، پس روی به‌دمشق نهادند و در مرج‌راهط با ضحاك روبرو شدند و [گروهی] از مردم دمشق وجوانانشان همراه ضحاك بودند و نیز نعمان‌بن بشیر، عامل‌حمص شرحبیل‌بن ذی‌الکلاع را با مردم حمص، و زفربن‌حارث کلابی، قیس‌بن طریف‌بن حسان هلالی را بکومك او فرستاده بودند.

در مرج راهط بروی هم ایستادند وجنگی سخت درگرفت و ضحاك‌بن‌قیس با جمعی ازهمراهانش کشته شدند وباقیماندهٔ سپاهیانش گریختند وخبر به‌نعمان‌بن بشیر که درحمص بود، رسید پس با زن کنانیهٔ خویش و بارو بنه و فرزندانش رو بگریز نهاد و مردانی از حمیر وباهله بتعقیب او رفتند و او را دربیابان کشتند و سرش را بریدند و نزد مروان‌بن‌حکم فرستادند.

زفربن حارث کلابی نیز گریخت و سواران درپی‌او می‌تاختند تا به‌قرقیسیا

رسید وعیاض حرشی مذحجی حاکم آن ، دروازه‌های‌شهر را بروی او بست ، اما زفر با او فریبکاری می کرد تا بشهر درآمد .

مروان، حُبَیش [بن] دُلجهٔ قَینی‌را برای جنگ با ابن‌زبیر به‌حجاز فرستاد و او هم رهسپار شدتا به‌مدینه رسید و فرماندار مدینه از طرف ابن زبیر جابربن اسودبن عوف زهری بود . ابن زبیر بعامل خود در بصره حارث‌بن عبدالله نوشت که لشکری برسر ایشان فرستاد و با حبیش نبرد کرده، خود و عموم همراهانش را کشتند و جز آنکه گریخت ،کسی از ایشان جان بدر نبرد ، و از گریختگان یکی یوسف بن حکم ثقفی بود و دیگر پسرش حجاج‌بن یوسف .

سپس مروان بقصد مصر بیرون رفت و چون به‌فلسطین رسید ، ناتل بن قیس جذامی را یافت که بر شهر مستولی شده و رَوح‌بن زنباع را بیرون رانده‌است[1]، پس با او بجنگ برخاست وچون ناتل را نیروی جنگ با مروان نبود ، گریخت‌و به‌ابن زبیر پیوست و مروان رهسپار شد تا داخل مصر شد و با مردم‌آن صلح کرد و بفرمان وی دوآمدند وپسر جحدم فهری عامل ابن زبیر را بیرون کرد ؛ و گفته شده که‌او را غافلگیر کرد و کشت ونیز اکیدربن حمام لخمی را کشت وپسرخود عبدالعزیزبن مروان را بر مصر گماشت و باز گشت .

سلیمان‌بن صُرَد خزاعی و مسیّب‌بن نجبهٔ فزاری قیام کردند و با گروهی همراهان‌خوداز شیعیان عراق در جایی بنام عین‌الورده‌بخونخواهی حسین‌بن علی و بمنظور عمل کردن بآنچه خدای،بنی‌اسرائیل را بدان امر کرده است ، خروج کردند، خدا بنی‌اسرائیل را فرمود : فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم‌خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هوالتواب‌الرحیم [2] ، «پس بآفریدگار خویش باز

---

۱ ـ بعد از واقعهٔ مرج راهط که ناتل نزدابن‌زبیرگریخت، مروان روح‌بن زنباع رابرفلسطین گماشت(کامل‌ج ۳ص۳۲۹).

۲ ـ س ۲ ی ۵۴ .

گردید و خودهاتان را بکشید؛ آن شما را نزد پروردگارتـان بهتر است، پس توبهٔ شما را پذیرفت، و همواست که توبه پذیر و مهربان است».

مردمی بسیار بپیروی ایشان قیام کردند، پس مروان، عبیدالله بـن زیاد را بر سر ایشان فرستاد و گفت: اگر بر عراق دست یافتی، امیر آن باش. عبیدالله با سلیمان‌بن صرد روبرو شد وبا او جنگید تا او را کشت. و گفته شده: سلیمان‌در دوران مروان کشته نشدبلکه در زمان عبدالملك كشته گشت.

چون مروان در بازگشت از مصر بسرزمین صنبرهٔ اردن رسید، خبر یافت که حسان‌بن‌بحدل با عمروبن سعیدبیعت کرده است و او را احضار کرد وباو گفت: شنیده‌ام که با عمروبن سعید بیعت کرده‌ای؟ حسان انکار کرد و مروان بدو گفت: با عبدالملك بیعت کن. پس برای عبدالملك‌و پس از او برای عبدالعزیزبن مروان بیعت کردو مروان از صنبره نرفت تا همانجا بمرد.

سبب مرگ مروان آن بود که مادر خالدبن یزیدبن معاویه را بزنی گرفت و روزی خالد بروی در آمد و مروان باو فحش داد، روز دیگر هم مانند همان سخنان را باو گفت، پس خالدخشمناك نزدمادرش رفت وباوشکایت کرد. مادرش گفت: بخدا قسم که پس از این، آب سرد نمی‌نوشد. آنگاه برای او زهری را داخل شیر کرد و چون مروان در آمد باو خورانید، و بعضی ایشان گفته‌اند که متکایی بـر روی او نهاد تا او را کشت، و کسانی گفته‌اند که او در دمشق در گذشت و همانجا دفن شد.

حکومت‌مروان نه‌ماه بود ودر ماه رمضان سال ۶۵ درشصت‌ویك‌سالگی مرد، رئیس پلیس اویحیی‌بن قیس‌غسانی‌بود، وحاجب وی ابوسهل اسود. پسرش‌عبدالملك بر او نماز گزارد ودوازده پسر بجای گذاشت: عبدالملك، عبدالعزیز، معاویه، بشر، عمر، ابان، عبدالله، عبیدالله، ایوب، داود، عثمان ومحمد.

مردم شام عبدالملك را بخلافت گزیدند و او با شتاب روی به‌دمشق نهاد چه بیم داشت که عمروبن سعید سربلند کند؛ و مردم بر او فراهم شدند، پس گفت: می‌ترسم که از من [چیزی] در دل داشته باشید. پس گروهی از شیعیان مروان بپا خاستند و گفتند: بخدا سوگند باید برفراز منبر روی وگرنه گردنت را می زنیم. پس بالای منبر رفت و با او بیعت کردند.

مختاربن ابی‌عبید ثقفی با گروهی مسلح بقصد یاری حسین‌بن علی روی‌آورده بود و (همانندم) ابن زیاد او را گرفت و حبس کرد وچنان با چوب زد که چشم او را شکافت، پس عبدالله بن عمر دربارهٔ اوبه‌یزیدبن معاویه نوشت و یزیدبه‌عبیدالله دستور داد که او را رها کن، عبیدالله او را رها کرد و تبعید نمود، مختار به‌حجاز رفت و همراه ابن زبیر بود چون ابن زبیر او را بکاری نگماشت، رهسپار عراق شد و هنگامی رسید که سلیمان‌بن صرد خزاعی بخونخواهی (امام) حسین خروج کرده بود، چون به کوفه رسیدند شیعیان بر وی گرد آمدند و بآنان گفت که محمدبن علی‌بن ابی‌طالب مرا فرستاده است تا امیر شما باشم و مرا فرموده است که با حلال شمارندگان (حرامها) جنگ نمایم واز اهل بیت ستمدیده‌اش خون خواهی کنم، و من بخدا سوگند کشندهٔ پسر مرجانه‌ام و از کسانی که بر اهل بیت پیامبر خدا ستم کرده‌اند، من انتقام خواهم گرفت. پس گروهی از شیعیان او را تصدیق کردند، و جمعی گفتند: خود نزد محمدبن علی می‌رویم واز اومی پرسیم. و چون نزد او رفتند و از او پرسیدند، گفت: چقدر دوست داریم کسی را که خون ما را بخواهد و حق ما را بگیرد و دشمن ما را بکشد! پس نزدمختار باز آمدند و با اوبیعت کردند و پیمان بستند وگروهی فراهم آمدند.

ابن مطیع عامل ابن زبیر بر کوفه بود و شیعه را تعقیب می کرد وآنان را بیم می‌داد، پس مختار با یاران خود قرار گذاشت و پس از مغرب خروج کردند

و فرمانده سپاه ابراهیم پسر مالك اشتر ، پسر حارث بود و فریاد کرد :

یالثارات‌الحسین بن‌علی، « بشتابید بخونخواهی حسین‌بن‌علی» و این در سال ۶۶ روی داد وجنگ میان ایشان و عبداللّٰه‌بن مطیع بسختی کشید و جنگی بسیار سحت و دشوار بود . سپس ابن مطیع [1] بقصر درآمد و مردم را ببیعت فرا خواندو برای آل پیامبر خدا بیعت کردند .

مختار صدهزار [2] به‌ابن‌مطیع داد و باو گفت : با این پول خودرا مجهز کن‌و راه خود را در پیش گیر .

مختارکارمندان خود را بنواحی مختلف فرستاد تا هر که را بر سر کار بود بیرون کردند وخود درآنجا اقامت گزیدند. عامل مختار برموصل عبدالرحمان‌بن سعیدبن قیس‌همدانی بود، و عبیداللّٰه‌بن زیاد پس از کشتن سلیمان‌بن صرد بر سراو تاخت وعبدالرحمان با او جنگید وخبر او را به‌مختار نوشت. مختار یزیدبن انس را بکومك عبدالرحمان فرستاد و سپس ابراهیم‌بن مالك‌بن حارث اشتر راگسیل داشت تـا با ابن زیـاد جنگید و او را کشت ، و نیـز حصین بن نمیر سکونـی و شرحبیل‌بن ذی‌الکلاع حمیری راکشت و اجساد آن دو را بآتش سوزانید و از طرف مختار [که خود] والی عراق بود ، والی موصل و ارمنستان و آذربایجان گردید .

مختارسر عبیداللّٰه‌بن زیادرا با مردی از قوم خود نزدعلی‌بن‌الحسین به‌مدینه فرستاد وباو گفت: بردرخانهٔ علی‌بن‌الحسین بایست وهر گاه دیدی درهای خانه‌اش بازشده است ومردم داخل شدند،آن همان وقتی‌است که سفرهٔ خوراکش گسترده می‌شود ، پس بر او درآی . فرستادهٔ مختار بدر خانهٔ علی‌بن‌الحسین آمـد و چون

---

۱ ــ بخانهٔ ابوموسی رفت و قصر را رهاکرد و یاران او درها را گشودند وگفتند ، ای پسر اشتر، ما در امانیم؟ گفت ، آری شما در امانید . پس بیرون‌آمدند وبیعت کردند ، آنگاه مختار (ر.ك. تاریخ طبری ج ۴ ص۵۰۷). ۲ــ درهم.

درها گشوده شد و مردم برای غذا خوردن داخل شدند، با صدای بلند فریاد کرد: ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان ومحل نزول وحی، منم فرستادهٔ مختار بن‌ابی عبید و همراه من است سر عبیدالله‌بن زیاد. پس در خانه‌ای از خانه‌های بنی‌هاشم زنی باقی نماند مگر آنکه شیون کشید، و فرستاده در آمد و سر را بیرون آورد وچون علی‌بن الحسین آن را دید، گفت: ابعده‌الله‌الی النار، «خدای اورا بآتش کشاند» و بعضی ازایشان روایت کرده‌اند که علی‌بن‌الحسین از روزی که پدرش کشته شد، هیچ روزی خندان دیده نشد، مگرهمان روز، و اورا شترانی بود که از شام میوه حمل می کردند، پس چون سر عبیدالله‌بن زیاد رانزد وی آوردند، فرمود تا آن میوه‌ها را در میان مردم مدینه بخش کردند و زنان خاندان پیامبر خدا [1] شانه کردند و رنگ بستند با اینکه از روزشهادت حسین‌بن علی، زنی شانه نزده و رنگ نبسته بود.

مختار کشندگان حسین را تعقیب کرد و بسیاری از آنان را کشت تا آنجا که جزاندکی از ایشان باقی‌نماند، وعمربن سعد وجزاو را کشت وبآتش‌سوزانید و بانواع شکنجه‌ها شکنجه داد.

ابن زبیر در جمادی‌الآخرهٔ سال ٦٤ کعبه را خراب کرد تا آن را بزمین رسانید، وآن چنان بود که چون ابن‌زبیر خواست کعبه را بکوبد، حصین‌بن‌نمیر امتناع کرد ومردم زیر بار کوبیدن کعبه نرفتند، پس خود عبدالله بن زبیر بالای کعبه رفت و شروع کرد بکوبیدن وچون مردم دیدند که او خودش دست بخراب کردن برد، با او همراه شدند و چون آن را بزمین رسانید اقامت مکه با آنکه کعبه خراب شده بود برابن عباس گران آمد و از مکه بیرون رفت و به‌ابن زبیر گفت: پیرامون کعبه را چوب بست کن و مردم را بی قبله مگذار.

۱– ن: خاندان پیامبر.

ابن زبیر از خاله‌اش عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا بمن گفت: یا عایشة، ان‌بدا لقومك ان یهدمواالکعبة ثم یبنوها فلا یرفعوهاعن‌الارض‌ولیصیروالها بابین، «ای عایشه، اگر قومت بخواهند کعبه را خراب کنند و سپس آن را بسازند، نباید آن را از زمین بلند کنند وبایدبرای‌آن دو در قرار دهند».

پس چون ابن زبیر در خرابکردن بپایه‌ها رسید، حجر را داخل بنا کردتا پایه را بر آورد و برای کعبه دو در، دری شرقی و دری غربی، و بر هر دری دو لنگه قرار داد با اینکه پیش از آن [بر] دراولش یك لنگه بود، درازی دو در را یازده ذراع قرار داد و کعبه را از زمین بلند تر نکرد بلکه آن را مساوی با روی زمین نمود. ابن زبیر حجرالاسود را برده ونزد خویش در خانهٔ خود سپرده بود و چون بنا بجای حجر رسید دستور داد تا در میان سنگها برای آن جایی‌به اندازه‌اش کنده شود، سپس پسرش عباد را امر کرد تا هنگامی که خود در نماز ظهراست‌ومردم هم بنماز مشغولند وتوجه نه‌دارند، آن را بیاورد و در جایش بنهد وآنگاه که ازنهادنش فارغ شد تکبیر گوید. عبادبن عبدالله‌بن زبیر در حالی که پدرش با مردم نماز ظهر میگزارد و روزی سخت گرم بود، آمد و صفها راشکافت وسپس‌حجررابجایش نهاد و ابن زبیر نماز را طول داد تا کار بانجام رسید وچون قریش از کار او با خبر شدند بخشم آمدند و گفتند: بخدا قسم پیامبر خدا چنین کاری نکرد و قریش او را حکم قراردادند پس برای هر قبیله‌ای نصیبی قرارداد. ابن زبیر حجرالاسودرا که‌هنگام آتش گرفتن کعبه شکاف‌برداشته‌سه‌پاره شده‌بود با نقره محکم ساخت وچون از بنا فارغ شد درون وبرون کعبه را باخلوق‌خوشبو کردو نخستین کس بود که کعبه را بخلوق معطر کرد و آن را بپارچه‌های مصری پوشانید و از تنعیم احرام عمره بست و پیاده رفت.

عبدالملك مردم شام را از حج باز داشت، وآن بدان جهت بود که هر گاه

بحج می‌رفتند ابن زبیر آنان‌را ببیعت میگرفت و عبدالملك که چنان‌دید ایشان را از رفتن به مکه منع کرد ، پس مردم بفریاد آمدند و گفتند : ما را از حج خانهٔ حرام خدا که برما واجبی است خدایی، باز می‌داری؟ بآنان گفت: این پسر شهاب زهری است که برای شما نقل حدیث می کند که پیامبر خدا گفته است : لا تشدّ الرحال الاالی ثلاثة مساجد: المسجدالحرام و مسجدی و مسجد بیت المقدس ، «بار سفر بسته نمی‌شود مگر بسه مسجد : مسجدالحرام و مسجد من و مسجد بیت‌المقدس. [و آن] برای‌شما بجای‌مسجدالحرام است؛واین سنگی [که] برحسب روایت، پیامبر خدا چون خواست بآسمان بالا رود ، پای خویش بر آن نهاد ، برای شما بجای کعبه است . پس برآن‌صخره قبه‌ای بنا نهاد و پرده‌های دیبا برآن آویخت وخدمتگزارانی برآن گماشت ومردم را گرفت تا چنانکه پیرامون کعبه طواف می کنند پیرامون آن طواف کنند ، و در دوران بنی‌امیه این رسم برقرار بود .

عبدالله‌بن زبیر با بنی‌هاشم‌سخت بنای تعدی گذاشت ودشمنی و کینه ورزی با ایشان‌را آشکار ساخت ، تا آنجا که[1] درود بر محمد را در خطبه‌اش ترك کرد و چون باو گفته شد : چرا درود بر پیامبر را ترك کردی ؟ گفت : او را خاندان بدی است که هرگاه ذکر او بمیان‌آید گردن کشند، وهرگاه نامش را بشنوند سرهای خود را بر افرازند .

ابن زبیر محمدبن‌حنفیه و عبدالله‌بن عباس و بیست‌و چهار مرد از بنی‌هاشم راگرفت که با اوبیعت کنند وچون زیر بار نرفتند،آنان‌را در حجرهٔ زمزم حبس کرد و بخدایی که جز او خدایی نیست قسم خورد که باید بیعت کنند وگرنه البته ایشان راآتش می‌زند . پس محمدبن‌حنفیه به‌مختاربن [ابی] عبید نوشت :

---

۱ ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۸۸ ؛ چهل روز .

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان ، از محمد بن علی و کسانی که از آل پیامبـر خدا نزد وی‌اند ، به‌مختاربن ابی‌عبید و کسانی که از مسلمانان همراه اویند ؛ اما بعد همانا[۱] پسر زبیر مارا گرفته و در حجرهٔ زمزم زندانی کرده و بخدایی کـه جز او خدایی نیست قسم خورده است که باید با اوبیعت کنیم یا هم‌آن را بر سر ماآتش زند ، پس بفریاد ما رس .

مختار بن ابی عبید، ابوعبدالله جدلی را با چهار هزار سوار بکومك‌ایشان فرستاد و او به مکه آمد و حجره را شکست و به‌محمد بن علی گفت : مرا با ابن زبیر بگذار . گفت کسی که رحمش را قطع کرده ،آنچه را نسبت بمن روا داشته من نسبت باو روا نمی‌دارم .

محمد بن علی بن‌ابیطالب خبر یافت که پسر زبیر در خطبهٔ خویش علی را بد گفته است ، پس به مسجدالحرام در آمد و جهازی نهاد و سپس روی‌آن ایستاد و خدا را حمد وثنا گفت و بر محمد درود فرستاد ، آنگـاه گفت : روهـا زشت باد ای گروه قریش ، آیا پیش روی شما این (سخنان) گفته می‌شود و شما می‌شنوید و از علی بد گویی می‌شود و بخشم نمی‌آئید ؟ هـان که علی تیری خطا ناپذیربود ازتیرهای‌خدا بر دشمنانش ، روهای ایشان را می‌زد و خوراکهاشان را از حلق آنان بر می‌آورد ، و راه نفس بر ایشان می گرفت ، هان که ما هم بر راه و روشی از حال او هستیم و ما را در آنچه مقدر است چاره‌ای نیست و زود است آنانکه ستم کرده‌اند بدانند بکجا باز می گردند.[۲]

پس گفتارش به‌ابن‌زبیر رسید و گفت : پسران فاطمه‌ها را معذور داشتم[۳] ، پسر کنیز بنی حنیفه را چه می‌شود ؟

چون گفتارش به‌محمدرسید، گفت: ای گروه قریش، مرا از پسران فاطمه‌ها

۱ ــ ل، ب: عبدالله پسرزبیر. ۲ــ س ۲۶ ی ۲۲۷. ۳ــ ل، ب: این‌معذرت پسران فاطمه‌ها است .

چه چیز جدا کرده است؟ آیا فاطمه دختر پیامبر خدا همسر پدرم ومادر برادرانم نیست؟ آیا فاطمه دختر اسدبن هاشم جدهٔ من ومادر پدرم نیست؟ آیا فاطمه‌دختر عمروبن عائذبن عمران‌بن مخزوم جدهٔ پدرم ومادرجده‌ام نیست؟هان بخداسوگند اگر خدیجه دختر خویلد نبود، دربنی اسد استخوانی نمی‌گذاشتم مگر آنکه آن را درهم می‌شکستم، چه من بتلك‌التی فیها المعاب خبیر،[1] بهمانچه عیب در آن است، آگاهم.

چون ابن زبیر را در مقابل بنی‌هاشم نیرومندی نبود و تدبیری که در بارهٔ ایشان کرد بناتوانی کشید، آنان را از مکه بیرون کرد و محمد بن حنفیه را بناحیهٔ رضوی[2] و عبدالله‌بن عباس را بزشتی به‌طائف تبعید نمود. محمدبن حنفیه به‌عبدالله‌بن‌عباس نوشت: اما بعد خبر یافته‌ام که عبدالله‌بن زبیر[3] تورا به‌طائف‌رانده است، خدای اجر تو را فزون گرداند و گناهت را بیامرزد؛ ای پسر عمو، تنها بندگان شایسته گرفتار می‌شوند وبزرگواری برای نیکان اندوخته می‌شود واگر جز بر آنچه دوست داری و دوست داریم اجری نیابی اجر اندك‌شود، پس شکیبا باش که خدا شکیبایان را وعدهٔ نیکی داده است والسلام.[4]

بعضی روایت کرده‌اند که محمدبن حنفیه نیز به‌طائف رفت و آنجا ماند و ابن عباس در سال ۶۸ در هفتادو یك سالگی در همان طائف وفات کرد ومحمدبن حنفیه براو نماز گزارد وعبدالله بن عباس درمسجد جامع طائف دفن شد وخیمه‌ای بر (قبر) او زده شد و چون بخاك سپرده شد مرغی سفیدآمد و همراه وی بقبرش درآمد، بعضی مردم گفتند: دانش او است. و دیگران گفتند: کارشایستهٔ‌اواست.

---

۱ ـ ل، ب: صبیر. ۲ ـ کوهی میان مکه ومدینه نزدیك ینبع، که یك روز تا ینبع و دو شب تا دریا فاصله دارد و کیسانیه گمان می‌کنند که محمدبن حنفیه آنجا مقیم است وزنده است وروزی‌داده‌می‌شود(مراصدالاطلاع). ۳ـ ن: عبدالله زبیر. ۴ـ این‌نامه‌رادر تحف‌العقول‌ص ۲۴۶ با اندك اختلافی بامام حسین‌علیه‌السلام نسبت داده‌است، بااینکه تبعید پس‌ازشهادت‌امام بوده است.

عبدالله بن بن‌عباس گفت: پیامبرخدا مرا باخود سوار کرد، سپس بمن گفت: یا غلام ، الااعلمك کلمات ینفعك‌الله بهن ؟ «ای پسر ، آیا توراکلماتی نیاموزم که خدای تو را بآنها منتفع سازد؟»

گفتم : چرا ای پیامبر خدا ؟ گفت : احفظ‌الله یحفظك ؛ احفظ‌الله تجده امامك ؛ اذ کرالله فی الرخاء یذ کرك فی الشدة ؛ اذا سألت فاسئل‌الله؛ واذا استعنت فاستعن‌بالله؛ جف‌القلم بماهو کائن؛ ولوجهد الخلق علی‌ان‌ینفعوك‌بشیٔ لم‌یکتبه‌الله لم یقدروا علیه؛ ولو جهدوا علی ان‌یضروك بشیٔ لم‌یکتبه‌الله‌علیك‌لم یقدروا علیه؛ فعلیك بالصدق فی‌الیقین ؛ ان فی‌الصبر علی ماتکره خیرا کثیرا ، و اعلم‌ان‌النصر مع‌الصبر وان‌الفرج مع‌الکرب و ان‌مع‌العسر یسرا .

«خدا را نگهدار تا تو را نگهدارد ؛ خدا را نگهدار ، تا او را پیش روی خود بیابی؛ در هنگام وسعت بیاد خدا باش تا در سختی بیاد توباشد؛ هرگاه سؤال می کنی از خدا سؤال کن؛ وهرگاه یاری میجویی از خدا یاری جوی ؛ قلم‌بآنچه شدنی است خشکید ؛ و اگر مردم کوشش کنند که تو را بچیزی که خدا آن را ننوشته است سود رسانند، برآن قدرت نیابند؛ واگر کوشش کنند که تو رابآنچه خدا آن را بر تو ننوشته است، زیان رسانند ، برآن قدرت نیابند ، پس بر تو باد براستی دریقین، که در شکیبایی برآنچه خوش نداری خیری بسیار است . وبدان که‌پیروزی‌باشکیبایی‌است‌و گشایش‌باگرفتاری است وبا دشواری‌آسانی‌ای‌است»[1].

عبدالله‌بن عباس پنج پسرداشت : علی‌بن عبدالله که ازهمه‌شان کوچکتربود[2] جز آنکه با بزرگواری و هوشیاری خویش پیش رفت ؛ و عباس که بزرگترین فرزندانش بود و «اعنق» لقب داشت ؛ و محمد و فضل وعبدالرحمان .

دراین سال چهارپرچم درعرفات بپاشد : محمدبن حنفیه باهمراهان خود،

۱ ـ س ۹۴ ی ۶.۵ .۶. ۲ـ ل ، پ ص ۳۱۴: همانکه علی‌هنگامی‌که‌کامش‌را برداشت بپدرش عبدالله گفت : خذالیك ابا الاملاك ، «پدر پادشاهان را بگیر». ر.ك. عقد.

و پسر زبیر با همراهان خود ، ونجدة بن عامر حروری، وپرچم بنی‌امیه. مساور بن هند بن قیس گفته است :

و تشعبوا شعبافکل قبیلة [۱] فیها امیرالمؤمنین [۲]

«چنان شعبه شعبه شدند که در میان هر قبیله‌ای خلیفه‌ای بود [۳] ».

عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب بن زبیر را به‌عراق فرستاد و او در سال ۶۸ به‌عراق آمد ومختار با او نبرد کرد و میان ایشان جنگهایی مشهور روی داد و مختار ازاسهالی که داشت سخت‌رنجور بود ، وچهارماه درجنگ با مصعب پایداری کرد، سپس یاران او پنهانی در می‌رفتند تاآنکه با چند نفری باقی‌ماندو به کوفه رفت و در قصر فرود آمد ، و هرروز بیرون می‌آمد ودر بازارهای کوفه با آنان بسختی می‌جنگید وسپس بقصر باز می‌گشت. عبیدالله بن علی بن ابی طالب همراه مصعب بن زبیر بود ومصعب بمردم چنین می‌گفت: ای مردم، مختار بسیار دروغگو است وشما را فریب می‌دهد که او بخونخواهی آل‌محمد قیام کرده است بااینکه این صاحب خون، یعنی‌عبیدالله بن علی را عقیده بر آن است که‌او در گفتار خویش باطلی می‌پروراند .

سپس روزی مختار بیرون آمد و پیوسته با آنان نبرد کرد ، سخت‌ترین نبردی که می‌شود ، تا آنکه کشته شد و یارانش که هفت هزار مرد بودند [۴] بقصر در آمدند و بدان پناه بردند ، مصعب بآنان امان داد و برای ایشان امان نامه‌ای با محکمترین عهد و پیمانها نوشت و باطمینان آن بیرون آمدند ، پس آنان را یکنفر یکنفر پیش داشت و همه را گردن زد و این یکی از پیمان شکنیهای معروف و مشهور اسلام است . آنگاه اسماء دختر نعمان بن بشیر ، زن مختار بن ابی عبید را دستگیر کرد و باو گفت : در بارهٔ مختار بن ابی عبید چه می گویی ؟ گفت : می گویم که او پرهیز گاری پاکیزه و روزه دار بود .

۱ـ ظ: جزیرة. ۲ـ ومنبر. ۳ـ ومنبری. ۴ـ طبری ج۴ ص ۵۷۷، شش هزارنفر.

گفت : ای دشمن خدا تو هم او را می‌ستایی؟ و دستور داد که او را گردن زدند و نخستین زنی بود که او را دست بسته گردن زدند ، پس عمربن‌ابی‌ربیعهٔ[۱] مخزومی گفت :

ان من‌اعجب العجائب عندی قتل بیضاء حرة عطبول
قتلوها بغیر جرم اتته ان‌لله درّها من قتیل
کتب القتل و القتال علینا وعلی‌الغانیات[۲] جرالذیول

«شگفت‌تر از همهٔ شگفتیها نزد من کشتن زنی است ، سفید و آزاد وجوان و زیبا ؛ او را کشتند بی‌آنکه گناهی کرده باشد ، خیر این کشته خدا را باد، (آفرین بر این کشته) کشته شدن و نبرد کردن بر ما است و بر زنان شوهر دار (زیبا) کشیدن‌دامنها».

چون مصعب‌بن زبیر مختار را کشت و کارهای عراق برای او روبراه شد ، عبدالله‌بن زبیربدینجهت بر اورشك‌برد وپسرش حمزه رابه‌بصره فرستاد وبه‌مصعب نوشت که امر بصره را به‌حمزه واگذارد و او چنان کرد ، حمزه هم از همه کس نا توانتر ونادانتر درکار بود ، سپس خراج بصره را جمع آوری کرد و نزد پدرش به‌مکه رفت[۳] ، مصعب بر برادر خویش عبدالله وارد شد و عبدالله بر او جفا کرد تا آنجا که مصعب داخل می‌شد و سلام می کرد لیکن عبدالله باو اعتنا نمی کرد پس چون حمزه پسر عبدالله نزد وی آمد، مصعب را به‌عراق باز گردانید .

عبدالله‌بن زبیر برادر خود عمروبن زبیر را برای دشمنیی که میان‌آندو بود و برای آنکه با مروان‌بن حکم بیعت کرده بود ، کشت ؛ و گفته شد که او رئیس پلیس عمروبن سعیدبود وعمرو او را بجنگ برادرش فرستاد پس او را کشت .

ابن زبیر مهلب‌بن ابی صفره را والی خراسان کرد و همراه مصعب‌بود ،

---

۱ ـ ن ، عمروبن ابی‌ربیعه. ۲ـ ن ، وعلی المحصنات. ۳ ـ ن ، به‌مکه‌فرستاد.

مهلب در حالی وارد بصره شد که خوارج مردم آنجا را محاصره کرده و بر همهٔ روستاها و آبادیهای آن دست یافته بودند و جز خود شهر در دست مردم باقی نمانده بود ، وچون مهلب رسید، بزرگان وآبرومندان مردم دست بدامن اوشدند و احنف‌بن قیس و منذربن جارود و مالک‌بن مسمع با عشایری که همراه داشتند نزد وی آمدند و گفتند : ای ابو سعید تو مهترمردم و شمشیر عراقی و می‌بینی مردم شهرت از خوارج از دین برون رفته ، چه می کشند، اکنون ماندنت برای نگهداری [1] شهرت و دفاع کردن از ناموست سزاوارتر است تا رفتن‌به‌خراسان .

گفت : آری برای جنگ با اینان می‌مانم بشرط آنکه هرچه از خراج و جزآن با زور از ایشان باز ستانم واز دست آنان درآورم برای خودم باشد.عشایر پیشنهاد وی را پذیرفتند مگر مالک‌بن مسمع که زیر بار نرفت ، ومالک سخت با ابهت وبتکبر معروف بود ، پس احنف‌بن قیس ومنذربن جارود بر مالک‌بن مسمع تاختند وباو گفتند : راستی بگوآنچه از ابوسعید دریغ می‌داری ،آیا چیزی‌است دردست‌تو یادردست‌دشمنت؟ گفت: دردست دشمنم. گفتند: پس‌بخدااقسم‌انصاف‌نیست که از اوخواستار شوی تاجان و ناموست را نگهداری کند وسپس آنچه‌را دشمن ازتوربوده‌است ازاودریغ‌داری ، اکنون هرچه‌خواستاری‌اوبتومی‌دهد،برخیز و با دشمن‌نبرد کن. گفت : نیروی‌آن راندارم. گفتند: این است هم ستم وهم ناتوانی .

سپس همگی آنچه رامهلب خواست برای او قرار دادند و او هم در جنگ با خوارج که رئیس آنان در آن موقع نافع‌بن ازرق بود و بدان جهت «ازارقه» نامیده شدند ، پایداری کرد تا از بصره بیرونشان راند .

عبدالملك در سال ۷۱ بسوی مصعب‌بن زبیر رهسپار گردید و در جایی بنام «دیرجاثلیق» در دو فرسخی انبار با او روبرو شد و میان آنان زد و خوردها و

---

۱ ـ ن : مردم شهرت .

جنگهایی روی داد و عبدالملك در نبرد با او پافشاری کرد و بیشتر یاران مصعب او را واگذاشتند و بیشتر، مردان ربیعه بودند که دست از یاری او بداشتند، سپس هنگامی که مصعب روی تخت خود نشسته بود بر او تاختند و اورا کشتند[1]، عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر او را برید و نزد عبدالملك آورد و چون آن را پیش روی او نهاد، عبدالملك بسجده افتاد. عبیدالله گفت: خواستم گردن او راهم بزنم تا در یك‌روز دو پادشاه عرب را کشته باشم.

بعض ایشان[2] گفته‌است که‌بر عبدالملك‌بن مروان در آمدم و سر مصعب بن زبیر پیش روی او بود. پس گفتم: ای امیر مؤمنان، در اینجا امر عجیبی‌مشاهده کردم. گفت چه‌دیده‌ای؟ گفتم[3]: سر حسین‌بن علی را نزد عبیدالله بن زیاد دیدم وسر عبیدالله‌بن زیاد را پیش روی مختاربن ابی عبید، و سر مختاربن ابی عبیدرا پیش روی مصعب بن زبیر وسر مصعب‌بن زبیر را پیش روی تو! گفت: پس ازآن خانه بیرون رفت و دستور داد آن را بکوبند.

کشته شدن مصعب‌بن زبیر درذی‌القعدهٔ‌سال ۷۲ بود.[4]

مضاءبن علوان منشی مصعب‌بن زبیر گفت: عبدالملك پس از آنکه مصعب را کشت، مرا فراخواند وبمن گفت: دانستی که هیچکس ازیاران ونزدیکان‌مصعب باقی نماند مگر آنکه در جستجوی امان و جائزه‌ها وصله‌ها وتیولها بمن نامه نوشت؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، این را هم دانستم که هیچکس از یاران تو باقی نماند که مانندآن‌را به‌مصعب ننوشته باشد، واکنون نامه‌های ایشان‌نزد من‌است. گفت: آنها را نزد من آر. پس دسته‌ای بزرگ نزد وی آوردم و چون آنهارا

---

۱ - پیاده جنگ می‌کرد و عبیدالله در جنگ تن بتن او را کشت (ر.ك. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۵). ۲ - مروج‌الذهب ج ۳ ص ۱۱۷؛ ابو مسلم نخعی. وفیات‌الاعیان‌ج ۲ ص ۳۳۹ تحت رقم۳۴۹، عبدالملك بن عمیربن سوید لخمی. ۳ - ن: گفت. ۴ - مروج‌الذهب ج۳ ص ۱۱۵: روزسه شنبه ۱۳ جمادی الاولی سال ۷۲. ج ۳ ص ۱۲۰؛ هلال ذی‌القعدهٔ سال ۷۲.

دید، گفت: مراچه‌نیازاست که باینها بنگرم ونیکیهای خود و نیز دلهای ایشان را بر خود تباه سازم؛ ای غلام اینها را آتش بزن. پس آتش زده شد.

چون عبدالملك‌بن مروان، مصعب‌بن زبیر را کشت، مردم را برای بیرون رفتن بجنگ عبدالله‌بن زبیرفراخواند، پس حجاج‌بن‌یوسف ثقفی پیش اوبرخاست و گفت: ای امیر مؤمنان مرا بجنگ وی گسیل دار چه در خواب دیدم که گویی اورا سربریدم وبرسینهٔ اونشستم واوراپوست کندم. گفت: تو خود این کاره‌ای. وآنگاه او را بابیست‌هزار از مردم شام و جز آنان فرستاد. حجاج رسید وباآنان نبردی سخت کرد و (عبدالله) بخانهٔ (کعبه) پناه برد، پس حجاج منجنیقها بر آن نهاد و صاعقه‌ها آنان را می گرفت و او بمردم شام می گفت: از این صاعقه‌ها بیم مداریدچه اینهاصاعقه‌های تهامه‌است. و پیوسته خانه را با منجنیق هدف‌می‌ساخت تاآنکه خانه را خراب کرد.

پس در آن حال که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود، عبدالملك‌بن مروان باو نوشت: ای حجاج تو را وصیت می کنم بآنچه بکری زید را بآن وصیت کرد والسلام. حجاج بخطبه ایستاد و گفت: کدامیك از شما می‌داند که بکری زید را چه وصیت کرد؟ او را ده هزار درهم است. مردی از قوم بپا خاست و گفت:

من‌آنچه را بکری بدان وصیت کرده است، می‌دانم. حجاج ده هزار درهم خواست و باو داد، پس گفت:

اقول [1] لزید لاتترتر [2] فانهم یرون المنایا دون قتلك او قتلی
فان وضعوا حرباً فضعها وان‌ابوا فشبّ وقود النار بالحطب الجزل
فان‌عضّت الحرب الضروس بنابها فعرضة حدالحرب [3] مثلك او مثلی

«به‌زید می گویم: پرگویی(وسستی) مکن [4]، چه آنان جز باکشتن تو یا

۱ ـ لسان: قلت. ۲ ـ لسان: تثرثر، و تبربرهم روایت شده است. ۳ـ ن: السیف.
۴ ـ لسان: تزلزل‌بخود راه مده.

کشتن من ، خود را با مرگ روبرو می‌بینند . پس اگر جنگی بنیاد نهادند ، تو هم آنرا بنیاد نه ؛ و اگر ابا کردند ، شعلهٔ آتش را با هیزم خشك درشت فراوان بر افروز . و اگر جنگ طاقت فرسا ، بانیش خود بگزد ، آنگاه مرد نیرومند بر تیزی جنگ[1] ، مانند تو یا مانند من کسی است .»

ابن زبیر اصحاب خود را دید که در یاری او سنگینی می کنند و (روزی) نیم صاع خرما بآنان می‌داد، پس گفت : خرمای مراخوردید وفرمان مرا نبردید، و سخت بخیل بود .

ابن زبیر چون دانست که نیروی جنگ ندارد بر مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد و گفت : ای مادر چگونه بامداد کردی ؟ گفت : همانا در مردن آسایش است ودوست ندارم که بمیرم[2] مگر بعد از دو کار : یا کشته شوی وتو رانزد خدا اندوخته گیرم ؛ یا هم پیروز گردی و چشم من روشن شود . گفت : ای مادر اینان بمن امان داده‌اند ، تو چه میگویی ؟ گفت : ای پسر کم، تو بخود داناتری، اگر بر حقی و بآن می‌خوانی ، پس بندگان بنی‌امیه را بر خود مسلط مکن تا با تو بازی کنند ؛ و اگر بر حق نیستی ، هرچه خواهی کن . گفت : ای مادر ، خدا می‌داند که جز حق را نخواستم و غیر آن را نجستم و هرگز در باطلی کوشش نکردم. خدایا این سخن را در مقام خودستایی نمی گویم لیکن برای‌آن است که مادرم را خوشدل کنم. سپس گفت: ای مادرم،می‌ترسم اگر این مردم مرابکشند، مثله‌ام کنند. گفت: ای پسرجانم، گوسفند هرگاه سربریده شد ، از اینکه‌پوستش را بکنند ، درد نمی کشد . گفت :

سپاس خدایی راکه توفیقت دادودلت را محکم ساخت .آنگاه بیرون رفت

۱ـ ن ، تیزی‌شمشیر. ۲ـ مروج‌الذهب ج ۳ ص ۱۲۰ ، ای پسرجان بیمارو رنجورم. عبدالله باو گفت، در مرگ‌آسودگی است. گفت ،شاید آن را برای من آرزو می‌کنی ؟ و دوست ندارم که بمیرم ....

و در خطبه‌اش بمردم چنین گفت :

ای مردم ابر مرگ شما را سایه افکنده و سپاه مرگ شما را فرا گرفته است ، پس دیدگان را از شمشیرها فرو پوشید و هر مردی با هماورد خویش سر گرم باشد و پرسش کردن از یکدیگر شما را باز ندارد و گوینده‌ای نگوید : امیر مؤمنان کجا است؟ هان، هر که از من بپرسد ، من درنخستین دسته‌ام[۱]. سپس پیاده شد و جنگ کرد تا کشته گردید . و کشته شدنش در سال ۷۳[۲] در هفتاد و یکسالگی بود ودر تنعیم بدار زده شد وسه روز یا هفت روز روی دار ماند، سپس مادرش اسماء دختر ابی بکر که پیر زنی نا بینا بود آمد تا بر سر حجاج ایستاد و گفت : آیا هنوز این سواره را وقت آن نرسیده است که پیاده شود ؟ همانا من از پیامبر خدا شنیدم که می گفت : ان فی‌بنی‌ثقیف مبیراً و کذاباً ،[۳] «در میان بنی ثقیف آدمکشی است و دروغگویی»، اما آدم کش پس تویی ؛ و اما دروغگو پس مختاربن ابی عبید است . حجاج گفت : این زن کیست ؟ گفته شد : مادر ابن زبیر . پس دستور داد تا او را فرود آوردند . بعضی روایت کرده‌اند که حجاج او را خواستگاری کرد ، گفت: او کوری صد ساله را خواستگاری می کند ؟ حجاج گفت : جز آنکه خواهر زن پیامبر خدا را گرفته باشم ، نظری نداشتم .

عبدالله‌بن عمر بر عبدالله‌بن زبیر که روی دار بود گذشت و گفت : ای ابو خبیب خدایت رحمت کند؛ اگر سه چیز در تونبود می گفتم: تو تویی: بی حرمتی تو در حرم ، و شتافتنت بسوی فتنه ، و بخلی که در دست تو است ؛ و پیوسته از این مرکب و آنچه بدان رسیدی برتو بیم داشتم ، چه دیده بودم که با فریفتگی باسترهای سفید و سیاه پسر حرب می‌نگری و تو را بشگفت می‌آورد، جز آنکه‌او

۱ـ ر.ك. مروج‌الذهب ج ۳ ص ۱۲۱ . کامل‌ج۴ ص۲۵. ۲ـ مروج‌الذهب ج ۳ص۱۲۲ ؛ سه شنبه ۱۴جمادی الاولی سال ۷۳ . کامل ج ۴ ص ۲۵ ؛ سه شنبه ازجمادی‌الاخره۷۳. ۳ـ مروج الذهب ج۳ ص ۱۲۲ ؛ یخرج من ثقیف کذاب ومبیر. ر.ك. صحیح‌مسلم.

در دنیای خویش از تو سیاستمدارتر بود .

امیر حاج برای مردم در این سالها ، در سال ٦٣ عبدالله‌بن زبیر بود ، ودر سال ٦٤ ابن زبیر، و گفته شده : یحیی‌بن صفوان جمحی ، و در سال ٦٥ و سال٦٦ وسال ٦٧ ابن زبیر ، و در سال ٦٨ چهار پرچم در عرفات بپاشد : پرچمی بامحمد ابن حنفیه وهمراهانش، وپرچمی با پسر زبیر، وپرچمی با نجدةبن عامر حروری و پرچمی با بنی امیه ؛ و در سال ٦٩ و سال ٧٠ و٧١ ابن زبیر .

دوران عبدالملك بن مروان[1]

عبدالملك بن مروان بن حکم که مادرش عایشه دختر معاویة بن مغیرة بن ابی العاص بن امیه، وهردو نیایش تبعید شدگان پیامبر خدا بودند، بزمامداری رسید و بیعت با او در شام درهمان روزی که مروان بمرد، درماه رمضان سال ۶۵ انجام گرفت. خورشید در آن روز در ثور بود، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه؛ وقمر درحمل، ۲۵ دقیقه؛ و زحل در سنبله، ۱۸ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع؛ و مشتری در جوزا، ۲۲ درجه و ۱۰ دقیقه؛ ومریخ در حمل، ۱۹ درجه و ۱۰ دقیقه؛ وزهره در سرطان، ۲ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و عطارد در جوزا، ۳ درجه؛ و رأس درحوت، ۲۰ درجه و ۱۰ دقیقه.

ما ضمن دوران ابن زبیر از داستان بیعت عبدالملك و بهم خوردگی شهرها و تسلط هر کس که برشهری دست یافته بود، ونیز از قصهٔ سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالك بن حارث اشتر و کشتنش عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیررا ودیگر وقایعی که درردیف دوران ابن‌زبیر بود، سخن گفتیم. و چون مردمی گفته بودند که خلافت کسی را در خور است که دو حرم (مکه و مدینه) در دست او باشد وبا مردم حج گزارد، برای همین، تاریخ مروان وقسمتی از دوران عبدالملك را در ضمن تاریخ ابن زبیر در آوردیم.

تمام شام جز فلسطین که ناتل بن قیس آنجا بود، برای عبدالملك روبراه شد

---

۱ ـ ل: ص ۳۲۰.

و چون عبدالملك خواست رهسپار گردد خبر یافت که سر کش روم مصیصه را محاصره کرده است ، پس نخواست با بهم خوردگی شهرها بجنگ با او مشغول گردد و کس نزد وی فرستاد و با او صلح کرد و مالهای بسیاری بسوی او حمل نمود تا باز گشت .

چون‌عبدالملك کار شام را منظم ساخت وروح‌بن زنباع جذامی را به‌فلسطین فرستاد ، از دمشق رهسپار شد و برای جنگ با زفربن حارث ، آهنگ قرقیسیا کرد تابوادی بُطنان [1] رسید و هنوز کار ابن‌زبیر بانجام نرسیده بود ؛ پس چون بوادی بطنان قنسرین رسید ، خبر یافت که عمروبن سعیدبن عاص در دمشق سر بلند کرده و(مردم را) بخویش خوانده و نام خلافت بر خود نهاده و عبدالرحمان ابن‌عثمان ثقفی جانشین عبدالملك دردمشق را که مادرش ام‌الحکم دختر ابوسفیان ابن حرب بود، بیرون کرده و خزانه‌ها و بیت‌المالها را زیر دست آورده است . عبدالملك دانست که در بیرون آمدن از دمشق خطا کرده است پس راه باز گشت به دمشق‌را در پیش گرفت و عمروبن‌سعید سنگر گرفت و بجنگ وی برخاست و میان ایشان سفیرها رفت وآمد نمودند تا آنکه صلح کردند و پیمان بستند ومیان خود قرار دادی با عهد و پیمانها وسوگندها نوشتند که خلافت پس از عبدالملك برای عمروبن‌سعید باشد و عبدالملك به‌دمشق [2] در آمد و یاران عمروبن سعید [3] با او کناره گرفتند و هر گاه برای رفتن پیش عبدالملك سوار می‌شد ، همراه وی سوار می‌شدند . سپس عبدالملك بفکر کشتن عمرو افتاد و دانست که پادشاهی او جز باین‌کار روبراه‌نمی‌شود، شامگاهان عمرو نزد وی‌آمد واو گروهی ازبستگان و غلامان و دیگر کسانی را که نزد وی بودند ، برای کشتنش آماده ساخته بود ،

۱ ـ میان منبج‌وحلب وازهرکدام یك مرحله‌فاصله داردو مرکزآن: بزاعه است (مراصد).

۲ـ ن : افتاده‌دارد. ۳ـ مروج‌الذهب ج ۳ ص ۱۱۰ : در حدود پانصد نفر .

وچون عمرو جای خود را گرفت، عبدالملك باو گفت : ای ابو امیه در موقعی که یاغی‌شده بودی قسم خوردم که هر گاه برتو ظفر یابم گردنت را غل کنم ودستهای تو را با آن ببندم. گفت : ای امیر مؤمنان ، تو را بخدا قسم که دیگر از گذشته سخن مگو . پس حضار مجلس بسخن آمدند و گفتند : چه مانعی داری که قسم امیرالمؤمنین را راست گردانی؟ عبدالملك غلی از نقره درآورد وآن را بگردنش انداخت و می گفت :

ادنیته منی‌لیسکن روعه[۱] فأصول صولة حازم مستمکن[۲]

«او را بخودم نزدیك کردم تا ترس او آرام گزدد آنگاه مانند دور اندیش تسلط یافته‌ای بر او حمله برم.» آنگاه دو دست او را بگردنش غل نمود و چون میخ‌را محکم کرد اورا بطرف خود کشید تابرو افتاد ودو دندان پیشین اوشکست، پس گفت: ای امیر مؤمنان تورا بخدا سو گند، مبادا استخوانی که از من‌شکستی تو را برآن دارد که بیش از این مرا آزار دهی یا هم مرا پیش مردم بیرون بری تا مرا باین وضع ببینند. ومی‌خواست (با این سخن) او را تحریك کند تا بیرونش برد چه از طرفداران عمروبن سعید سی‌و چند هزار از جمله عنبسةبن سعید بر در ایستاده بودند .

عبدالملك گفت : ای ابوامیه با اینکه در بند هستی باز می‌خواهی مرا فریب دهی؟واول فریبکاری نیست؛ بخدا سو گند اگرمی‌دانستم با ماندن هردومان کار (خلافت) روبراه می‌شود ، خون دیدگان را بجای تو می‌دادم ؛ لیکن می‌دانم که دو شتر نر در میان شترانی نمی‌باشد مگرآنکه یکی از آن دو غالب شود.

او را کشت[۳] و جمعش را پراکنده ساخت و سرش را بسوی همراهانش انداخت و برادرش عنبسه را به‌عراق تبعید کرد و آن درسال ۷۰ بود .

۱ـ مروج الذهب؛ نفرة. ۲ـ ن : متمکن. ۳ ـ مروج‌الذهب؛ بروایتی رئیس نگهبانان ابو زعیزعه بدستور عبدالملك او را گردن زد .

عبدالله‌بن خازم سلمی از آن روز که سلم‌بن زیاد در دوران یزیدبن معاویه او را جانشین ساخت ، بر خراسان تسلط یافته بود و سپس چنانکه داستانش را بیان کردیم ، بفرمان ابن‌زبیر در آمد وچون کارهای عبدالملك روبراه گردیدباو نوشت: اما بعد ، فرمانبری خویش را بما تقدیم دار تا تو را در جایت بنهیم و بر سر کارت بداریم وهم فرزندان تو را ، تا روزی که برای ما ومسلمانان نافع باشند. آنگاه نامه را با عتبهٔ نمیری [1] فرستاد و سرمصعب بن زبیر را نیز . عبدالله سر مصعب را آماده ساخت و آن را در دو جامه پیچید و مشك بسیاری بر آن ریخت وآن رابخاك سپرد وبه‌عتبهٔ نمیری گفت: نامه رابخور. گفت: خوردنی نیکو. پس آن‌را بآتش‌سوزانید و سپس با آب باو خورانید و به عبدالملك نوشت : اما بعد، من آن نیم که با دو بیعت بر خدا در آیم : بیعت خشنودی (خدا) را که با پسر حواری پیامبرخداداشته‌ام از دست بدهم ، وبیعت پیمان شکنی را با پسر دوتبعید شدهٔ پیامبر خدا انجام دهم !

مردم خراسان برای بدرفتاری عبدالله‌بن خازم در میان ایشان ، دشمن او بودند و گروهی از آنان از جمله : بکیربن وساج [2] ووکیع [3] بن عمیر [4] براوتاختند و او را کشتند و سرش را نزد عبدالملك‌بن مروان فرستادند و چون خبر کشته شدن وسر عبدالله باو رسید، امیة‌بن‌عبدالله بن خالدبن اسید [5] بن‌ابی‌العیص‌بن امیه‌را بحکومت‌خراسان‌فرستاد واوهنگامی به‌خراسان رسید که موسی‌بن‌عبدالله‌بن خازم سلمی‌یاغی‌شده وباطرخون‌پادشاه سغد مکاتبه کرده و اوهم وعدهٔ کومك داده ونیز بکیربن وساج ثقفی با گروهی درمرو سر برآورده و بر مرو تسلط یافته بود . پس امیه با آن دو جنگیدوکار جنگ را از مرو آغاز کرد و بجنگ با بکیربن

۱ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۲ : سورة‌بن اشیم نمیری . و بقولی، سوادة‌بن عبیدالله نمیری، و بقولی دیگر : سنان‌بن مکمل غنوی . ۲ - طبری ۵ ص ۳۸ : بکیربن وشاج . کامل ۴ ص ۶۹ : بکیربن وساج . ۳ - طبری ، وکیع بن عمیرة القریعی و ابن دورقیه همواست .
۴ - طبری : و بحیربن ورقاء و عماربن عبدالعزیز جشمی. ۵ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۸ .

وساج پرداخت ، بکیر در شهر متحصن شد ، سپس امیه او را امان داد تا نزد وی آمدوبار دیگر خبر یافت که بکیر برای تاختن بر او [نقشه می کشد] پس او را پیش داشت و گردن زد .

امیه پسر خود عبدالله رامأمور هرات وسیستان کرد و رتبیل با پسر امیه جنگید و او را کشت.[۱]

عبدالملك ، مهلب‌بن ابی صفره را همچنان در جنگ با خوارج کرمان ثابت گذاشت ومهلب در جنگ ایشان سخت پایداری کرد تا رئیس ایشان نافع‌بن ازرق را که بنام او «ازارقه» نامیده می‌شوند ، کشت و در کرمان اقامت گزید و سپس عبدالملك او را بجای امیه والی خراسان قرار داد .

عبدالملك برادر خود عبدالعزیز را به‌مصر و مغرب باز گرداند و برادرش بشر را والی عراق و برادرش محمد را والی موصل گردانید و او ازد و ربیعه رااز بصره به‌موصل منتقل ساخت‌وبه‌ارمنستان لشکر کشید واز مردم[آن‌سرزمین] که سر بمخالفت برداشته بودند ، کشت و اسیر گرفت و سپس با بزرگان شهرو کسانی که بآنان احرار (آزادان) گفته می‌شد مکاتبه کرد وایشان‌را امان بخشید وبآنان نوید.بخششهای گزیده داد ، پس برای آن در کلیساهای پیرامون خلاط [۲] فراهم آمدند و دستور داد که پیرامون کلیساها هیزم فراهم ساختند و درها را بروی ایشان بستند و سپس آن کلیساها را آتش زد و همهٔ آنان را سوزاند [۳] . محمدبن مروان در ارمنستان اقامت داشت تا همانجا بمرد .

حجاج بنای کعبه را تجدید کرد و برای آن یك در قرار داد چنانکه پیش از بنای ابن‌زبیر بوده است [۴] ، وشش ذراعی را که ابن زبیر از طرف حجر برآن افزوده بود ، از آن کم کرد و آن را با خاك و سنگی که از خودش بیرون‌آمده

۱ـ ر.ك. کامل ج۴. ص۳۱. ۲ـ شهری معمور و مشهوروپربرکت ومرکزارمنستان میانه (مراصد الاطلاع). ۳ـ فتوح البلدان ص۲۰۷. ۴ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۹۲.

بود، پر کرد ودرخانه راچنانکه بوده‌است‌بلند ساخت واز درازای آن‌کاست‌تاآن را بصورتی که امروز هست درآورد.حجاج از بنای خانه درسال۷٤ فراغت یافت.

حجاج گردن جمعی ازصحابهٔ پیامبر خدارا مهر کرد تاآنان را بدینوسیله خوار گرداند؛ از آن جمله بود، جابربن عبدالله وانس‌بن مالك و سهل‌بن سعد ساعدی و جماعتی همراه ایشان و مهرها قلعی بود.[۱]

نجدة‌بن عامرحنفی حروری‌در دوران ابن‌زبیر در ناحیهٔ یمامه خروج کرده بود، سپس به‌طائف رفت و دختر عمروبن عثمان‌بن عفان را که باسیری افتاده بود یافت و او را بصدهزار درهم از مال خود خرید و نزد عبدالملك فرستاد [سپس رهسپار] بحرین شد و مصعب‌بن زبیر سوارانی پس از سوارانی و سپاهی پس از سپاهی فرستاد و آنها را شکست داد، واز نجده چیزهایی ظهور کرد که خوارج آنها را بر او خرده گرفتند.

نجده پنج سال بود که خود و عمالش در بحرین و یمامه و عمان و هجر و قسمتهایی از سر زمین عرض[۲] بر سرکار بودند و چون خوارج اموری را بر او خرده گرفتند،عبارت از دادن ده‌هزار به‌مالك‌بن مسمع و فرستادنش دختر عمروبن عثمان را نزد عبدالملك، او را خلع کرده‌و ابو فدیك را نصب کردند.[۳]

عبدالملك، امیة‌بن عبدالله‌بن خالدبن اسید را بر سر او فرستاد، لیکن ابو فدیك او را شکست داد و رسوا ساخت و باروبنه و حرم او را گرفت.[۴]

سپس عمربن عبیدالله‌بن معمر را بر سر او فرستاد و در بحرین با ابو فدیك روبرو شد و مردم کوفه همراه عمر بودند پس ابو فدیك را کشت و حرم امیة‌بن

۱- تاریخ طبری ج۵ ص ۳۵. ۲-گفته‌اند: همان وادی یمامه است (مراصد) ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۰، کامل ج ۴ ص ۲۰: در این سال (۷۲) بود خروج ابو فدیك خارجی و او از بنی قیس‌بن ثعلبه است، پس بر بحرین غلبه یافت و نجدة‌بن عامرحنفی را کشت. ۴-خالدبن عبدالله برادر خود امیة‌بن عبدالله را با لشکری گران بر سر ابو فدیك فرستاد و ابو فدیك او را شکست داد وکنیز او را دستگیر کردوبرای خود برگزید، پس خالد قصه رابه‌عبدالملك نوشت.

عبدالله را از چنگ او در آورد.[1]

عبدالملك در این سال حجاج را والی عراق ساخت و با خط خود نامه‌ای باو نوشت : اما بعد ، ای حجاج تو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی و مسلط ساختم ، پس هر گاه وارد کوفه شدی چنان لگدکوبش کن که اهل بصره بدان زبون گردند ، و از مدارای با (مردم) حجاز بپرهیز ، چه گوینده درآنجا هزار (کلمه) می گوید و یك حرفی را بکار نمی‌برد . تو را بر دورترین نشان زدم پس خود را بر آن (هدف) بینداز و آنچه را از تو انتظار دارم در نظر گیر والسلام.

چون حجاج به کوفه رسید ، در حالی که از عمامهٔ خویش دهن بند کرده، کمان و تیردان خود را بر شانه افکنده بود ، بالای منبر رفت و مدتی بی آنکه سخن گوید روی منبر نشست تا آنکه خواستند ریگبارانش کنند ، سپس گفت : ای مردم عراق ، و ای اهل نا سازی و دو رویی و نافرمانی و زشتخویی ، همانا امیرالمؤمنین جعبهٔ تیر خود را پرا کند و آن‌ها را یکچوب یکچوب دندان گزید، پس مرا چنان تیری یافت که چوبش از همه تلختر و شکستنش از همه دشوار تر است وآنگاه مرا بسوی شما انداخت و علیه شما تازیانه‌ای و شمشیری بگردنم افکند ، اما تازیانه افتاد و شمشیر باقی‌ماند.[2]

و سخن بسیار مشتمل بروعید و تهدید گفت ، سپس فرود آمد و می گفت :

انا ابن جلا و طلاع الثنایا   متی‌اضع العمامة تعرفونی[3]

«منم‌پسر بامداد وبالا روندهٔ گردنه‌ها،هر گاه عمامه را بنهم مرا می‌شناسید».

وچون کارها برای عبدالملك روبراه گردید و شهرها اصلاح شد وناحیه‌ای نماند که نیازی باصلاح و توجه بآن داشته باشد ، در سال ۷۵ برای حج رهسپار

۱ـ کامل ج ۴ ص ۲۸ ، ابوفدیك را کشتند (سال ۷۳) و یاران او را در حصن مشقر(میان نجران و بحرین) محاصره کردند وچون تسلیم‌شدند در حدود شش‌هزارایشان‌راگردن زدند وهشتصد نفر اسیر گرفتند و کنیز امیةبن عبدالله راکه از ابوفدیك باردار شده بود به بصره باز آوردند.

۲ـ ر.ك. مروج‌الذهب ج ۳ ص ۱۳۴.   ۳ ـ تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱ ، کامل ج ۴ ص ۳۳.

گردید واول به‌مدینه رفت و از ذی‌الحلیفه احرام بست و در حالی که‌لبیك مـی گفت (به‌مکه درآمدولبیك گویان وارد مسجد گردید ودر چهار روز خطبه‌خواند هر روز خطبه‌ای ؛ و در شامگاه عرفه پیش از آنکه به‌مشعررود ، نماز مغرب را بجای آورد ، ودر یکی از روزها ضمن خطبه‌اش چنین گفت : بدین امر قیام کردم و کسی را از خود تواناتر برآن و سزاوارتر بآن نمی‌شناسم و اگـر چنان کسی یافته بودم ، او را بر می گزیدم . همانا پسر زبیر شایستگی زمامداری نـداشت و مال‌خوار را چنان‌می‌داد که گویی‌میراث پدرش را می‌دهد، عمروبن سعید هم فتنه جویی داشت و می‌خواست حرام را حلال شمارد و دین را از میان ببـرد و صلاح مسلمانان را در نظر نداشت ، پس خدای او را از پای در آورد و هلاك ساخت ، و من هرچیز را ازشما تحمل می کنم جز بر افراشتن پرچمی را، و همان غلی که آن را بگردن عمرو انداختم نزد من است و بخدا سوگند یادمی کنم که آن را بگردن کسی نمی‌اندازم که جز با سختی و فشار در آورم .

علی‌بن عبدالله‌بن عباس نزد وی آمد و از ابن‌زبیر پیش او بدگویی کرد و باو خبر داد که پدرش و اهل بیت او در اثر بیعت نکردن با ابن زبیر از او چه دیدند،و هم باو گفت که پدرش او را وصیت کرده است تا به‌عبدالملك ملحق‌شود پس عبدالملك بنیکی پاسخش داد و خود وعیالش را به‌شام‌برد و او را در خانه‌ای در دمشق فرود آورد و در تمام دوران خود مقرری او را می‌داد .

عبدالملك چون خواست (از مکه) باز گردد ، بر در کعبه ایستاد و گفت : بخدا سوگند دوست داشتم که در حرم مکه بدعتی انجام نمی دادم و ابن زبیر را با خلافتش وا می گذاشتم .

عبدالملك در بازگشتن به‌مدینه‌آمد و در اول سال ۷۶ بـآنجا رسید و در گفتار خویش با مردم مدینه درشتی کرد و خطیبان او ایستادند و باهل مدینه بد گفتند . محمدبن عبدالله قاری بپا خاست و بیکی از خطیبان که سخن می‌راند ،

گفت: دروغ گفتی، ماچنان نیستیم. پس نگهبانان او را گرفتند و کشیدند تامردم گمان کردند که او رامی کشند: لیکن عبدالملك نزد ایشان فرستاد که دست از از وی بدارید و او را رها کنید. آنگاه سه روز در مدینه بماند و سپس به‌شام باز گشت.

دراین سال که سال ۷۶ بود، شبیب‌بن یزید شیبانی حروری درعراق‌خروج کرد و حجاج سپاهیان پی‌درپی برسروی فرستاد و او همه را شکست داد. شبیب درمیان سواد وناحیهٔ کوهستانی (عراق‌عجم) جابجا می‌شد وسپس شبانه‌به کوفه در آمد تا بردرقصرحجاج ایستاد وعمود بدر کوبید و گفت: ای پسرابی رغال[1] بسوی ما بیرون آی. شبیب با چند نفری بود و زنش غزاله و مادرش جهیزه را همراه داشت، سپس بمسجد جامع رفت وهمهٔ نگهبانان آنجا ونیز میمون مولای حوشب ابن‌یزید رئیس پولیس‌حجاج را کشت[2]، وا‌ین‌میمون «عذّاب» نامیده می‌شد. شبیب درمسجد جامع با مردم نماز گزارد وبقره‌وآل‌عمران را برای ایشان خواند،سپس حجاج درپی‌او بیرون‌آمد و دربازارهای کوفه با اوسخت نبرد کرد و اورا تعقیب نمود وازیاران شبیب درحدود صدنفر باوپیوسته‌بودند، سپس مردم بخشم آمدند و یکدیگررا فراخواندندوفراهم‌آمدند تا گریخت.

حجاج، علقمة‌بن‌عبدالرحمان حکمی‌را بتعقیب اوفرستاد و پیوسته از جایی بجایی منتقل می‌شد تا به‌اهوازرفت،سپس‌حجاج سفیان‌بن ابردکلبی‌را درجستجوی وی گسیل داشت و سفیان تادجیل بتعقیب او رفت و آنجا بود که شبیب بسوی او روی‌نهاد و روی پل حرکت کردوچون‌بمیان پل رسید، سفیان پل دجیل را قطع کردو کشتیها بر گشت و شبیب غرق شد، سپس او را باشبکه درآورد و سرش را برید و آن را نزد حجاج فرستاد و زنش و مادرش را کشت، و غرق او در سال

۱ ـ ق: ابورغال، پدرثقیف ومردی از ثمودبود.

۲ ـ ر.ك. تاریخ طبری ج ۵ ص ۷۱ ـ ۱۰۴.

۷۸ بود[1].

پس از کشته شدن شبیب، ابوزیاد مرادی در جوخی خروج کرد وحجاج، جراح‌بن عبدالله حکمی را بر سر او فرستاد و در فَلّوجه با وی روبرو شد و او را کشت.

آنگاه پس از کشته شدن ابوزیاد، مردی ازعبدالقیس بنام ابومعبددرناحیهٔ بحرین خروج کرد وحجاج، حکم[بن] ایوب‌بن حکم ثقفی را که آن روز عامل بصره بود بسوی او گسیل داشت‌تااورا کشت.

حجاج درجنگ با ازارقه اصرارورزید وسخت‌آن را دیرشمرد، پس‌مهلب درنبرد با ایشان فراوان کوشش کرد وپیوسته آنان را از منزلی بمنزلی هزیمت می‌داد تاآنان را به‌سیستان رسانید و عطیةبن اسودحنفی را که از رؤسای خوارج بود کشت، سپس‌درتعقیب ایشان اصرارورزیدتابه کرمان‌رسیدند ودر کرمان‌دراثر آنکه بردروغی ازقطری‌اطلاع یافتند، میان‌خودشان اختلاف پدیدآمد وبه‌قطری گفتند: توبه کن. واوخوش نداشت که خویش را بتوبه ملزم شناسد، پس اوراخلع کردند و درسپاهش دومرد بودند: عبدربه بزرگ و عبدربه کوچك، وچون از پذیرفتن پیشنهاد توبه امتناع کرد تاراهی بخلع اوپیدانکنند، هریك ازآن‌دونفر بالشکری کناره گرفته باقطری مخالفت ورزیدند.

مهلب آهنگ عبدربه کوچك کرد تا اورا کشت وقطری با بیست‌ودوهزاراز یاران‌خود بیرون‌رفت تابه‌طبرستان رسیدند ومهلب آهنگ عبدربه‌بزرگ کرد و جمع اورا پراکنده ساخت. چون قطری به‌طبرستان رسید نزد اسپهبد فرستاد و ازاو خواستارشد که‌وی‌رابسرزمین‌خوددرآورد واوبا سماجت‌چنان کرد، پس‌چون زخمهاشان‌بهبود یافت وچارپایانشان فربه‌شدند، قطری نزدوی فرستادوباوپیشنهاد

۱- ر.ك. تاریخ طبری‌ج۵ص۱۰۴.

کرد که یا اسلام‌آورد ویا خوار و زبون جزیه گزارشود ، وابونعامه را باازارقه بسوی وی گسیل داشت. اسپهبد گفت: رانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم ، سپس برای من چنین پیامی می‌فرستی ؟ تـو پست‌ترین مردم روی زمینی. قطری گفت : دردین جزاین روانیست .

پس اسپهبد بجنگ ایستاد و پسر و برادر و عمویش کشته شدند و خود بهزیمت رفت تابه‌ری رسید و قطری برطبرستان دست یافت واسپهبد نزد سفیان‌بن ابردکلبی رفت که آن روز عامل ری بود و برای جنگ با ازارقه آمادگی‌داشت، پس او را از راه کوتاهی به‌طبرستان آورد تا در سال ۷۹ قطری را کشت و سر او را برای حجاج فرستاد .

مهلب‌بن ابی صفره درسال ۷۸ از طرف‌حجاج والی خراسان شد و پسرش مغیره را والی مرو گردانید ، مغیره در مرو بمرد و همانجا دفن گردید[1] و زیاد با قصیده‌ای اورا مرثیه گفت ودر آن می گوید :

ان‌السّماحة والشجاعة ضمّنا قبراً بمرو علی‌الطریق‌الواضح

« همانا بخشندگی و دلیری در قبری جا داده شده کـه در مرو در کنار شاهراه است» .

مهلب رهسپار شد تا ببلاد صغد رسید و درکش فرود آمد و پادشاه صغد با او صلح کرد و مهلب از او گروها گرفت وآنها را به حریث‌بن قطبه سپرد و خود به‌بلخ بازآمد، پس حریث بلاد[.....] گرفت وبا اوجنگید، ومهلب بیمارشد و از خوره‌ای که در پای داشت بیماری او بسختی کشید و چون مـرگ او فرا رسید پسرش یزید را با اینکه در اثر پرمدعایی و نخوتی که داشت او را نمی‌خواست ، جانشین ساخت چه حجاج او را چنین دستورداده بود . سپس حجاج چیزهایی را

۱ـ کامل ج۴ص۸۲، رجب سال۸۲ .

که ازیزید شنیده‌بود، براو خرده گرفت وخواست اورا عزل کند لیکن بیم داشت که یاغی شود، پس خواهرش‌هندرا بزنی گرفت ونوشت که نزد وی‌آید ومفضل‌بن مهلب را جانشین سازد. یزید آمد و حجاج فرمان حکمرانی خراسان را برای مفضل بجای برادرش یزید فرستاد، سپس قتیبة‌بن مسلم راکه والی ری بود بجای او نهاد و شرح آن را درجای دیگر این کتاب گفته‌ایم.

حجاج، سعیدبن‌اسلم‌بن زرعۀ کلابی را والی دومرز سندوهند قرارداد و او درمکران اقامت گزید وبناحیه‌ای ازهند لشکر کشید ومردی کم عرضه بود، پس کشته شد وحجاج بجای اومحمدبن‌هارون‌بن ذراع نمری‌را فرستاد[1] و اوبه‌مکران رفت و در جنگ با دشمن اثری نیکو داشت و چندین مرتبه ظفر یافت آنگاه با چندین کشتی آهنگ دیبل کرد و [. . . . .] پادشاه دیبل، پس با لشکری عظیم بجنگ با او برخاست و محمد بن هارون و جمع بسیاری از همراهانش کشته شدند[2].

عبدالملك، حسان‌بن نعمان غسانی را والی افریقا و مغرب زمین ساخت و پیوسته آنجا اقامت داشت تا مرد و مردی را بجای خویش بر شهر گماشت، پس عبدالملك موسی بن نصیرلخمی را در سال ۷۷ والی افریقا نمود، و گفته شده: عبدالعزیزبن مروان که آن روز عامل مصر بود، موسی را فرمانروای افریقا ساخت، موسی‌بن نصیر همۀ مغرب را فتح کرد و در تمام دوران عبدالملك پیوسته حکومت آنجا را بدست‌داشت.

عبدالله‌بن جعفربن ابیطالب درسال ۸۰ درمدینه وفات کرد، اومردی باجود وسخاوتمند بود و گفته می‌شود کسی‌نزد وی‌آمد و درامری ازاو کومك خواست و

۱ـ فتوح‌البلدان ص۴۲۳: حجاج پس‌ازسعیدبن اسلم، مجاعةبن سعر تمیمی را بر آن مرز فرستاد واوپس ازیکسال درمکران بمرد وآنگاه حجاج بعداز مجاعه، محمدبن‌هارون‌بن ذراع‌نمری را بجای‌وی فرستاد. ۲ـ ر. ك فتوح‌البلدان ص۴۲۳.

چون عبدالله چیزی بدست نداشت که باو بخشد ، جامه‌های تن خود را درآورد و گفت: خدایا اگرپس‌ازامروز، حقی برمن فرودآید که برانجام آن قادر نباشم ، پس مرا پیش‌ازآن بمیران ، و در همان روز مرد .

درهمین سال بود سیل بنیان کن که اثاث حاجیان‌را برد[1] .

عبدالرحمان‌بن محمدبن اشعث‌بن قیس عامل حجاج بود برسیستان وحجاج ده‌هزار گزیده همراه وی ساخت، پس‌چون به‌سیستان رسید در بست اقامت گزید وسپس بقصد رتبیل پادشاه‌آن‌سرزمین رهسپارشد و اوسپاهیان خود را فراخوانده بود[2] ، وچون عبدالرحمان دربلاد رتبیل پیش رفت از مکراو ترسید و بسوی بست بازگشت وبه‌حجاج نامه نوشت واو را خبرداد که اکنون‌بازگشته وجنگ رتبیل را بسال‌آینده انداخته‌است. حجاج نامه‌ای‌تهدیدآمیز بوی‌نوشت[3]،پس‌عبدالرحمان سپاهیان خود را فراهم ساخت و مردم را علیه حجاج تحریك‌کرد و از آنان خواست که‌اورا خلع کنند، واورا خلع کردندوباعبدالرحمان بیعت‌نمودند وچون اتفاق‌کلمه بدست‌آمد بآنان گفت: به‌عراق می‌رویم ومیان خود ورتبیل صلحنامه‌ای می‌نویسیم . آنگاه اگرکارها بانجام‌رسید ، دست ازاو می‌داریم ونگران می‌شویم، واگرطوردیگرپیش‌آمد، او را پناه خویش می گیریم . تصمیم همگی براین‌قرار گرفت ومیان خود ورتبیل(صلح) نامه‌ای باین شرط نوشت و رهسپار عراق شد و مردی ازطرف خود درسیستان جانشین گذاشت وبراه افتاد تا بنزدیك اهوازرسید وچون خبراو به‌حجاج رسید، عبدالله‌بن عامربن صعصعه‌را بسوی او گسیل داشت . سپس حجاج با لشکری رهسپارشد تا به‌اهواز رسید و عبدالرحمان با وی روبرو گشت وسخت با اونبرد کرد و اورا شکست داد ، تا حجاج به‌بصره بازگشت و ابن اشعث بدوپیوست وحجاج دربصره با اونبرد کرد و ابن‌اشعث با شکست روبرو شد

۱ـ بروایت طبری حاجیان را نیزسیل برد(ر.ك. ج ۵ص۱۳۸) . ۲ـ ر.ك. تاریخ طبری ج ۵ ص۱۴۱. ۳ـ ر.ك. تاریخ طبری ج۵ ص۱۴۶.

و چون دیدند که او به کوفه گریخت نزد عبدالرحمان بن عباس بن ربیعهٔ هاشمی آمدند و گفتند: پسر اشعث ما را رها کرد و به کوفه رفت و این فاسق بر سر ما مسلط است، پس از ایشان بیعت گرفت و بسوی حجاج رهسپار شد و در «زاویه»[1] با او جنگید و حجاج او را شکست داد. پسر اشعث به کوفه آمد و حجاج از بصره در پی ابن اشعث تاخت و راه بیابان را در پیش گرفت تا نزدیك او فرود آمد، و ابن اشعث نیز بیرون آمد و در «دیر جماجم» پیاده‌شد و سواران آن دو صبح و عصر بمیدان جنگ می‌تاختند و مردم کوفه بر سواران حجاج برتری داشتند و هر روز شکستشان می‌دادند، و دیدن این وضع بر حجاج بس گران آمد و به عبدالملك نامه‌ای نوشت و با سریعترین پیك آن را فرستاد: اما بعد، ای بفریادرس، ای بفریادرس. و چون عبدالملك نامه را خواند بدو نوشت: اما بعد، ای لبیك، سپس ای لبیك، باز هم ای لبیك. آنگاه سپاهی فرستاد و میان آنان جنگهای بسیار سخت روی داد و آخر همه جنگ مسکن بود که حجاج [در آن واقعه] عبدالرحمان را شکست داد و بی آنکه بچیزی بازنگرد رو بگریز نهاد تا به سیستان آمد و خواست بشهر زرنج درآید لیکن عبدالله بن عامر عامل خودش او را راه نداد، پس رهسپار بست شد و عیاض بن عمرو[2] و حاکم آنجا او را بشهر درآورد و تصمیم گرفت که او را غافلگیر بکشد و از این راه به حجاج نزدیك شود. گروهی از قاریان عراق از جمله: حسن بصری و عامر بن شراحیل شعبی و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی[3] و گروهی از این طبقه همراه عبدالرحمان بودند عبدالرحمان نزد رتبیل پادشاه سیستان رفت و شکست او در سال ۸۳ روی داد و حجاج یاران او را یکایك می گرفت و گردن می‌زد تا آنکه مردم بسیاری را کشت و جمعی از جمله: شعبی و ابراهیم را بخشید.

حجاج در همان سالی که پسر اشعث گریخت، واسط را بنا نهاد و در آن فرود

۱- جایی نزدیك بصره.
۲- کامل ج۴ ص۸۸: عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی.
۳- وعطیة بن سعد بن جنادهٔ عوفی.

آمد و گفت: میان کوفه و بصره ساکن می‌شوم.

و چون اصحاب ابن‌اشعث خبر یافتند که او نزد رتبیل پادشاه آن سرزمین رفته و نزد وی آسوده و سلامت اقامت گزیده و رتبیل بعهد و پیمانی که باهم داشته‌اند وفا کرده است، ازهرسو در ناحیهٔ زرنج فراهم آمدند و عبدالرحمان بن عباس[1] هاشمی را بفرماندهی خود بر گزیدند[.....] پس درهرات با آنان[2] روبروشد و نبرد کرد و شکستشان داد[3] و چون حجاج خبر یافت که پسر اشعث با چهارهزار ازیاران خود نزد رتبیل است، عمارة بن تمیم لخمی را نزد رتبیل فرستاد و در نامه‌ای که با او فرستاد، رتبیل را دستور داد که عبدالرحمان را نزد وی فرستد و گرنه صد هزار مرد جنگی برسروی خواهد فرستاد. لیکن رتبیل زیر بار نرفت.

عبیدبن ابی‌سبیع دررتبیل نفوذ داشت و پسر اشعث بدینجهت براو رشك برد وخواست با او مکر کند و کسی فرستاد تا اورا بکشد، پس عبیدبن سبیع گریخت و نزد عمارة بن تمیم که در شهر بست اقامت داشت رفت و گفت: برای من چیزی شرط کنید و بار تبیل صلح نمائید و دست از وی بدارید و اوهم پسر اشعث را بشما تسلیم می کند. [عماره] پیشنهاد او را به حجاج نوشت و حجاج در نامهٔ خود باو دستور داد که هرچه ازتو خواستاراست باو ده. پس برای وی پیمانهایی نوشت و آن را بمهر خود مهر کرد و عماره آن را گرفت ونزد رتبیل آورد و پیوسته او را باری بیم می‌داد و باری دیگر نوید تا پیشنهاد گرفتن پسر اشعث را ازوی پذیرفت، و او را گرفت و دربند کرد، و همراهان و برادرش[4] را نیز دستگیر کرد و آنان را همراه وی دربند آهن نزد حجاج فرستاد و چون به رخج رسیدند ابن‌اشعث خود را از بالای بامی انداخت و مردی بنام ابوالعبر با او بزنجیر بود و هردو

۱ـ بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب (کامل ج۴ص۸۸) . ۲ـ رقادازدی ویارانش (ر.ك. کامل ج۴ص ۸۸). ۳ـ ورقادرا کشت. ۴ـ قاسم بن محمدبن اشعث.

مردند و آن درسال ۸٤ بود ، آنگاه سراورا بریدند و نزد حجاج بردند و حجاج آن را نزدعبدالملك‌فرستاد .

عبدالملك‌بن مروان‌عازم شد که برادر خود عبدالعزیز را خلع کند و برای پسرخویش ولید بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و عبدالعزیز در مصر بود ، پس به‌حجاج نوشت که‌شعبی را نزد وی‌فرستد ، اوهم شعبی را فرستاد و عبدالملك ازاودلجویی کرد وبا اونیکی‌نمود وچندروزی نزدوی‌اقامت‌داشت‌وسپس باو گفت : من تورا برچیزی امین قرارمی‌دهم که هیچکس را برآن امین نمی‌شناسم ، بنظرم رسیده است که برای ولید بولیعهدی پس ازخودبیعت بگیرم ؛ پس هرگاه نزد عبدالعزیزرفتی ، درنظرش جلوه ده که خود را ازولیعهدی خلع کند و مصرطعمهٔ او باشد .

شعبی گفت: نزد عبدالعزیزرفتم و پادشاهی باگذشت ترازاوندیدم ، چه من روزی در خلوت با او سخن می گفتم و باو اظهار کردم : بخدا قسم ، خدا امیر را بصلاح رساند، که من‌پادشاهی‌کاملترونعمتی زیباترونیکوتر وعزتی تمامتر ازآنچه تو درآنی، ندیدم ؛ اما عبدالملك را علاوه برتحمل امر(زمامداری) ملت ، دررنج طولانی وخستگی بسیار وآسایش اندك وبیم‌ونگرانی دائم یافتم؛ وبخدا قسم دوست داشتم که‌آنان ازتومی‌پذیرفتند که مصررا طعمهٔ تو قراردهند و ولیعهدی خود را بهر که دوست می‌دارند بدهند. گفت: کیست که برای من این کار را انجام دهد؟ پس چون نظراورا دانستم ، نزد عبدالملك بازگشتم و او را با خبرساختم تابرادر خود عبدالملك را ازولیعهدی خلع کرد و پسرش ولید و سپس پسرش سلیمان را پس از ولید ، ولیعهد ساخت . و بقولی عبدالملك او را خلع نکرد ، لیکن او در همان مدتی که تصمیم‌داشت خلعش کند در گذشت.وبقولی دیگر عبدالعزیزمسموم شد وآن درسال ۸۵بود .

هشام‌بن اسماعیل مخزومی والی مدینه شد وسعیدبن مسیب را بظلم وتعدی

شصت تازیانه زد و او را گرداند ، پس عبدالملك باو نامه‌ای نوشت و او را ملامت کرد. وروش هشام بن اسماعیل بد شدوآشکارا با خاندان پیامبرخدا دشمنی کرد.

غالب برعبدالملك، روح‌بن زنباع جذامی‌بود، و رئیس پولیس او ، یزیدبن ابی کبشهٔ سکسکی، سپس او را عزل کرد وعبدالله‌بن یزید حکمی را بکار گماشت ورئیس نگهبانان اوابوعیاش کهانی بود وپس ازاو غلامش ابوزعیزعه . عبدالملك حکومت دوعراق را برای‌حجاج و مصر و مغرب را برای عبدالعزیزبن مروان، و سپس برای‌پسرش عبدالله‌بن عبدالملك قرارداد.

عبدالملك مردانگی وزیرکی و دانشی داشت جزآنکه بخیل‌بود ، و چون مرگش فرارسید فرزندان خود را فراهم ساخت وآنان را بهم‌آهنگی و الفت و ستم‌نکردن بریکدیگروصیت نمود ، سپس به‌ولید گفت : هرگاه من مردم ، دامن بکمرزن و جامه‌پوش وپوست پلنگ برتن کن، سپس مردم را ببیعت خویش فرا خوان وهرکس با سرش چنین گفت، توهم باشمشیرچنین گوی . و در نیمهٔ شوال سال۸۶ درگذشت و حکومتش[1] ازروزی که‌درشام باوی بیعت‌شد، ۲۱ سال، و از آن‌جمله۱۳ سال پس‌ازکشته‌شدن ابن‌زبیر، و سن اوشصت یا شصت وچندسال بود و پسرش ولید براونماز گزارد ودردمشق دفن گردید .

عبدالملك چهارده پسر بجای گذاشت : ولید و سلیمان و یزید و مروان و هشام‌وبکّاروعبدالله و مسلمه و معاویه و محمد وحجاج وسعید ومنذرو عنبسه .

دردوران عبدالملك‌درهم ودینار بعربی سکه خورد[2] وکسی که این کار را

۱ـ ن : افتاده دارد. ۲ـن، پ : بعضی‌ازفضلا نقل‌کرده است‌که درمجلد۱۷ دائرةالمعارف بریطانیادرص ۹۰۴ از طبع ۱۳ ضمن سخن از سکه‌های قدیمی مطلبی است که خلاصهٔ عربی‌آن این است ، نخستین‌کسی که فرمود روی نقره سکهٔ اسلامی زدند ، خلیفه علی علیه‌السلام بود در بصره درسال ۴۰هجری.

و در جزء اول از مجلد ۴۹ ص ۵۸ از مجلهٔ المقتطف مصری چنین است : در خلافت حضرت علی‌کرم‌الله وجهه بردایرهٔ سکه‌ای که درسال ۳۷ زده شد بخط کوفی نوشته بود : «ولی‌الله» م . ص .

کرد حجاج‌بن یوسف‌بود، بعضی روایت کرده‌اند که‌مردی نزد سعیدبن مسیب‌آمد و گفت: دیدم که گویا موسی پیامبر برساحل‌دریاایستاده‌پای مردی را گرفته بود و اورا می‌چرخاند چنانکه جامه‌شوی جامه‌را می‌چرخاند، پس او را سه بار بچرخ انداخت و سپس میان دریا افکند. سعید گفت: اگر خواب تو راست باشد، عبدالملك تاسه‌روزدیگر خواهد مرد، روزسوم‌سپری‌نشد که خبرمرگ عبدالملك رسیدوآن مردبه‌سعید گفت: این‌سخن را از کجا گفتی؟ گفت: برای آنکه موسی فرعون را غرق کردوفرعون این‌زمان را جزعبدالملك نمی‌دانم.

دردوران عبدالملك، درسال۷۲حجاج‌بن‌یوسف امیرحاج بود؛ در سال ۷۳ و ۷٤ نیزحجاج؛ درسال۷۵عبدالملك‌بن‌مروان؛ درسال۷٦ ابان‌بن عثمان‌بن‌عفان؛ در سال۷۷ نیزابان، درسال۷۸و۷۹ وسال۸۰ نیزابان؛ درسال۸۱ سلیمان‌بن عبدالملك؛ درسال۸۲ [ابان‌بن‌عثمان؛ درسال۸۳ هشام‌بن اسماعیل مخزومی؛ در سال ۸٤]وسال ۸۵ نیزهشام‌بن اسماعیل مخزومی.

در حکومت عبدالملك درسال ۷۵ محمدبن مروان بجنگ رومیان رفت و رومیان بر اعماق[1] تاختند، و ابان بن ولیدبن عقبةبن ابی معیط و دیناربن دینار آنان‌راکشت؛ درسال ۷٦ یحیی‌بن حکم درمرج‌الشحم[2] میان ملطیه[3] و مصیصه[4] با رومیان جنگید؛ درسال ۷۷ ولیدبن عبدالملك‌به‌اطحار لشکر کشید و غزوهٔ او از ناحیهٔ ملطیه‌بود؛ و [در]دریاحسان‌بن نعمان بجهادرفت[......] در سال ۸۲ عبدالله[5] نیز، ومصیصه رافتح کرد ودرآن قلعهٔ کوچکی ساخت[6].

۱ـ اعماق که بآن‌عمق‌نیز گویند: ناحیه‌ای‌است میان شام وروم. ۲ـ شحم: شهری از شهرهای روم‌نزدیك عموریه‌که‌بآن‌مرج‌الشحم گفته‌می‌شود(مراصد). ۳ـ ازشهرهای‌روم،نزدیك شام، از بناهای اسکندر که‌مسجدجامعش ازبنای صحابه‌است (مراصد). ۴ـ بتشدید صاداول و بتخفیف هردو صاد: شهری در ساحل جیحان از مرزهای شام میان انطاکیه و بلاد روم (مراصد).

۵ـ عبدالله‌بن‌عبدالملك. ۶ـ ر.ك. فتوح‌البلدان ص۱۸۹، تاریخ‌طبری‌ج۵ ص۱۸۵.

فقهای دوران عبدالملک عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، مسور بن مخرمهٔ زهری، سائب بن یزید، ابوبکر بن عبدالرحمان، حارث بن هشام، خارجة بن زید بن ثابت، سعید بن [مسیب]، عروة بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد، ابوسلمة [بن] عبدالرحمان بن عوف، سالم بن عبدالله، قبیصة بن جابر، عبیدة بن قیس سلمانی، شریح ابن حارث کندی، عبدالرحمان بن ابی لیلی، عبدالله بن یزید خطمی، زید بن وهب همدانی، حارث بن سوید تمیمی، مرة بن شراحیل همدانی، ابوجحیفه وهب بن عبدالله عامری اسدی، یسیر بن عمرو سلولی، ابوالشعثاء سلیمان بن اسود، اسود بن مالک حارثی، ابن حراش عبسی، عمرو بن میمون اودی، عامر بن شراحیل شعبی، عبدالرحمان یزید نخعی، سالم بن ابی الجعد، عمار بن عمیر لیثی، ابراهیم بن یزید تیمی، ابوظبیان حصین بن جندب، سلیمان بن یسار، ابوالملیح بن اسامه.

دوران ولیدبن عبدالملک[1]

سپس ولیدبن عبدالملک‌بن مروان که مادرش : ولاده دختر عباس بن جزء عبسی‌بود درنیمهٔ شوال سال۸٦درهمان روزی که عبدالملک‌در گذشت، بزمامداری رسید . خورشید درآن روز درمیزان بود، ۱۵ درجه و۵۰ دقیقه ؛ و قمر درحمل ، ۲۸ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و زحل در ثور،۲٤ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مشتری دردلو، ۲٦درجه و۳۰ دقیقه درحال رجوع ؛ و مریخ درقوس،۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زهره درعقرب،۱۵درجه و۳۰دقیقه؛ وعطارد درمیزان ، ۱۰ درجه و ٤۰ دقیقه .

ولید بالای‌منبر رفت ومرگ‌پدرش‌را اعلام کرد و گفت : ای مردم‌برشماباد بفرمان بردن وهمراهی‌با جماعت چه‌هر کس (مخالفت) خود راآشکار سازد سرش را ازتن دور کنم وهر کس خاموش ماند با اجل خویش بمیرد. سپس فرود آمدو برادرخود مسلمه‌را فرمانده جنگ با رومیان ساخت و او هم با سپاهیان بسیاری رهسپارشدوجراجمهٔ انطاکیه‌رایافت که‌سر بمخالفت‌برداشته‌اند وازایشان کشتاری عظیم کرد .

ولید خبرمرگ پدرش عبدالملک را به‌حجاج نوشت ، پس حجاج مردم را بنمازهمگانی فراخواند سپس بالای منبررفت وعبدالملک را یاد کرد وبنیکی‌نام

۱ـ ل: ص ۳۳۸ .

برد و کارش را ستود و گفت: بخدا قسم مردی بودکاردان ، چهارم زمامداران راه یافتهٔ هدایت شده ، و اکنون خدا آنچه را نزد خودش هست برای‌وی برگزید و کسی‌را بجانشینی خود برگزید که در بزرگواری نظیر او و در دور اندیشی و مردانگی وبپای‌داشتن امرخدا مانند‌او‌است ، پس بشنوید‌و‌فرمان‌برید.

ولید عمربن‌عبدالعزیز را والی مدینه کرد ودستورداد که هشام‌بن اسماعیل را در نظر مردم باز دارد و هشام روش‌بد در‌پیش گرفته،دراحکام بیداد کرده و بر آل پیامبرستم‌ورزیده بود، پس‌چون عمر به‌مدینه رسید ، هشام گفت: جزازعلی‌بن الحسین بیم ندارم . اما علی‌بن‌الحسین بر او گذشت و سلام کرد . پس هشام او را گفت : الله اعلم حیث یجعل رسالته[1]، « خدای بهتر داند ، پیامبری‌خویش را کجا قراردهد. » و سعیدبن مسیب نیز متعرض او و هیچیك از بستگان و طرفدارانش نگردید .

رسیدن عمربن عبدالعزیز به‌مدینه در سال ۷۸ بود و سی شتر بار و بنه داشت . ولید ازمردم مدینه سپاهی‌خواست وبه‌عمر نوشت‌واوهم دوهزارمرداز‌آنان بیرون‌فرستاد.

ولید مسجد دمشق را بنا کرد و در بنای آن مالهای بسیاری صرف شد و ساختمان آن را درسال۸۸ آغاز کردوبه‌عمربن عبدالعزیز نوشت که مسجدپیامبر خدا را خراب کند و منزلهای پیرامون آن و حجره‌های زنان پیامبر را درآن داخل نماید ، عمر حجره‌ها را خراب کرد و در مسجد داخل نمود و چون دست بخراب کردن حجره‌ها برد خبیب‌بن عبدالله‌بن زبیر درحالی که حجره‌ها کوبیده می‌شد، پیش عمر برخاست و گفت : ای عمرتورا بخدا قسم ، مباد آیه‌ای از کتاب خدا از میان برود که می گوید: ان‌الذین ینادونك من وراءالحجرات[2]، « همانا

۱- س ۶ ی ۱۲۵ . ۲- س۴۹ی۴.

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را صدا می‌زنند.» پس عمردستور داد که اورا صد تازیانه زدند رآنگاه آب سرد براوریختند تا مرد. و روزی سرد بود. روزی که عمربخلافت رسید وبآن زهدی که داشت آراسته گشت، می گفت: که خبیب را بمن می‌رساند؟ واقدی روایت کرده است که ولیدنزد پادشاه روم فرستاد وباوخبر داد که مسجد پیامبر خدا را خراب کرده است و باید او را کومك دهد، پس صد هزارمثقال‌طلا وصدکارگروچهل‌بارفسیفساء[1] برای وی فرستاد و ولید همه را نزد عمرفرستاد تا مسجد را بآن اصلاح کرد ودرسال۹۰ ازبنای‌آن فارغ گشت.

ولید سی‌هزار دینارنزد خالدبن عبدالله قسری فرماندار مکه فرستاد و آنها را بصورت تخته‌های‌نازك پهن درآوردند و بردر کعبه و ستون‌های داخلی وارکان کعبه وناودان زدند و ولید نخستین کسی در اسلام بود که کعبه را زرنگار کرد.

ولید درسال۹۱ حج گزارد تا خانه ومسجد و اصلاحاتی که درآن شده‌است و کعبه و زرنگاری آن را بنگرد و چون به‌مدینه رسید، عمربابزرگان مدینه باستقبال وی بیرون رفت. ولید بمسجد درآمد و بآن می‌نگریست و نگهبانان‌هر که را درمسجد بود بیرون کردند، بجز سعیدبن مسیب که بیرون نرفت و از جا حرکت نکرد، پس ولید درآمد و مشغول گشتن شد و سعیدبن مسیب همچنان نشسته بود؛ سپس ولید گفت: گمان می کنم این سعیدبن مسیب است؟ عمر گفت: آری و نیکمردی است جز آنکه چشمش ضعیف است. ولید آمد تا بر سر او ایستاد و گفت: ای پیر مرد، چگونه‌ای؟ بازهم حرکت‌نکرد و گفت: ای امیر مؤمنان، ما که خوبیم، تو چطور؟ولید باز گشت و می گفت: باقیماندهٔ مردم همین است.

ولیدمیان‌اهل مدینه تقسیمهای بسیار کردودر مدینه نمازجمعه بجای‌آورد و سپاهیان را دو صف کرد و در جبه‌ای و کلاهی بدون ردا نماز گزارد و نشسته

۱ ــ پاره سنگهای رنگارنگ مرمرکه بااشکال مختلف باهم‌ترکیب می‌شود.

خطبه خواند و مردم مدینه را تهدید کرد و گفت: همانا شما اهل مخالفت و نافرمانی‌اید. پس مردانی پیش وی برخاستند و با او سخن گفتند و ابوبکربن عبدالرحمان با وی گفتگو کرد، پس گفت: آنچه را می گوئید انکار نمی کنیم، لیکن درسینه‌ها نهفته‌هایی است[۱] آنگاه ولید به‌مکه‌رفت و در مکه خطبه‌ای بی‌حمد وثنای پروردگار ایراد کرد ودر آن ازبیم وتهدیدسخن راند و چون به‌عرفه رسید مردم را خوراك داد و سفره‌ها گسترد و خود نخورد، و خالد بر سر سفره‌ها ایستاده بود، سپس سفره‌ای گسترده شد و گفتند: این برای امیر[مؤمنان] است، وچون خالد ایستاد، ولید نزد وی فرستاد و او را دستور نشستن داد، پس‌نشست.

ولیددرهمین‌سال۹۱ موسی‌بن‌نصیرلخمی‌را والی‌اندلس کردومولای‌اوطارق‌را همراه وی ساخت، و او با پادشاه اندلس که باو«ادریق» گفته می‌شد ومردی از مردم اصفهان بود، روبروشد، و اینان همان گتها پادشاهان اندلس بودند. طارق برسروی تاخت ونبردی سخت کردند و اندلس فتح گردید، سپس موسی‌بن نصیر رهسپارآن سرزمین شد وبرای اموری که ازطارق شنیده بود بروی خشم گرفته بود، طارق اورا دیدار کرد و ازاوپوزش خواست تا از وی خشنود گردید وهم او را بشهر طلیطله گسیل داشت، این شهر ازشهرهای بزرگ اندلس و بیست روزراه فاصله داشت و طارق در آنجا سفره‌ای طلا گوهرنشان بدست آورد، که بقولی همان مائدهٔ سلیمان‌بن داود بود، پس پای‌آن را شکست وبرداشت‌و آنگاه آن را نزدموسی‌بن نصیرفرستاد.

حجاج، یزیدبن مهلب را از خراسان عزل کرده ومفضل رابجای‌وی‌نصب کرده‌بود،مفضل‌را چندی‌برسرکار گذاشت وسپس اورا هم‌عزل کرد وقتیبة‌بن‌مسلم باهلی راکه عامل او درری‌بود والی خراسان قرار داد و باو نوشت که مفضل و

۱ـ ر.ك. تاریخ طبری ج۵ ص۲۲۴ـ۲۴۵ .

پسران پدرش را دربند کند و آنان را نزدوی فرستد ، قتیبه ازری رهسپار شد تا به‌مروآمد ومفضل‌بن مهلب ودیگرفرزندان مهلب را دستگیر کرد وآنان‌رانزد حجاج فرستاد . حجاج حبسشان کرد وشش‌میلیون ازآنان مطالبه‌نمود.

قتیبه رهسپار بخارا شد و آن را فتح کرد و چندین شهر آن را گشود و سپس بازگشت[1] و ورقاءبن نصرباهلی را درآن‌جانشین گذاشت و او را فرمود تامال صلح را دریافت کند .

ونیزك‌پادشاه ترك‌به‌قتیبه ملحق شده[بود] وپیوسته همراه‌وی درجنگهایش حضورداشت وچون‌قتیبه‌بازگشت،طرخون‌پادشاه‌سغد،وگیل‌ابوشوکر‌بخاراخذاه،و کرمعانون‌بوفسی‌با ترکان‌جنبش کردندوقتیبه‌خوش‌نداشت‌با ایشان‌نبرد کند وحیّان نبطی را فرستاد که باآنان صلح کرد، سپس به‌طالقان رفت وآنجا هم باذام نافرمان شده و برشهر مسلط گشته بود و پسرباذام[2] همراه قتیبه بود ، پس چون خبر یافت که باذام متحصن شده ونـافرمان گشته ومرتدشده است، پسرش را گرفت و او را با جمعی ازهمراهانش کشت و بدار زد ، سپس با باذام روبرو شد و چند روز با او نبرد کرد وسپس براوظفریافت‌وخود وفرزندان وزنش‌را کشت وبرادرخودعمروبن مسلم را برشهر گماشت.

چون قتیبه بخارا وطالقان را فتح کرد ، نیزك طرخون ازوی اذن خواست تا بسرزمین خویش بازگرددونیزك اسلام آورده وعبدالله نامیده شده بود ، قتیبه او را اذن داد تا به‌طخارستان بازگشت پس نافرمان شد و با عجمها مکاتبه کرد و لشکرها فراهم ساخت ، قتیبه جنگ با وی راآماده شد وسلیم ناصح[3] را که‌دوست وی بود نزد اوفرستاد وپیوسته بااو خدعه می کرد و ازطرف قتیبه‌هرچه‌خواستار می‌شد، بـاو می‌بخشید تـا بشرط امان نزد قتیبه‌آمد وچندروزی نزد وی بماند ،

۱ـ ر. ك. فتوح‌البلدان ص۴۱۰ . ۲ـ طبری: باذام . کامل: باذان. ۳ ـ مولای عبیدالله‌بن ابی‌بکره (کامل ج۴ ص۱۰۷) .

سپس قتیبه خود و خواهرزاده‌اش را گردن زد و سرهای آندو را نزد حجاج فرستادو زن نیزك را گرفت وچون بااوخلوت نمود، گفت: چه‌قدر تونادانی! آیا گمان می کنی باآنکه شوهرم را کشته و پادشاهیم را ربوده‌ای، با توخو خواهم گرفت؟ پس اورا رها کردو گفت: بهر کجاخواهی رهسپارشو.

سپس قتیبه رهسپارسغد گردید و زمامدار سغد با وی روبرو شد، پس چند روزی با اونبرد کرد وسپس روی بگریز نهاد و قتیبه‌هم در اثرفرا رسیدن زمستان باز گشت.

حجاج باونوشت که رهسپارسیستان شود و با رتبیل بجنگد، و در سال ۹۲ روبراه نهاد تا به‌زالق[1] سیستان رسید وسپس روبه‌رتبیل نهاد، رتبیل نزدوی فرستاد که ما با شما صلح کرده بودیم وشما هم صلح‌را پذیرفته‌اید، اکنون شما را چه پیش آمد است که آن را بهم می‌زنید؟ قتیبه بوی پاسخ داد که حجاج آن را نپذیرفت. رتبیل باو پیام داد که اگرصلح را بپذیرید، بیشتر بصلاح شما است وگرنه امیدواریم که برشما پیروز گردیم. قتیبه بهمراهان خود گفت: این راه بدمیمنتی است که عبدالله‌بن امیه وپسرابی‌بکره وچندین نفردرآن بهلاك‌رسیدند وماهم ایمن نیستم از حیله‌هایی که رتبیل بکار می‌برد، از آتش زدن خوراکی و علوفه و گرفتن قلعه‌ها و بیابان[2] وحمل آنچه[3] [..... پس قتیبه والی (سیستان)قرار داد] عبدربه‌بن‌عبدالله‌بن عمیرلیثی‌را وقتیبه خود به‌خوارزم رفت وسعیدبن ونوفار آنجا بود وعامل قتیبه را کشته بودند، پس صدهزاراسیر گرفت وسعیدبن و نوفار را محاصره کرد تا اورا کشت وچون کارآن بلاد را روبراه کرد وبا غنیمتهایی که مانندآن شنیده نشده بود، باز گشت وسپاهیانش خواستند با آنچه دردست دارند

۱ـ روستای‌بزرگی‌ازنواحی‌سیستان(مراصد). ۲ـ ن: دربیابان. ۳ـ فتوح‌البلدان ص ۳۹۱: سپاهیان پیشنهاد قتیبه‌را پذیرفتند،سپس قتیبه به‌خراسان بازگشت ... و پسرعبدالله‌بن عمیرلیثی برادرمادری عبدالله‌بن‌عامر را درسیستان جانشین‌گذاشت. ر.ك. تاریخ طبری ج۵ ص۲۴۶.

بوطنهای خویش باز گردند ، قتیبه بخطبه ایستاد و فرصتی را که داشته‌اند بیاد ایشان داد وبآنان اعلام کرد که حق باز گشتن ندارند وعبدالله‌بن ابی‌عبدالله کرمانی را بفرمانداری خوارزم جانشین گذاشت.

سپس قتیبه رهسپارسمرقندشد وغوزك، طرخون پادشاه‌سغدرا کشته‌وبرشهر مسلط‌شده‌بود، وچون‌قتیبه رسید با او جنگید ومیان آنان‌جنگهای‌سختی روی‌داد وقتیبه‌طرفدارصلح‌بود، وغوزك‌را پیام‌فرستاد و اورا بصلح دعوت نمود . پس بمردم سمرقند گفت : با اینان برچه‌صلح کنیم با اینکه جزدومرد بشهرما درنمی‌آیند، یکی ازآن دو : قیل و دیگری نامش اکاف[1] است . پس قتیبه و مسلمانان تکبیر گفتند و گفتند: امیرما نامش‌قتب‌البعیر[2] است، و دشمن تن به‌صلح‌داد که قتیبه در آید ودورکعت نمازبخواند، پس ازدروازهٔ کش داخل شد و ازدروازهٔ چین بیرون رفت و غوزك پادشاه سمرقند برای ایشان خوراك تهیه دید و قتیبه و همراهانش خوردند وآنگاه برای ایشان صلحنامه نوشت : این چیزی است که قتیبةبن مسلم وغوزك اخشید سغد، وافشین سمرقند ، بر آن صلح کردند. برسغدوسمرقند و کش و کسف[3]؛ قتیبه با غوزك صلح کرد که درسر[هرسال] سه هزاردرهم بپردازد، واو را بعهدوپیمان خدا و پیمان امیرحجاج‌بن یوسف ، مطمئن ساخت . و گواهانی بر آن گرفت وآن درسال ۹٤ بود .

قتیبه ، برادرخود عبدالرحمان‌بن مسلم را بفرمانداری سمرقند بر گزید و مردم‌سمرقندبااومکر کردندوخاقان پادشاه‌ترك برسر اوآمد واوهم به‌قتیبه‌نوشت، قتیبه توقف کرد تا زمستان بر گذارشد وسپس بجنگ خاقان‌شتافت‌ولشکر ترك را شکست دادوخراسان برای اوروبراه گشت.

حجاج همهٔ فرزندان مهلب[از جمله] یزیدبن مهلب راکه قتیبه نزد وی

۱ـ اکاف: پالان. ۲ـ جهازشتر. ۳ـ قریه‌ای‌ازنواحی‌سغد(مراصد). ر.ك. فتوح‌البلدان ص ٤۱۱ .

فرستاد بامطالبهٔ شش میلیون درهم حبس کرد وآنان رابرای پرداختن آن سخت شکنجه می‌داد، پس چون گرفتاری وشکنجهٔ خود را دیدند از او خواستار شدند که بازرگانان را نزد ایشان آورد تا دارایی واملاك خود را بفروشند، و خوراك بسیاری تهیه کردند ومردم و گروهی ازبازرگانان برایشان درآمدند ودرمحبس نزدایشان غذا خوردند؛ آنگاه داخل جمعیت مردم شدند و همراه ایشان بیرون رفتند و یزید که جوان بود ، ریش بزرگ دراز زردی برای خود ساخته بود ، سپس خود وبرادرانش براسبهایی که‌پیش دستورداده بود، نشستند و به‌شام رفت و برسلیمان‌بن عبدالملك درآمد وبا او سخن گفتند، ونزد عبدالعزیزبن ولید رفت و او نزد ولید دربارهٔ ایشان شفاعت کرد تا امانشان داد و احضارشان کرد و برنصف آن مبلغ که‌سه‌میلیون[1] درهم بود با ایشان صلح کرد. پس گفتند: بشرط آنکه از بستگان شامی خود کمك بگیریم. گفت: اختیارباشما است . پس قسطی را یمنیان دمشق از مقرری خود ، وقسطی دیگر را بقیهٔ مردم شام ، از طرف ایشان بعهده گرفتندو دردربارولید اقامت گزیدند و ولید به‌حجاج نوشت که زندانیان مربوط بایشان راآزاد کند ، پس‌همهٔ آنان راآزاد کرد.

حجاج درسال۹۲ محمدبن قاسم‌بن محمدبن حکم‌بن ابی‌عقیل ثقفی‌را به‌سند فرستاد و اورا دستور داد که درشیراز فارس بماند تا وقت مناسب برسد . محمد به‌شیرازآمد وشش ماه‌آنجا بماند ، سپس‌با شش‌هزارسوار رهسپارشد تا به‌مکران آمد وآنجـاهم درحدود یـکماه توقف کرد و سپس بسوی فنزبور[2] که مردم آن لشکرفراهم ساخته بودند ، پیش رفت و چند ماه با ایشان جنگید ، سپس‌آن را فتح کردو اسیر گرفت وغنیمت بدست‌آورد .

۱ـ ن: سه‌هزاردرهم. ۲ـ فتوح‌البلدان ص۴۲۴، کامل ج ۴ ص۱۱۱: قنزبور ؛ تاریخ الخلفا ص۲۲۴ : قتربون.

سپس بسوی ارمائیل[1] پیش‌رفت وچند روزی باآنان نبرد کرد وسپس آن را فتح نمود وچندماه آنجا اقامت گزید؛ سپس با لشکری عظیم بسوی دیبل رهسپار شد تا بشهر آمد و سپاهیان را آماده ساخت وراه نفس بر دشمن گرفت و چندین ماه با ایشان جنگید وآنان را بتی‌بود که آن‌را پرستش می کردند و ارتفاع آن چهل ذراع بود وآن را بامنجنیق هدف قرار داد و درهم شکست، سپس نردبانها بر بارهٔ شهر نهاد و مردان را بالا فرستاد و شهررا بزور گشود و جنگیان را کشت و برای بتی که‌آن را پرستش می کردند، هفتصد خادم یافت وازآن مالهای فراوان بدست‌آورد. چون‌دیبل را که از همه شهرهای ایشان بزرگتربود گشود، مردم دیگرشهرها درمقابل او رام شدند و ازدیبل رهسپارنیرون[2] شد وباآنان صلح کرد وضمن نامه‌ای ازحجاج‌اجازهٔ پیش‌روی خواست، حجاج باو نوشت که‌پیش‌رو وهرچه را فتح کردی توخود بر آن امیری. و به‌قتیبة‌بن مسلم عامل خراسان نیز نوشت که هر کدام از شما دو نفر بسوی چین‌سبقت گیردفرمانروای‌آن و دیگری خواهد بود. محمدبن قاسم پیش رفت و بهیچ سرزمینی نمی‌رسید مگر آنکه بر آن غالب می‌شد و برشهری‌عبور نمی کردمگرآنکه‌آن را بصلح یابزورمی گرفت و ازرودسند که نزدیك مهران[3] است عبور کرد وبسوی سهبان[4] رهسپار شد وآن را فتح کرد، سپس بسوی رودخانهٔ مهران پیش رفت و چون داهر[5] پادشاه سند ازرسیدن وی‌خبریافت، لشکری گران بجنگ وی فرستاد و محمدبن قاسم با آن سپاه روبرو شد وآنان را شکست داد وداهرخود بجنگ وی آمدوچندماهی

۱- ارمئیل‌وارمائیل: شهری است‌بزرگ میان مکران‌ودیبل در سرزمین سند و تا دریا نیم فرسخ. فاصله‌دارد (مراصد). ۲- مراصدالاطلاع: نیروز: شهری‌است‌ازنواحی‌سند، در نیمه راه میان‌دیبل‌ومنصوره‌وتادیبل‌چهارمرحله فاصله دارد. فتوح‌البلدان‌ص۴۲۵: بیرون. ۳- مهران: نام‌نهرسند است‌وسندرود: نهردیگری است آنجا. ۴- فتوح‌ص۴۲۵: سهیان. کامل ج۴ ص۱۱۱: سهبان. ۵- کامل ج۴ ص۱۱۱: اهربن صصه.

محمد بروی وی ایستاد ودراین میان که بروی هم ایستاده بودند ، داهر سوار بر فیل بجنگ وی آمد ونبردی سخت میان آن دو درگرفت و ازدوسپاه کشته شد و فیلی که‌داهرسواراوبودتشنه‌شد وبرفیلبانش‌چیره گردیدتاپیاده‌شدوداهر فرودآمد وروی‌زمین‌نبرد کردتا کشته‌شد[1] ولشکرش‌هزیمت‌یافت ومسلمانان فاتح شدندومحمد مژدهٔ فتح را به‌حجاج‌نوشت وسرداهررا نزد وی فرستاد ودربلاد سند پیش رفت و یکی پس‌ازدیگری گشود وشهری پس ازشهری فتح نمود تادر کناراور[2] که[از] بزرگترین شهرهای‌سند بود فرودآمدوآنان را سخت محاصره کرد ونمیدانستند که داهر کشته شده و چون محمدبن قاسم ایشان را بستوه آورد ، زن داهر را نزدآنان فرستاد و او بایشان گفت که شاه کشته شده ، پس امان بخواهید ، ناچار امان خواستندوتسلیم فرمان‌محمد شدند و دروازهٔ شهررا بروی‌او گشودندومحمد بشهر درآمد و سپس در آن جانشین گذاشت و دربلاد پیش رفت و شهر بشهر را می گشود . سپس به‌حجاج نوشت که من به‌امیرالمؤمنین ولید نوشتم و برای او ضامن شدم که برابرآنچه خرج کرده‌ام [به] بیت‌المال باز گردانم ؛ پس‌مرا از ضمانت وی درآور. وبیش ازآنچه خرج کرده بود، نزدوی فرستاد.

محمدبن قاسم در بلاد سند اقامت داشت تا ولید درگذشت و سلیمان‌بن عبدالملك بزمامداری رسید و محمدبن‌قاسم درموقعی که دربلاد سندوهندبجنگ پرداخت‌وفرماندهی لشکرهایی‌را بعهده‌داشت وفتوحاتی بردست وی‌بانجام‌رسید، ۱۵ ساله بود، پس زیاد اعجم گفت:[3]

ان‌الشجاعة[4] والسماحة والندی — لمحمد بن القاسم بن محمد

قادالجیوش لخمس عشرة[5] حجة — یا قرب ذلك سوددامن مولد

۱ـ فتوح‌البلدان ص۴۲۶: ابن‌کلبی‌گفته‌است‌که کشندهٔ داهر: قاسم‌بن‌ثعلبة‌بن عبدالله بن‌حصن طائی‌بود. ۲ـ ناحیه‌ای‌درسنددرکنارنهرمهران‌درساحل‌دریا ، شهری که‌میان‌آن‌وملتان در حدود چهارمرحله‌است (مراصد). ۳ـ فتوح، حمزة‌بن‌بیض حنفی. ۴ ـ فتوح: ان المروءة . ۵ ـ فتوح:لسبع‌عشرة‌حجة .

« همانا دلیری و بخشندگی و کرم ، برای محمدبن قاسم‌بن محمد است ؛ پانزده ساله بود که فرماندهی لشکرها را بعهده گرفت ؛ راستی این سپهبدی چه قدربولادت نزدیك‌بود» .

ولیدضمن نامه‌ای به‌خالدبن‌عبدالله قسری عامل خود برحجاز دستورداد که هرکس راازمردم دوعراق درحجازاست بیرون کندونزد حجاج‌بن یوسف فرستد. پس خالدعثمان‌بن حیّان مرّی را به‌مدینه فرستاد تاهر کس را ازمردم دو عراق در مدینه باشد اخراج کند واوهم همهٔ آنان وبستگانشان را درغل جامعه نزدحجاج فرستاد وبازرگانان و غیربازرگانی باقی نگذاشت و اعلام کرد که هرکس‌عراقیی را جای دهد درامان نیست ، وباو خبرنمی‌رسید که یکنفر عراقی در خانهٔ کسی‌از مردم مدینه است مگرآنکه اورا بیرون می کرد.

ولیددرسال۹۵ به‌حمیمهٔ شراة[1] جزء استان دمشق بیرون رفت وجهتش آن بود که مادر سلیط بن‌عبداللّه‌بن عباس به‌ولید شکایت کرد که علی‌بن عبدالله پسر او را کشته ودرباغ منزل خود دفن کرده وروی(قبر) او سکویی بنا کرده است، پس ولید اورا بازخواست کرد وباو گفت: آیا برادرت را کشتی؟ گفت : برادرم نبود، بنده‌ام بود که اورا کشتم . و عبداللّه‌بن عباس بفرزندش علی وصیت کرد که سلیط را ارث بدهدوزن ندهد و گفت: من خود داناترم که اوازمن نیست ، لیکن میراث را ازاودریغ نمی‌دارم. علی‌بن عبدالله درحمیمه منزل کرد و پیوسته آنجا بود تا فرزندانی برای وی تولد یافت وصاحب‌زنان وفرزندان شد وبیست وچندپسربرای اومتولد شدند که بیشترشان در زندگی او مردند و فرزندانش پیوسته در حمیمه بودند تا خدا سلطنت بنی امیه‌را ازمیان برداشت.

در این سال یعنی سال ۹۵ حجاج‌بن یوسف که ٥٤ ساله بود و بیست سال

---

۱ ـ ناحیه‌ای در شام میان دمشق و مدینة الرسول که قریهٔ معروف به « حمیمه » در آن واقع است.

امیری عراق داشت ، بمرد وولید، یزیدبن ابی‌مسلم را بجای وی بکار گماشت و سپس یزیدبن ابی کبشهٔ سکسکی را بجای اونهاد.

ولید غلط بسیار می گفت و بکم خردی و نادانی معروف بود و می گفت : خلیفه‌ای را شایسته نیست که قسم داده شود ، و نباید او را بدروغ گویی نسبت دهند ، ونباید کسی اورا بنامش بخواند . و بر آن عقوبت کرد . و نخستین کسی بود که بیمارستان برای بیماران ، ومهمانخانه ساخت، ونخستین کس بود که برای کوران‌وبینوایان‌وجذامیان‌مقرری‌خوارو‌باربرقرار کرد،واز کسانی بود که کشتن گنهکاران‌را بدعت نهادودفتریان راشمردواز آنان‌مردم بسیاری را که شماره‌شان به‌بیست‌هزاررسید ، انداخت ؛ و نخستین کس‌بود که‌خوراك‌دادن‌درماه‌رمضان رادر مساجد مقررداشت . وروزدوشنبه وپنجشنبه را روزه گرفت وبرآن مداومت کرد ونخستین کس بود که ببهتان و گمان گرفت و با آن دو، مردان را کشت ، ومیزان وصولی خراج دردوران او پائین آمد و چیز بسیاری وصول نشد و حجاج از تمام عراق‌جز بیست و پنج میلیون درهم نفرستاد ، ودرحکومت او درسال ۹۴ زمین لرزه‌هایی بود که هرچیزرا ویران ساخت وچهل روزدوام کرد .

غالب‌برولید، فازی‌بن‌ربیعهٔ حرشی بود؛ و قاضی‌اودر کوفه، شعبی ؛ و رئیس پلیس او ابوناتل رباح‌بن عبد غسانی ؛ سپس اورا برداشت و کعب‌بن‌حامد عبسی را بکار گماشت ؛ و رئیس نگهبانان او خالدبن دیان مولای محارب ، و حاجب او غلامش سعید .

ولید چهارده‌شب گذشته‌ازجمادی‌الاولی سال۹۶ وبقولی سلخ‌جمادی‌الآخره در۴۳ سالگی و بقولی ۴۹ سالگی درگذشت و دوران او نه سال وهشت ماه و نیم بود وعمربن عبدالعزیز براونماز گزاردومرگ اودردیرمرّان بود ودردمشق بخاك سپرده‌شد .

ولیدشانزده‌پسربجای گذاشت : محمدوعباس و عمروبشرو‌روح وخالد و تمام

و مبشرو جری ویزید و عبدالرحمان و ابراهیم ویحیی وابو عبیده ومسروروصدقه.

دردوران ولید، درسال ۸٦ هشام‌بن اسماعیل برای مردم حج گزارد، و در سال۸۷ عمربن عبدالعزیز، درسال۸۸خود بحج رفت، درسال ۸۹ وسال ۹۰ عمربن عبدالعزیز ، در سال ۹۱ خود حج گزارد، درسال ۹۲ وسال ۹۳ عمربن عبدالعزیز ، [درسال ۹٤ مسلمة‌بن‌عبدالملك] درسال ۹۵ ابوبکربن محمدبن عمروبن حزم .

دردوران اودرسال ۸٦ مسلمه بجنگ رومیان رفت و دوقلعه فتح کرد ، در سال ۸۸ [......[1]] مسلمه وعباس‌بن‌ولید ، پس قلعهٔ سوریه[2] را فتح کردند و عباس ادرولیه را فتح کرد ، درسال ۹۰ عبدالعزیزبن ولید وقلعه‌ای را فتح کرد، درسال ۹۱ عبدالعزیزبن[ولید....[3]]محمدبن‌مروان،و[4]موسی‌بن نصیربه‌اندلس‌لشکر کشید، در سال ۹۳ عباس‌بن ولیدومروان بن ولید و مسلمه ، پس اماسیه و قلعهٔ حدید را فتح کردند، درسال ۹٤ عباس و عمرپسران ولید ، در سال ۹۵ عباس که قبرس را فتح کرد، درسال۹٦ بشربن ولید .

فقهای دوران‌ولیدعبارت بودند از: عبدالرحمان‌بن‌حاطب ، سعید[بن‌مسیب] عروة‌بن زبیر ، عطاء بن یسار ، ابوسلمة‌بن عبدالرحمان ، قاسم‌بن محمد ، سعیدبن جبیر، مجاهدبن جبیرمولای بنی‌مخزوم ، عکرمه مولای ابن عباس ، حکیم بن‌ابی حازم شقیق بن سلمه ، ابراهیم بن یزید نخعی ، عامر شعبی ، سالم بن ابی‌الجعد ، ابواسحاق سبیعی ، ابوایوب ازدی ، ابوتمیم حمینی ، حسن‌بن‌ابی‌الحسن ، محمد

۱ـ مسلمة‌بن عبدالملك و عباس‌بن‌ولیدبن عبدالملك وقلعه‌ای ازقلعه‌های روم‌را بنام طوانه، فتح‌کردند،درسال۸۹ (ر.ك. تاریخ‌طبری‌ج۵ص۲۲۱ـ۲۲۴).

۲ـجایی‌درشام‌میان‌خناصره‌وسلمیه.

۳ ـ و فرمانده سپاه مسلمة‌بن عبدالملك بود ، و درهمین سال مسلمه بجنگ ترکان رفت وبه دربند آذربایجان‌رسید وبردست‌اوشهرهاوقلعه‌هاگشوده شدودراین سال‌موسی‌بن نصیراندلسی لشکرکشید وبر دست او شهرها وقلعه‌ها گشوده شد .

۴ـ درسال ۹۲مسلمة بن عبدالملك وعمربن ولید بخاك روم لشکرکشیدندوبردست مسلمه سه‌قلعه‌فتح‌گردید، ودراین‌سال‌طارق‌بن‌زیادمولای ... (ر.ك. تاریخ طبری‌ج۵ ص ۲۳۵ ـ ۲۴۵).

ابن سیرین، ابوقلابه عبدالله بن [زید]، سلیمان بن یسار، مورّق عجلی، سنان بن سلمه، ابوالملیح بن اسامهٔ هذلی، علاء بن زیاد، ابوادریس، رجاء بن حیوه.

ولید بلندبالا و گندم گون و اندکی آبله‌رو بود وجز چندموی سفید که در جلو ریش او بود، درسرو ریشش موی سفیدی نداشت و بینی او پهن بود.

دوران سلیمان‌بن عبدالملک[1]

سلیمان‌بن عبدالملک‌بن مروان که مادرش: ولاده دختر عباس‌بن جزءِ[2] عبسی است، درنیمهٔ جمادی الاولی سال۹۶ بزمامداری رسید. خورشید در آن روز در حوت بود، ۶ درجه و۴۰ دقیقه؛ و قمر در سنبله، ۱۶ درجه و ۲۰ دقیقه در حال رجوع؛ ومشتری درقوس، ۲۵درجه و۴۰دقیقه؛ ومریخ دردلو، ۱۱ درجه و۳دقیقه؛و زهره درحوت، ۱۵ درجه‌و۱۹ دقیقه؛ وعطارددرحوت ۵درجه‌و۵۰دقیقه؛ و رأس در اسد، ۱۳درجه و۱۵ دقیقه.

خبر خلافت در رَمْلَه[3] بوی‌رسیدوآنجامنزل‌داشت ومسجدجامع‌وکاخ امارت رمله را او ساخت ومردم را ازلدّ[4] بآنجا منتقل کرد، لدّ شهری بود که مردم در آن سکونت داشتند پس آنان را مجبورساخت که خانه‌های خود را درلدّ ویران کنند و در رمله بسازند و هر کس را زیر بار نمی‌رفت شکنجه داد و خانه‌هاشان را خراب کرد و خوار و بار را از ایشان قطع کرد تا منتقل شدند ولد را ویران ساخت.

درهمان روزی که ولیدبن عبدالملک مرد، عمربن عبدالعزیز دردمشق برای سلیمان بیعت گرفت، پس به‌دمشق آمد و اندکی آنجا اقامت گزید. سلیمان

۱ـ ل: ص۳۵۱. ۲ـ بن‌حارث. ۳ـ شهری‌درفلسطین که‌مرکز آن بوده است و میان آن وبیت المقدس دوازده میل‌فاصله است (مراصد). ۴ـ قریه‌ای نزدیک بیت‌المقدس از نواحی‌فلسطین (مراصد).

خواست بحج رود پس به‌خالدبن عبدالله عامل مکه نوشت و به‌اودستور داد تا برای وی چشمهٔ آب شیرینی را که ازثقبه[1] بیرون می‌آید، جاری کند تا میان زمزم ورکن حجرالأسود ظاهرشودوبدان برزمزم افتخار کند. پس خالدحوضی را که در دهان ثقبه است وبآن «برکةالقسری» گفته می‌شود و تا امروز در پای کوه ثبیر[2] باقی است، با سنگ نقاشی شده ساخت وآبش را ازهمان‌جا استخراج کرد. سپس [از]آن حوض چشمه‌ای را که درلوله‌ای ازقلع تا مسجدالحرام جاری می‌شود، شق نمود تا آن را در فواره‌ای که در حوض مرمری میان رکن و زمزم می‌ریزد ظاهر کرد وچون جاری شد وآبش ظاهر گردید خالد دستور داد شترانی درمکه کشتند ومیان مردم بخش کردندوخوراکی تهیه کرد ومردم را بدان دعوت نمود، سپس جارچیی را گفت تا مردم را بنماز همگانی فراخواندآنگاه بالای منبررفت و گفت: ای مردم خدا را ستایش کنید و برای امیر مؤمنان که شما را پس از آب شوری که نوشیده نمی‌شد،ازآب‌شیرین‌سیراب کرد، دعا کنید. و مرادش بآب شور،زمزم‌بود.لیکن‌دونفربرسرآن‌آب‌فراهم نمی‌شدندوبرای‌آشامیدن‌زمزم‌بیش‌از پیش ازدحام می‌شد وچون خالد چنان‌دید، بخطبه ایستاد و ازمردم‌مکه بدگویی کرد و باسخنی زشت‌آنان را بر نیاشامیدن آن‌آب و روی آوردن به‌زمزم‌سخت ملامت نمودوپیوسته دردوران بنوامیه آن حوض بحال خود باقی بود وچون امر (خلافت)به‌بنی‌هاشم‌رسید، داودبن علی بارسیدن به‌مکه‌آن را ویران کرد. خالد جزاندك زمانی درمکه نماند که سلیمان بر او خشم گرفت و او را از کار بر کنار کرد وطلحةبن داود حضرمی را برسرکارآورد[3] و باو دستورداد تا خالد را بسبب

۱ـ کوهی میان حراء وثبیردرمکه. ۲ ـ کوهی درمکه‌که‌آن را ثبیرالاعرج وحراء را ثبیرغینی‌می‌گویند. ۳ـ سال۹۶.

آنکه بزنی ازقریش بزشتی بهتان زده‌بود ، تازیانه زند، وازاو بازخواست کندواو را بزنجیر کشیده بفرستد.

و عثمان‌بن حیان مرّی عامل مدینه را عزل کرد و ابوبکر [بن محمد]بن عمروبن حزم را بکار گماشت[۱] و او عثمان[بن] حیان را دوحد زد؛ یکی برای میگساری و دیگری برای بهتان زدن به‌عبدالله‌بن عمروبن عثمان‌بن عفان.

سلیمان بر موسی بن نصیرلخمی عامل افریقا و فاتح اندلس و آنچه بدان وابسته است، خشم گرفت وموسی پیش ولیدآمده بود واورا سخت رنجوریافت و جزچند روزی نماند که مرد و طارق مولای موسی از مولای خود نزد سلیمان بدگویی کرد، پس‌سلیمان‌تمام مال اورا گرفت وصدهزاردینارازوی‌مطالبه کرد.

موسی گفت: هنگامی که روی‌کارشما آمدم ، اسبی و پوستینی و شمشیری داشتم، اکنون، هم همان را بمن‌دهید وخود دانیدو بقیه.

سلیمان، محمدبن‌یزید مولای قریش راوالی مغرب قرارداد واورا امر کرد تا ازموسی وفرزندان وهمراهانش تعقیب کند.

سلیمان ، یزیدبن مهلب را پیش داشت واو را برگزید و باو نیکی کرد[۲] و یاران حجاج‌بن یوسف وموسی‌بن نصیر وخالدبن عبدالله قسری و یوسف‌بن عمر ثقفی‌وحکم‌بن ایوب وعبدالرحمان‌بن حیان مرّی را بدو سپرد و باو دستور داد که آنان را شکنجه کند تا مالها را ازدست ایشان درآورد.

سلیمان همدستان حجاج را تعقیب کرد و آنان را سخت شکنجه داد و یزیدبن ابی‌مسلم جانشین‌حجاج را نزد وی‌آوردند و او مردی کوتاه و کم جثه‌بود، پس‌چون‌سلیمان‌اورا دیدباو گفت : یزیدتویی؟ گفت:آری. گفت : همدست حجاج واهل کارهایی که خبریافته‌ام، با این کوتاهی‌وزشتی که می‌بینم! گفت : بخدا قسم،

۱ـ طبری ج ۵ص۲۷۲ : هفت روزمانده از رمضان سال ۹۶، پس از سه سال‌حکومت وبقولی دوسال جزهفت‌روز.
۲ـطبری‌ج۵ ص۲۸۶.

این بدان جهت است که وقتی مرادیدی که دنیا بتوروی آور وازمن روی گردان است ؛ و اگر دیده بودی که دنیا بمن روی آورو ازتوروی گردان است، آنچه را کوچك شمردی بزرگ می‌شمردی و آنچه‌را حقیروزبون یافتی پرقدروبزرگوار یافته‌بودی. گفت: حجاج را کجا می‌بینی که درآتش فرومی‌رود ؟ گفت : ای امیر مؤمنان‌این‌سخن‌رادربارهٔ مردی که‌درطرف راست‌پدرت‌وطرف‌چپ‌برادرت محشور می‌شود، مگو و اورا جایی فرودآر که آن دورا هم با اوجای دهی . پس یزیدبن مهلب‌را گفت: او را نزد خویش نگهدارو بانواع شکنجه‌ها عذاب کن تا مالها را ازچنگك اوبیرون‌آوری. گفت : ای امیرمؤمنان من بوضع او داناترم، بخدا قسم نه‌پیش او مالی است و نه او از کسانی بود که مال اندوخته کند . و یزیدبن مهلّب نیکی او را با خود بیادداشت ، پس سلیمان او را فرماندهی جنگك روم داد .

قتیبة‌بن مسلم که عامل حجاج بود برخراسان ، چون از کارسلیمان با امثال خویش و تعقیب وی از کارمندان ولید وعمال حجاج ، خبر یافت ، برادران و خانوادهٔ خویش را نزد خود فرا خواند ودرسرزمین عجم با شتاب می‌رفت تا بشهر دوردست‌فرغانه[1] رسید وعبدالله‌بن اهتم‌تمیمی که‌همراه‌وی بود نزد سلیمان گریخت وباوخبرداد،پس قتیبه‌مردانی ازخانوادهٔ اورا گرفت‌و کشت ودست‌وپای ودیگرانی را برید.یزیدبن مهلب هم دراثرآنچه قتیبه‌درزمان حکومت خود با اووخاندانش کرد دشمن وی‌بود .

قتیبه دانست که دوستی سلیمان برای اوفراهم نمی‌شود ونامه‌ای باو نوشت وسلیمان پاسخ درشتی باو داد. پس خواست سلیمان را خلع کند وشك نداشت که

---

1 ـ شهری و شهرستانی وسیع در ماوراءالنهر نزدیك بلاد ترکستان در گوشه‌ای از ناحیهٔ هیطل ، وتا سمرقندپنجاه‌فرسخ فاصله داردوخجنده ازولایات‌آن‌است (مراصد).

موقعیتش نزد نزاریان[......] و یمنیان هم با او مخالفت نمی کنند . پس چون مردم روش او را دانستند ، از او دور شدند و خطبه‌ای مشهور در بدگویی از ایشان ایراد کردو گفت : ای گروه تمیم‌وای مردم زبون و اندک‌وای گروه ازد ، کشتیها را خالی گذاشتید وبراسبها سوارشدید و پاروها را انداختید و نیزه‌ها را برداشتید ، بخدا سوگند که من بهمراهان خود از عجم ، عزیزترم تا بشما[1]. پس مردم‌ازاو کناره گرفتندودرتاختن[براو] همداستان‌شدند و نزدحضین‌بن‌منذرفراهم آمدند و از وی خواستند که جماعت ایشان را رهبری کند . گفت : برشما باد به‌وکیع‌بن‌ابی‌سودتمیمی . پس نزد اوآمدندوبروی همداستان شدند وحیان نبطی همراه ایشان بود ، آنگاه برقتیبه تاختند و او را کشتند ووکیع درخراسان‌ماند وکارمندانش را برسرکارفرستاد وپیش‌آمد خود را به‌سلیمان نوشت و سرقتیبه و سرهای نزدیکان او را برای وی فرستاد و این در سال۹۶ بود، وچون نامهٔوکیع به‌سلیمان رسید می‌خواست که [فرمان حکومت خراسان را] برای او بنویسد ، لیکن باو گفته شد که اومردی است که فتنه اورا بلند می کند وسنت او را پست می‌سازد و شایستهٔ امارت نیست ، پس سلیمان یزیدبن مهلب را والی عراق و خراسان کرد ویزیدبن مهلب [در] عراق ماند وکارمندان حجاج را شکنجه داد، سپس‌درعراق جانشین گذاشت وبه‌خراسان رفت و همراهان قتیبه و خویشان او را تعقیب کرد و سخت شکنجه داد و وکیع‌بن ابی‌سود را بزندان فرستاد و دربند کردوکارمندانی راکه پس از کشتن قتیبه برشهرها گماشته بود دستگیر نمود و مالهایی راکه بدست ایشان افتاد، مطالبه کرد و بیشترمردم خراسان سر بمخالفت برداشتند پس‌آهنگ گرگان کردوآن را محاصره‌نمود تا برحکم اوفرود آمدند وبسیاری ازایشان راکشت وآن را فتح کرد .

۱ـر.ك. تاریخ طبری‌ج۵ ص۲۷۵.

یزید باسپهبد طبرستان و پادشاه ترك و پادشاه دیلم جنگید و چندی در جنگ باسپهبد طبرستان پایداری کرد سپس کوتاه آمد و خسته شد و سپس از وی خواستار صلح گردید و چون نپذیرفت، به گرگان باز گشت و آنجا اقامت گزید ، و سپس از آنجا به نیشابور رفت .

یزید برادران و فرزندان خود را (بدین ترتیب) بر شهرها امارت داد : مخلد را بر سمرقند، و مدرك بن مهلب را بر بلخ، و محمد بن مهلب را برمرو ؛ و کار یزید درخراسان[1] بالا گرفت .

سند بهم خورد و سپاهیانی که بامحمد بن قاسم ثقفی بودند، مرکزهای خود را رها کردند و اهل هر شهری بشهر خود باز گشتند . پس سلیمان ، حبیب بن مهلب را بآنجا گسیل داشت ودر بلاد سند پیش رفت و با مردمی که در ناحیهٔ مهران بودند نبرد کرد و محمد بن قاسم را گرفت و پلاس بربدنش پوشانید و او را در بند کرده بزندان فرستاد.

ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب برسلیمان درآمد ، پس سلیمان گفت: هرگز بایکنفر قرشی مانند این، سخن نگفتم؛ و او را جز همان کسی که بما می گفتند ، گمان نمی برم . و او را جایزه داد و حوایج او و همراهانش را روا کرد ؛ سپس عبدالله بن محمد بقصد فلسطین براه افتاد و سلیمان مردانی را که شیر مسموم همراه داشتند بسرزمین لخم و جذام فرستاد تا خیمه ها زدند و در آن فرود آمدند و عبدالله برایشان گذشت وباو گفتند : ای عبدالله، میل داری چیزی بنوشی؟ گفت: جزای خیر یابید. سپس بردیگران گذشت و آنها نیز چنان گفتند و دربارهٔ آنان نیز دعا کرد ، سپس برجمع دیگری گذر کرد و نوشیدنی خواست ، پس شیر باو خورانیدند و چون شیر در شکمش جای گرفت ، بهمراهانش گفت : بخدا

۱ـ ن ، درحران .

سوگند که من مردنی‌ام ، ببینید که اینان که بودند ؟ پس نگریستند ودیدند که خیمه‌ها را بر کنده‌اند. عبدالله گفت: مرا نزد پسرعمویم محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس که درسرزمین شراةاست برسانید.

پس با شتاب رهسپار شدند تا در حمیمهٔ شراة نزد محمد بن علی رفتند و چون براو وارد شدند باو گفت : ای پسرعمو من مردنی‌ام و نزد تو آمده‌ام و این وصیت نامهٔ پدرم بمن است ودرآن نوشته است که خلاف بتو و فرزندانت می‌رسد وزمان ونشان انجام یافتن‌آن وآنچه شما را سزاوارست بکاربندید بهمان‌صورتی که از پدرش علی‌بن ابیطالب شنیده و روایت کرده است، درآن است . در بارهٔ این شیعیان نیکی کن، اینان داعیان ویاران تواند؛ ایشان را محرم راز خویش گیر،چه‌من‌ایشان‌را بدوستی وطرفداری خاندانت آزموده‌ام، سپس این مردیعنی میسره را در عراق نماینده‌ات قرار ده ، اما شام که جای شما نیست ، واینان فرستادگان او به‌خراسان ونزد تواند و بایددعوت‌شما درخراسان باشد وازنواحی مرو ومرو رود و بیورد[۱] ونسا تجاوز مکن و از نیشابور و نواحی آن و ابرشهر و طوس بپرهیز که من امیدوارم دعوت شما بانجام رسد و خدا امر شما را آشکار سازد وبدان که صاحب این امر ازفرزندان تو ، عبدالله پسر حارثیه است وسپس برادرش عبدالله [که] از او بزرگتر است . پس هرگاه سال حمار بانجام رسید فرستادگانت را با نامه‌هایت بفرست وپیش ازآن هم بدون فرستاده ، و نه حجتی کار را آمـاده ساز ، امـا مـردم عـراق کـه شیعیان و دوستان شمایند و آنان اهل رفت و آمدانند پس فرستادگانت جزازایشان نباشند و مردم طایفهٔ ربیعه را بنگروباینان ملحق کن چه‌آنان درهرامری همراه اینانند، و دوطایفهٔ تمیم وقیس را درنظرگیروآنان رادورگردان وسپس نابودشان کن مگر آنکس را که خدا

۱ ـ ن: بیرود.

نگهدارد و آنان از کم کمترند. سپس داعیان خود را برگزین و باید دوازده رئیس باشند چه خدای عزوجل امر هیچ پیامبری را جز بایشان و هفتاد نفر که پس از ایشان باشند، اصلاح نکرد، و پیامبر هم بپیروی همین امر دوازده نقیب از انصار برگزید. پس محمد گفت: ای ابوهاشم، سال حمار چیست؟ گفت: هرگز از نبوتی صد سال نگذشت مگر آنکه کارهایش بانجام رسید، برای گفتار خدای عزوجل: او کالذی مرّ علی قریة[1]، «یامانند آن که بر قریه‌ای گذشت» تا آخر آیه. پس هرگاه صد سال در آمد، فرستادگان و داعیانت را بفرست که خدا بانجام رسانندهٔ امر خویش است.

ابوهاشم پس از آنکه آن نوشته را به محمدبن علی داد، وفات کرد و آن در سال ۹۷ بود و در همین سال محمدبن علی ابورباح میسرهٔ نبّال مولای ازد را به کوفه فرستاد.

سلیمان در سال ۹۷ حج گزارد و تصمیم گرفت برای پسرش ایوب بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و به ابوبکر [بن] محمدبن عمروبن حزم نوشته بود که برای وی کاخی در جرف بسازد که در آن ساکن شود و چون بآنجا رسید بنای کاخ را نپسندید و در آن فرود آمد و میان اهل مدینه تقسیماتی کرد و برای قریش بالخصوص چهارهزار مقرری برقرار کرد و هم پیمان و مولایی را در آن بحساب نیاورد، پس نظر بزرگان قریش بر آن قرار گرفت که آنها را برای هم پیمانان و موالی خود قرار دهند و سپس بروی در آمدند و گفتند که تو برای ما چهارهزار مقرری برقرار ساختی و هم پیمان و مولایی را شریك ما نساختی و اکنون رأی ما بر آن شده است که تورا پاداش دهیم و آنهارا بهم‌پیمانان و موالی خود واگذاریم چه هزینهٔ زندگی ما از آنان بر تو سبکتر است. پس برای ایشان چهارهزار مقرری دیگر برقرار ساخت و به‌مکه رفت و چون در بطن رابغ فرود آمد ایشان را باران

۱ـ س ۲ ی ۲۵۹.

گرفت و صاعقه‌هایی آمد که مانندآنها دیده نشده، پس سلیمان ترسید وعمربن عبدالعزیز باو گفت: این رحمت است، پس عذاب چگونه خواهدبود!

سلیمان جمعی از فقها از جمله قاسم بن محمدبن ابی‌بکر و سالم بن عبدالله و عبدالله بن عمرو خارجة بن زید و ابوبکر بن حزم را فرا خواند و راجع بحج ازایشان پرسش کرد و باختلاف پاسخش دادند و هر کدام از ایشان چیزی گفت که با دیگری موافق نیامد، پس گفت: امیرمؤمنان عبدالملك چه کرد؟ باو گفته شد: اینطور. گفت: من هم کار او را انجام می‌دهم واختلاف شما را رها می کنم. سلیمان از مکه بسوی بیت‌المقدس باز گشت و جذامیان پیرامون منزلش را گرفتند و زنگهای خود را زدند چنانکه او را از خواب بازداشتند و چون در بارهٔ ایشان جستجو کرد، وازرنجی که از ایشان بمردم می‌رسد خبر یافت دستور داد که‌آنان را بسوزانند و گفت: اگر دراینان خیری بود، خدای ایشان‌را باین بلا گرفتار نمی‌ساخت، لیکن عمر با او سخن گفت تا دست از ایشان بداشت و دستورداد‌آنان را بدهکده‌ای دوردست تبعید کنندتا بامردم‌آمیزش نداشته‌باشند.

سلیمان بناحیهٔ جزیره رفت و درجایی بنام دابق[1] از توابع قنسرین فرود آمد و مسلمة‌بن عبدالملك را بجنگ رومیان فرستاد و او را دستور داد که آهنگ قسطنطنیه کند و در محاصرهٔ آن پافشاری کند تا آن را فتح نماید، مسلمه‌رهسپارشد تا به‌قسطنطینیه رسید و درمحاصرهٔ‌آن بماند تا‌کشت واز کشت خودخورد وپیش رفت و شهرصقلبیان را فتح کرد و مسلمین بقحطی و گرسنگی و سرما گرفتارشدند وسلیمان از گرفتاری مسلمه و همراهانش خبریافت و آنان را درخشکی به‌عمروبن قیس کمك داد، وعمربن‌هبیرهٔ فزاری‌را بجنگ دریایی‌فرستاد چه رومیان برشهرلاذقیّه[2] ازتوابع حمص‌غارت برده وآن راآتش زده وهرچه را

۱ـ قریه‌ای درچهارفرسخی حلب(مراصد). ۲ـ شهری‌درساحل دریای شام در شش فرسخی جبله(مراصد).

در آن بود ، ربود بودند، پس عمربن هبیره تاخلیج قسطنطینیه‌رسید .

غالب برسلیمان، نصربن برىم حمیری بود ورجاءبن حیوهٔ کندی ، و رئیس پلیس او کعب‌بن حامدعبسی، ورئیس نگهبانانش خالدبن دیّان مولای محارب ، و حاجب اوغلامش ابوعبیده .

سلیمان پرخوربود چنانکه سیری نداشت وزیبا و فصیح بود [.....] مردی بلند بالا و سفیداندام و کم جثه بود وموی سفید پیدا نکرد و او است که خود را در آئینه دیدو گفت : منم پادشاه جوان . پس هفته‌ای نگذشت که مرد و مرگش درصفرسال۹۹بود، وبه‌عمربن عبدالعزیز وصیت نامه‌ای نوشت و اهل بیت خود را فراخواند و گفت: برای آن که دراین نوشته است، بیعت کنید. پس بیعت کردند . ونوشته‌رابه‌رجاءبن‌حیوه‌سپرد ورجاءآنان رادر[1] مسجددابق فراهم‌ساخت‌وهر کس را از خاندان سلیمان درآنجا بود فراخواند و گفت: بیعت کنید. گفتند ما یکبار بیعت کرده‌ایم . گفت: باکسی که دراین نوشته است بیعت کنید. پس بیعت کردند وچون فارغ شد، گفت : برخیزید که خلیفهٔ شما مرد . و نوشته را خواند و چون بنام عمربن عبدالعزیزرسید ، هشام گفت : نه بخدا قسم ، بیعت نمی کنم . رجاءبن حیوه گفت : دراین‌صورت گردنت را می‌زنم. وبازوی عمررا گرفت و اورا برمنبر نشانید وچون ازبیعت فارغ شدند سلیمان را دفن کردند وعمربن عبدالعزیز و سه نفرازفرزندان سلیمان بقبروی داخل شدند وچون اورا گرفتند، روی دست‌ایشان بحرکت‌آمد . پس فرزندان سلیمان گفتند : بپروردگار کعبه سوگند که پدر ما زنده شد . عمر گفت: بلکه به‌پروردگار کعبه قسم که پدرتان زود بعقوبت رسید . وبعضی بدگویان عمرمی گفتند که او سلیمان‌را زنده دفن کرد.

زمامداری سلیمان بن‌عبدالملک‌دوسال‌وهشت‌ماه بود وده پسربجای گذاشت:

۱ـ ل، ب: افتاده دارد. ر.ك. طبری ج۵ ص۳۰۷ ، تاریخ الخلفاء ص۲۲۶ .

یزید، قاسم، سعید، عثمان، عبدالله، عبدالواحد، حارث، عمرو، عمروعبدالرحمان.

در دوران خلافت او در سال ۹۶ ابوبکربن[۱] عمرو بن حزم برای مردم حج گزارد، و درسال ۹۷ سلیمان، و درسال ۹۸ عبدالعزیز [بن عبدالله] بن خالد ابن اسید.

و دردوران او در سال ۹۶ مسلمه بجنگ روم رفت و حصن حدید[۲] را فتح کرد و در نواحی روم زمستان را گذراند، و عمر بن هبیره در دریا دست بکار بود پس درمیان خلیج و قسطنطینیه کشتی رانی کردند و شهر صقلبیان را گشودند[۳] و سلیمان، عمروبن قیس کندی وعبدالله‌بن عمربن ولیدرا کمك فرستاد؛ ودرسال ۹۹ سلیمان‌بن عبدالملك پسرش داود را بسرزمین روم گسیل‌داشت[۴] و مسلمه دست در محاصرهٔ قسطنطینیه بود، پس داود حصن مرأه رادرناحیهٔ ملطیه فتح کرد.[۵]

فقهای زمان سلیمان همان فقهای زمان‌ولید بودند.

۱- تاریخ‌طبری‌ج۵ ص۲۸۵: محمدبن. ۲- =حصن عوف. ۳- تاریخ‌الخلفاص ۲۲۶: در دوران اوگرگان و حصن‌حدید وسردانیه وشقی وطبرستان وشهرسقلبیان فتح‌گردید. ۴- تاریخ طبری: سال۹۷. ۵- طبری: ۹۸.

دوران عمربن‌عبدالعزیز[1]

سپس عمر بن عبدالعزیز بن مروان که مادرش ام عاصم دختر عاصم‌بن‌عمر بن خطاب‌است،ده‌روز گذشته ازصفرسال۹۹ بزمامداری رسید، خورشید درآن‌روز در سنبله‌بود، ۲۸ درجه؛ وزحل‌درمیزان، ۲۵ درجه و ٤۰ دقیقه؛ ومشتری‌درحوت، دو درجه درحال رجوع؛ ومریخ درسرطان ، ۲۳درجه و۳۰ دقیقه؛ وعطارد درمیزان، ۲۲درجه؛ ورأس درجوزاء ، ۲۳ درجه‌و۲٦ دقیقه.

بیعت با او دردابق بانجام رسید و نوشته‌ای که سلیمان برای او نوشت این است: این‌نوشته‌ای است ازبندهٔ خدا سلیمان‌امیرمؤمنان، برای عمربن‌عبدالعزیز، همانا من خلافت را پس ازخود بتو واگذاشتم ؛ پس از وی بشنوید وفرمانش را ببرید وخدا را پرهیزگارباشید و اختلاف نکنید. چون این نوشته خوانده شد ، همهٔ حاضرین بنی‌امیه بیعت کردند بجز عبدالعزیزبن ولیدبن عبدالملك که غایب بود و به‌سوی خویش دعوت نمود و مردمی با وی بیعت کردند و چون از خلافت عمر خبریافت ، نزد وی آمد . پس عمرباو گفت : خبر یافته‌ام که بخویش دعوت کرده ومی‌خواسته‌ای به‌دمشق درآیی ؟ گفت: همین‌طور بوده‌است چه‌ترسیدم که فتنه‌ای پدیدآید و شنیدم که خلیفه کسی را بر نگزیده است . عمر گفت : اگر بامر(خلافت) قیام کرده بودی، با تودراین باره نزاع‌نمی کردم. عبدالعزیز گفت :

۱ـ ل:ص۳۶۱.

من هم دوست نداشتم که جز تو کسی خلیفه‌شود.

چون یزیدبن مهلب از خلافت عمر خبر یافت و نامه‌اش بدو رسید، از خراسان بیرون رفت و پسرش مخلد را آنجا جانشین گذاشت و هرچه [داشت] از بیم مردم خراسان همراه برد، کسانی باو پیشنهاد کردند که از خراسان نرود، لیکن نپذیرفت و رهسپار بصره شد، وعدی‌بن ارطاة عامل عمر او را در بصره دید و نامهٔ عمر را باو رسانید. گفت: می‌شنوم وفرمان می‌برم. سپس او را دست بسته نزد عمر فرستاد. عمر باو گفت: من نامه‌ای از تو به‌سلیمان دیدم که [در آن] می‌نویسی که نزد تو بیست میلیون فراهم شده است، آنها کجا است؟ یزید آن را انکار کرد و سپس گفت: مرا واگذار تا آنها را فراهم سازم. گفت: از کجا؟ گفت: دست بدامن مردم می‌شوم. گفت: که یکباردیگر هم آنها را بگیری؟ نه، بکوری چشمت. سپس جرّاح‌بن عبدالله حکمی را والی خراسان کرد و باو دستور داد که مخلدبن یزیدرا [بگیرد] و اورا دربند کند نه چنانکه ازنمازبازماند. پس جراح اورا محترمانه بزندان فرستاد وسپس اورا نزد عمرروانه کرد، و او باجامه‌هایی بالا زده و کلاهی سفید درآمد، پس عمرباو گفت: این خلاف آن چیزی است که ازتوشنیده‌ام. گفت: پیشوایان شمائید؛ هرگاه شما دامن بیاویزید ما هم بیاویزیم وهرگاه شما دامن برگیرید ما هم برگیریم. جراح روشی نیك درپیش گرفت‌و فرستادگان تبت نزد وی آمدند و از وی خواستند تا کسی برای عرضه داشتن اسلام نزد ایشان فرستد، واوهم سلیط‌بن عبدالله حنفی را بسوی ایشان فرستاد؛ و عبدالله‌بن معمر یشکری را به‌ماوراء النهر گسیل داشت و او با جمعی از ترکان برخورد کرد وشکست خورد وباز گشت.

عمرخبریافت که جراح کارهایی ناپسند انجام می‌دهد واز مردمی که اسلام آورده‌اند خراج می‌گیرد و موالی را بدون حقوق بجنگ می‌فرستد و آشکارا تعصب می‌ورزد، پس باو نوشت که بیا، و عبدالرحمان بن نعیم غامدی را جانشین

گذار، و او چنان کرد. سپس عمر فرمان امارت خراسان را برای عبدالرحمن نوشت واو را دستور داد که مسلمانان ماوراءالنهر را با فرزندانشان به‌مرو بازآورد وچون بایشان پیشنهاد کرد زیربار نرفتند، پس به‌عمر نوشت که خود بماندن آنجا رضاداده‌اند وعمر رأی اورا دراین کار پسندید.

عمر از گرفتاری وناداری کسانی که همراه مسلمه دربلاد روم بودند، خبر یافت وعمروبن قیس را بجنگ تابستانی اعزام داشت وهمراه وی برای کسانی که همراه مسلمه بودند، پوشاك وخوراك وكمك نقدی فرستاد.

عمر، عبدالعزیزبن حاتم [بن نعمان] باهلی را فرستاد و او درنبرد با ترکان چنان پافشاری کرد که ازایشان جز گریخته‌ای جان بدرنبرد و با پنجاه اسیر از ایشان نزد عمر آمد، پس مردی ازمسلمانان دربارهٔ یکی از اسیران به‌عمر گفت: ای امیرمؤمنان، اگرمی‌دیدی که این مرد مسلمانان را می کشد، نبردی دردناك دیده‌بودی. عمر گفت: برخیزو گردنش‌را بزن.

وفات علی بن الحسین علیه‌السلام

علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام درسال ۹۹ وبقول کسانی درسال ۱۰۰ در۵۸ سالگی وفات کرد[1]، افضل مردم بود و بیش از دیگران عبادت می کرد و «زین‌العابدین» ونیز برای اثر سجده‌ای که درپیشانی داشت، «ذوالثفنات» نامیده‌می‌شد ودرشب وروزهزاررکعت نمازمی گزارد ودرهنگام غسل آثاری مثل زانوهای شتر بردوشانهٔ او دیده شد و بخانواده‌اش گفتند: این آثارچیست؟ گفتند: از خوارو

۱- مروج‌الذهب ج ۳ ص۱۶۹؛ و درسال ۹۵ علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب در پادشاهی ولید وفات‌کرد ودرمدینه دربقیع غرقد با عموی خود حسن‌بن علی‌دفن‌شد، وپنجاه‌وهفت ساله بود، وبقولی درسال۹۴ درگذشت وهمهٔ اعقاب حسین، ازهمین علی‌بن‌الحسین است، وسجاد وذوالثفنات‌و زین‌العابدین‌هم‌واست.

باری که شبانه بشانه می کشید و بر خانه‌های بینوایان بخش می کرد. سعیدبن‌مسیب گفت: هرگز افضل ازعلی‌بن‌الحسین کسی ندیدم، و نشد که او را ببینم و خود را دشمن ندارم، اورا هیچ‌روزی وهرگز خندان نیافتم.

مادرش «حرار» دختر خسرو یزدگرد بود، چه‌هنگامی که‌دو دختر یزدگرد رانزد عمر آوردند، یکی از آن‌دورا به‌حسین‌بن‌علی ﷺ بخشید و (امام‌حسین) او را غزاله نامید. وبعضی از بزرگان می گفت: هرگاه نام علی‌بن‌الحسین برده‌می‌شود، مردم همه آرزو می کنند که مادرهاشان کنیز باشند. و گفته شده که مادرش ازاسیران کابل بوده‌است.

ابوخالد کابلی گفت: از علی‌بن الحسین شنیدم که می گفت: من عف عن محارم‌الله کان عابدا؛ ومن‌رضی بقسم‌الله کان غنیا؛ و من احسن مجاورة من جاوره کان مسلماً؛ و من صاحب‌الناس بما یحبّ ان یصاحبوه به‌کان عدلا، «کسی که از حرامهای خدا بگذرد، عابد است؛ و کسی که بقسمت خدایی خشنود باشد، توانگراست؛ و کسی که با همسایگان خود بنیکی رفتار کند، مسلمان است؛ و کسی که بامردم چنان‌رفتار کند که‌دوست‌می‌دارد مردم هم با اوچنان رفتار کنند، عادل‌است.»

و علی‌بن‌الحسین گفت: اذا کان یوم القیامة نادی مناد: لیقم اهل‌الفضل. فیقوم‌ناس من‌الناس فیقال لهم: انطلقوا الی‌الجنة بغیر حساب. فتتلقاهم الملائکة فیقولون: مافضلکم؟ فیقولون: کنا اذاجهل علینا حلمنا؛ و اذاظلمنا صبرنا؛ و اذا اسیٔ علینا عفونا. فیقولون: ادخلواالجنة فنعم اجرالعاملین. ثم ینادی مناد: لیقم اهل الصبر. فیقوم ناس من‌الناس؛ فیقال لهم: انطلقوا الی الجنة بغیر حساب. فتتلقاهم‌الملائکة؛ فیقولون: ماکان‌صبرکم؟ فیقولون: صبرنا انفسناعلی طاعةالله؛ وصبرنا عن معاصی‌الله؛ فیقولون لهم: ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین. ثم ینادی

فیقول[1] : لیقم جیران‌الله . فیقوم ناس من‌الناس وهم‌الاقل؛ فیقال‌لهم: بما[2] جاورتم‌الله فی‌داره ؟ فیقولون : کنا نتجالس فی‌الله ؛ ونتذاکر فی‌الله؛ ونتزاور فی‌الله . فیقولون: ادخلوا الجنة فنعم‌اجر العاملین.

«آنگاه که‌روزرستاخیز شود، منادی ای فریاد کند : اهل نیکی بپا خیزند. پس گروهی از مردم بایستند و بآنان گفته شود : بدون حساب رهسپار بهشت گردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی‌خورند و می گویند : نیکی شما چیست؟ می گویند: چنان بودیم که هر گاه با ما بنادانی رفتارمی‌شد، بردباری می کردیم؛ وهر گاه برماستم می‌شد ، شکیبا بودیم ؛ و هر گاه با ما بدی می‌شد،می‌بخشیدیم . پس‌می گویند : دربهشت درآئید که چه نیکو مزدی است برای‌کارگران . سپس منادی ای فریاد می کند : اهل شکیبایی بپا خیزند . پس گروهی از مردم بپا می‌خیزند وبآنان گفته می‌شود : بی‌حساب رهسپار بهشت گردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی‌خورند ومی گویند: شکیبایی شما چه بوده‌است ؟ می گویند : خود را براطاعت‌خدا واداشتیم، وازنافرمانی‌خدا شکیبایی کردیم. پس بآنان‌می گویند: داخل‌بهشت گردید که‌چه نیکومزدی‌است برای کارگران . سپس ندا می کند و می گوید : همسایگان خدا بر خیزند. پس کسانی ازمردم بپا می‌خیزند و آنان کمترند : و بآنان گفته می‌شود : شما بچه‌وسیله در سرای خدا همسایهٔ او شدید ؟ می گویند: مادرراه خدا با هم می‌نشستیم ؛ و درراه خدا با هم سخن می گفتیم ؛ و در راه خدا بدیدن یکدیگر می‌رفتیم . پس می گویند : داخل بهشت گردید که چه‌نیکومزدی است برای‌کارگران».

و گفت : بئس‌القوم قوم ختلوا الدنیا بالدین ؛ وبئس‌القوم قوم عملوا باعمال یطلبون بها الدنیا، « چه بد مردمی هستند ، مردمی که دنیا را بوسیلهٔ دین شکار

۱ـ ن: ینادی‌مناد. ۲ـ ن: بماذا.

کرده‌اند؛ و چه بدمردمی هستند مردمی که عملهایی انجام داده و بآنها دنیا را جسته‌اند».

و گفت: ان‌المعرفة بکمال‌المرء ترکه‌الکلام فیمالایعنیه؛ و قلة مرائه؛ وصبره؛ و حسن خلقه، «همانا شناسایی بکمال مرد، رها کردن اوست، سخن گفتن درچیزی را که بکار او نمی‌آید؛ و کم بجدل پرداختن، و شکیبایی، وخوش خوئیش».

پادشاه روم نامهٔ تهدیدآمیزی به‌عبدالملك نوشت وپاسخ دادن بروی‌مشکل آمد، پس به‌حجاج که درآن موقع فرمانروای حجاز بود، نوشت که نزد علی‌بن الحسین بفرست و اورا بیم ده و تهدید کن و با او درشتی نما سپس ببین تو را چه پاسخ می‌دهد؟ و همان را بمن بنویس. حجاج چنان کرد و علی بن الحسین باو گفت: ان‌الله فی کل یوم ثلاثمأة وستین لحظة و ارجوان یکفینیك فی اول لحظة من لحظاته، «همانا خدا را در هر روز سیصد و شصت نگاه مراقبت آمیز است و امیدوارم که مرا درنخستین نگاهش ازشرتو آسوده کند».

حجاج همان را به عبدالملك نوشت و او هم پادشاه روم را بدان پاسخ داد و چون نامهٔ عبدالملك را خواند گفت: این‌سخن ازاونیست، این ازسخنان عترت پیامبر اوست[1].

علی‌بن‌الحسین سه‌بار بیمار شد و [در] هر بار وصیتی کرد و چون بهبود یافت وازبیماری برخاست، آن‌را انجام داد.

و گفت: کلکم سیصیرحدیثا فمن استطاع ان یکون حدیثا حسنا فلیفعل، «هر کدام شما بزودی سرگذشتی می‌شود، پس هر کس بتواند سرگذشت نیکی باشد، چنان کند».

۱ـ ن: عترت‌پیامبری است.

ومی گفت : ابن آدم ، لن تزال بخير ما كان لك واعظ من نفسك ؛ و ماكانت المحاسبة من همتك؛ وماكان لك الخوف شعارا والحزن دثارا . « ای پسر آدم ، تا وقتی که تو را از خودت واعظی باشد ، و تا وقتی کـه بحساب خود رسیدن ، اندیشه‌ات باشد ؛ و تا وقتی که ترس ، زیرپوش و اندوه روپوش تو باشد ، بنیکی آراسته‌ای » .

عبدالملك به‌حجاج که فرمانروای حجاز بود، نوشت: مرا ازخونهای خاندان فرزندان[1] [ابو]طالب دور بدار چه من دیدم که آل حرب چون بر آنها تاختند ، نصرت نیافتند . پس علی بن الحسین بـاو نوشت که من در فلان شب و فلان ماه پیامبر خدا را خواب دیدم که بمن می گفت : امشب عبدالملك به‌حجاج چنین و چنان نوشته‌است، بوی اعلام کن که خدا اورا براین کارپاداش داد و برپادشاهی وی مدتی افزود .

فرزندان علی‌بن‌الحسین عبارت بودند از : ابوجعفرمحمد ،حسین و عبدالله که مادرشان ام‌عبدالله دختر حسن بن علی است ؛ علی ، حسن ، حسین اصغر ، و سلیمان که در کودکی‌مرد ، و زید . روزی عمربن عبدالعزیز نام وی را برد و گفت : چراغ دنیا و جمال اسلام و زین‌العابدین از دست رفت . پس باو گفته شد که پسرش ابوجعفر محمد بن علی جانشین او است . عمر نامه‌ای بوی نوشت تا او را آزمـایش کند . و محمد نامه‌ای در پاسخ وی نگاشت و او را موعظـه کرد و بیم داد . پس عمر گفت : نامهٔ وی را بـه سلیمان بیاورید. و چون نامه‌اش را به سلیمان آوردند ، دید که او را مدح‌می کند و می‌ستاید . پس بعامل مدینه دستورداد که محمد را احضار کن وباو بگو: این نامه‌ات به‌سلیمان است که او را مدح می کنی ؛ و این نامه‌ات بمن است با عدل و احسانی که آشکار ساخته‌ام .

۱ـ ن ، ندارد.

عامل مدینه وی را احضار کرد و آنچه را عمر نوشته بود بعرض رسانید. گفت: ان سلیمان کان جبّارا کتبت الیه بما یکتب الی الجبّارین؛ وان[1] صاحبك اظهر امراً وکتبت الیه بما شاکله، «سلیمان بیدادگری بود و باو همان نوشتم که ببیدادگران نوشته می‌شود؛ ومهترت امری را آشکار ساخته است و من هم آنچه را مناسب آن است بدو نوشتم».

عامل عمر پاسخ وی را به‌عمر نوشت، پس گفت: راستی که خدا اهل این خانه را از بزرگواری خالی نمی‌گذارد.

عمر کارهای خاندان خود را جلو گرفت و آنها را مظالم[2] نامید و بهمهٔ کارمندان خود نوشت: اما بعد همانا مردم دچار گرفتاری وسختی وبیداد در احکام خدا شده اند و مقررات بدی از طرف کارمندان بد که کمتر قصد حق و مدارا و نیکی داشته‌اند، بر آنان تحمیل شده است، هر که خواهد حج گزارد مستمری او را زودتر بدهید تا خود را بدان آماده سازد، و بی‌آنکه با من مشورت کنید، (دست و پایی) نبرید و کسی را بدار نزنید[3]. و لعن علی بن ابیطالب علیه‌السلام را روی منبر رها کرد و دستور ترك آن را باطراف واکناف نوشت[4]، پس کُثَیّر[5] گفت:

۱ـ ل: فان. ۲ـ ستمگریها، بناحق گرفته‌ها. ۳ـ ر.ك. تاریخ طبری ج۵ ص۳۲۱. ۴ـ مروج‌الذهب ج ۳ ص۱۹۳: وبجای آن این آیه را قرارداد: ربنااغفرلناولاخواننا الذین سبقونا بالایمان، ولاتجعل فی قلوبنا غلاللذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم (س ۵۹ ی ۱۰) وبقولی این آیه را: ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی، تا آخر آیه (س۱۶ ی۹۰) وبقولی هر دو آیه‌را بجای آن نهاد و تاامروز در خطبه‌ها معمول گشت (ر.ك. تاریخ الخلفای سیوطی ص۲۴۳). ۵ـ وفیات الاعیان ج ۳ ص۲۶۵ رقم ۵۱۹: ابوصخر کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعة اسود بن عامر بن عویمر خزاعی یکی از عشاق معروف بعشق عرب. کلبی در جمهرة النسب گفته: ...... عویمر بن مخلد بن سعید [بن سبیع] بن خثعمة بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیاء بن عامر ماء السماء ابن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد. وربیعة بن حارثه همان لحی است که پیامبر خدا پسرش عمرو را دیدکه روده‌های خود را در آتش می‌کشد.... واوصاحب عزه دختر جمیل است. کثیر در سال ۱۰۵ وفات کرد وکثیر تصغیر کثیر است. ر.ك. سفینة البحار ج۲ ص۴۷۱.

ولیت فلم تشتم علیّاً ولم تخف بریّاً ولم تتبع مقالة مجرم[1]

«زمامدار شدی و علی را دشنام ندادی ؛ و بیگناهی را نترساندی ؛ و گفتار گنهکاری را پیروی نکردی».

عمر خمس بنی‌هاشم را داد وفدك[2] را که معاویه تیول مروان ساخته و او هم آن را بپسرش عبدالعزیز بخشیده و عمر آن را بارث برده بود ، باز گردانید و بفرزندان فاطمه داد ودر تصرف ایشان بود تا یزیدبن عبدالملك بزمامداری رسیدو آن را گرفت[3].

۱ـ کامل ج ۴ ص۱۵۴ ؛

تکلمت بالحق المبین وانما تبین آیات الهدی بالتکلم
وصدقت معروف الذی قلت بالذی فعلت فاضحی راضیا کل مسلم
الا انما یکفی الفتی بعد زیغه من الاود البادی ثقاف المقوم

۲ـ قریه ای در حجاز که میان آن ومدینه دوروز وبقولی سه روز راه است (مراصد).

۳ـ شرح نهج البلاغهٔ حدیدی ج ۴ ص۸۰ :معاویه چون بزمامداری رسید، پس ازوفات حسن ابن علی ثلث فدك را تیول مروان بن حکم وثلث آن راتیول عمروبن عثمان بن عفان، و ثلث آنرا تیول یزیدبن معاویه کرد، ودردوران مروان همه بدست اوافتاد وآن رابپسرش عبدالعزیز بخشید و عبدالعزیز آن را بپسرش عمر بن عبدالعزیز بخشید وچون عمر بخلافت رسید، نخستین مظلمه‌ای که برگرداند همین فدك بود، حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام وبقولی علی بن الحسین علیه السلام را فراخواند وفدك را باو بازداد ودرمدت خلافت عمر بن عبدالعزیز دردست فرزندان فاطمه بود، پس چون یزیدبن عاتکه برسر کار آمد، آنرا ازایشان گرفت ومانندگذشته دردست بنی مروان می‌گشت تا خلافت ازدست ایشان برفت، وچون ابوالعباس سفاح برسر کار آمد، آن را به عبدالله بن حسن بن حسن بازداد ، سپس ابوجعفر (منصور) دراثر پیش آمد بنی‌حسن آن راگرفت ، سپس مهدی پسرمنصور آن را بفرزندان فاطمه باز گردانید ، سپس موسی پسرمهدی و هرون برادرش آن راگرفتند وتا خلافت مأمون دردست ایشان ماند واوبه فاطمیان بازش داد.... ودعبل اشعاری گفت که ازجمله این شعراست ؛

اصبح وجه الزمان قدضحکا برد مأمون هاشم فدکا

پس دردست بنی‌فاطمه بماند تاآنکه متوکل آن را تیول عبدالله بن عمربازیار گردانید واویازده نخله‌ای راکه پیامبر بادست خود نشانده بود وبنی‌فاطمه ازخرمای آن بحاجیان هدیه می‌کردند وازطرف حجاج بآنان بسیارکومك می‌شد، قطع کرد. سفینة البحار، ج۲ ص ۳۵۱ : متوکل آن را تیول حرملهٔ ←

عمر هدیه‌های نوروز ومهرگان را نپذیرفت و از آنکه کارگری را بی مزد بکاروادارند جلوگرفت، ومستمری را بهمان اندازه‌ای که هر کس برحسب سنت مستحق بود، بازگرداند؛ و خانواده‌ها را چنانکه سنت جاری شده بود، میراث داد جز آنکه تیولهای خاندان خود را همچنان باقی گذاشت؛ مستمری بنی هاشم را کم و زیاد نکرد و بر مستمریهای اهل شام ده دینار افزود و [در] مردم عراق چنان نکرد.

عمر می‌گفت: با بیدادسلطان ووسوسهٔ شیطان، مسلمانی نمی‌ماند؛ چیزی را برای کمك بدین مسلمان بهترازدادن حقش ندیدم.

عمر برای توجه کردن و رسیدگی بکارهای مسلمانان تمام روز خود را می‌نشست، پس رجاءبن حیوه باو گفت: ای امیرمؤمنان تمام روزت گرفته است، پاسی از شب را هم با ما سخن می‌گویی. گفت: ای رجاء، ملاقات مردان، زمامداران‌را کمك می‌دهد؛ ومشورت و تبادل نظردرِ رحمت وکلید برکت است؛ تصمیمی باآن دو گمراه نمی‌شود؛ و احتیاطی باآن دو فروگذارنمی گردد.

و می گفت: برای هرچیزی معدنی است؛ و معدن پرهیزگاری، دلهای خردمندان است چه‌آنان ازخدا دریافته‌اند، و آنگاه درامر و نهی وی پرهیزگاری کرده‌اند.

وبعامل خود دریمن نوشت: اما بعد، باطل نشناخته‌را رها کن وحق شناخته را بگیر، و ازهرچه پیش‌آیدباك مدار، گو اینکه بقیمت جان ما تمام شود، چه خدا می‌داند که [اگر] جزیك‌مشت رنگ ریش برای من نفرستی، هرگاه بحق باشد بآن شادمانم.

→حجامتگر و سپس تیول فلان نازیار طبرستانی قرارداد ومعتضد آن را بازگردانید ومکتفی آنرا تصرف‌کرد وبقولی‌مقتدرآن را به‌فاطمیان باز داد.

زهری گفت : روزی برعمر درآمدم و نزد وی بودم که نامه‌ای از یکی از کارمندانش رسید و گزارش می‌داد که‌شهرش نیازمندمرمت‌است، پس باو گفتم که بعضی از عمال علی‌بن ابیطالب چنین نامه‌ای بوی نوشت و علی در پاسخ او چنین نگاشت : اما بعد فحصنها بالعدل ونقّ طرقها من‌الجور، «آن را بدادگری محفوظ ومحکم‌دار، و راههای‌آن را از بیداد پاکیزه کن.» پس عمرهم همان را بعامل خود نوشت .

عمر کس بمسجد دمشق فرستاد تا هرچه مرمر و کاشی و زر در آن است بکند و گفت : مردم با دیدن اینها از (حضور قلب در) نماز خود باز می‌مانند . باو گفتند : وسیله‌ای است برای زبونی دشمن . پس‌آن را رها کرد.

عمررهسپار خناصره[1] شد که نقطه‌ای بودبیابانی ازنواحی‌شهرستان قنسرین وآنجا اقامت گزید ونخواست در خانه‌های خاندان خود که آنها را با مال خدا و پول مسلمانان ساخته بودند ، ساکن شود ، سپس در این‌باره با او سخن گفتند و اظهار کردند که اقامت گزیدنت در نقطه‌ای بیابانی بمسلمانان زیان می‌رساند. پس به‌دمشق رفت و درخانۀ پدرش که پهلوی مسجد بود ساکن شد و بیست روز بماند و مردم بسیار گرد او فراهم‌شدند، پس کوچ کرد تابشهر حلب رسید وآنجا هم مردمی بسیار گرد او را گرفتند وراه بازگشتن به‌حمص را درپیش گرفت تا درآن‌شهر ساکن شود ، اما چون بحدود حمص رسید بیمار شد و بجایی معروف به دیر سمعان روی نهاد و آنجا فرود آمد و بقولی بقصد همانجا کوچ می کرد تا درآن ساکن شود چه قطعه زمینی درآنجا ازمادرش میراث برده بود ، وچون بدیرسمعان رسید ، خبر یافت که شوذب[2] حروری خروج کرده است ودستور داد

۱ـ شهرکوچکی ازنواحی‌حلب ، مرکزشهرستان احص (مراصد). ۲ـ کامل ج۴ ص۱۵۵، نام وی: بسطام وازبنی‌یشکربود ودرجوخی‌باهشتادنفر خروج‌کرد (درسال۱۰۰)

تا سپاهی بجنگ وی بیرون رود[1]، شوذب دو مرد[2] را از طرف خود برای مناظره نزد عمر فرستاد، پس باو گفتند: تو کارهایی نیك آشکار ساخته و دست بعملهایی شایسته زده‌ای و عیب تو آن است که خاندان خود را لعنت نمی کنی و از آنان بیزاری نمی‌جویی. گفت: از چه راهی برمن لازم است که آنان را لعن کنم؟ گفتند: برای آنکه ایشان مردمانی گنهکارند و راهی جز آن برای تو نیست. گفت: از کی شما فرعون را لعن نکرده‌اید؟ گفتند: یاد نداریم کی او را لعن کرده‌ایم. گفت: پس چگونه شما را رواست، لعن فرعون را که اهل گناه و معصیت است، ترك كنيد؟ شما مردمی هستید که چیزی را خواسته‌اید و بر آن دست نیافته‌اید و اکنون بفضل (خدا) دشمن شما بسیار[3] و نیروی شما اندك است. پس یکی از آن دو[4] نزد وی بماند و دیگری باز گشت[5].

ابوطفیل عامر بن واثله از اصحاب علی نزد وی آمد و باو گفت: ای امیر مؤمنان، چرا مستمری مرا جلو گرفتی؟ گفت: خبر یافته‌ام که شمشیر خود را صیقلی کرده و نیزهٔ خود را تیز نموده و تیر خود را پیکان زده و کمانت را آویخته‌ای[6] و امام قائم را انتظار می‌بری تا ظهور کند. پس هر گاه ظهور کرد مستمری تو را خواهد داد. گفت: خدا تورا از حق من بازخواست خواهد کرد. عمر از این گفتار حیا کرد و حق اورا داد.

ریطه دختر عبیدالله بن عبدالمدان حارثی در خانهٔ عبدالله بن عبدالملك بن مروان بود و چون عبدالله در گذشت، حجاج بن عبدالملك ریطه را بعقد خویش

۱- تاریخ طبری ج۵ ص۳۱۱: عبدالحمیدبن عبدالرحمان را دستورداد که مردی دلیر و کاردان برسروی فرستد واومحمدبن جریربن عبدالله بجلی را بفرماندهی دوهزار ازمردم کوفه گسیل داشت.
۲- کامل ج ۴ ص۱۵۵ : عاصم مولای حبشی بنی شیبان ومردی ازبنی یشکر. ۳- ل، ب : وعدهٔ شما.
۴- عاصم. ۵- تفصیل مناظرهٔ آن دورا باعمر در کامل ج۴ ص۱۵۵–۱۵۶ بنگرید ۶- ل، ب، ن : غلفت، و صحیح آن : علقت است.

درآورد و اورا پیش از عروسی[با او] طلاق داد ،پس محمدبن علی که آهنگ جنگ روم داشت رسید و دربارهٔ او با عمر مشورت کرد و گفت : دختر دائیم در خاندان شما شوهر کرده بود و اکنون اگر اذن می‌دهی با او ازدواج کنم ؟ عمر گفت: میان تو و او که مانع می‌شود ؟ و او خود صاحب اختیار خویش است . محمد اورا بزنی گرفت ودرشهرقنسرین درخانهٔ طلحةبن‌مالك طائی باوی عروسی کرد وهمانجا به ابوالعباس باردارشد.

و چون سال ۱۰۰ در آمد ، محمد بن علی بن عبدالله‌بن عباس[۱] ، ابو رباح میسره را به‌عراق، ومحمدبن‌خنیس و ابوعکرمهٔ سرّاج[۲] وحیّان‌عطار[۳] رابه‌خراسان که حاکم آن روزش جرّاح‌بن‌عبدالله حکمی عامل عمربن عبدالعزیز بود، فرستاد وآنان درخراسان با کسانی ملاقات کردند و درحالی که بذردعوت راکاشته بودند باز گشتند .

عمر ۳۰ ماه حکومت کرد ؛ و غالب براو رجاءبن حیوهٔ کندی بود ؛ ورئیس پلیس او غلامش روح‌بن یزیدسکسکی، و درشش روز مانده ازرجب سال ۱۰۱در ۳۹ سالگی در گذشت[۴] ؛ گندم گون بود ؛ و رویی لاغر و ریشی زیبا و چشمانی بگودی رفته داشت و در پیشانیش اثری بود[۵] ؛ و یزیدبن عبدالملك را جانشین ساخت و بقولی سلیمان او را پس از عمرولیعهدی داده بود، و عمرهنگام مرگش گفت : اگر کار بدست من بود ، میمون بن مهران و قاسم بن محمد را بخلافت برمی گزیدم. مسلمةبن‌عبدالملك بروی نماز گزارد ودردیرسمعان بخاك‌سپرده‌شد وبقولی [خاندانش] ازبیم آنکه خلافت ازدستشان بیرون‌رود، اورامسموم کردند .

یزیدبن مهلّب کـه عمر خـاندان او را گرفته و زندانی کرده بود، دو شب

---

۱ ـ ازشراة. ۲ ـ و ابومحمد صادق همواست. ۳ـ دایی ابراهیم بن سلمه . ۴ـروز چهارشنبه در خناصره. ر.ك. طبری ج۵ ص۳۱۶ ـ ۳۱۸. ۵ ـ و بدینجهت او را «اشج بنی‌امیه» می‌گفتند .

پیش ازمرگ عمر[۱] گریخت[۲] ورهسپاربصره‌شد که‌حاکمش‌عدی بن ارطاة‌فزاری بود ، پس عمر فرستادگانی درپی یزید گسیل داشت و یزید با آنان نبرد کرد .

عمر نه‌پسر بجای گذاشت: عبدالعزیز ، عبدالله، عبیدالله، زید، مسلمه،عثمان، سلیمان، عاصم و عبدالرحمان .

در دوران حکومت او در سال ۹۹ و نیزدرسال ۱۰۰ ابوبکر[بن] محمدبن عمروبن‌حزم بامردم حج گزارد؛ و[در]حکومت اودرسال۹۹ عمروبن‌قیس کندی[۳] بجنگ‌روم رفت.

فقهای زمان او عبارت بودند از : خارجة بن زید بن ثابت ، یحیی بن عبدالرحمان [بن] حاطب ، ابوسلمة بن عبدالرحمان ، سالم بن عبدالله ابن‌عمر ، قاسم بن محمد بن ابی بکر ، عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ، محمد بن کعب قرظی ، عاصم‌بن عمربن قتاده ، نافع مولای عبدالله بن عمر ، سعید ابن یسار ، محمد بن ابراهیم‌بن حارث تیمی ، عبدالله بن دینار ، محمد بن مسلم ابن شهاب زهری ، عبدالله بن ابی بکر [بن] محمد بن عمرو ، عطاء بن ابی رباح ، مجاهدبن جبیر ، عکرمه مولای عبدالله بن عباس ، عامر بن شراحیل شعبی، سالم‌بن‌ابی‌الجعد ، حبیب بن ابی‌ثابت، عبدالملك‌بن میسرۀهلالی ،ابواسحاق سبیعی ، حسن بن ابی‌الحسن بصری ، محمد بن سیرین ، ابوقلابه عبدالله‌بن زید ، مورّق عجلی ، عبدالملك بن یعلی لیثی ، زید بن نوفل ، علقمة بن عبدالله‌مزنی ، ابو حازم ، رجاء بن حیوه ، مکحول دمشقی ، راشد بن سعد مقری ، سلیمان‌بن حبیب محاربی، میمون‌بن مهران، یزید [بن] اصم، ابوقبیل‌معافری وطاوس‌یمانی.

---

۱ ـ ازمحبس. ۲ ـ چه می‌ترسید که او بمیرد ویزید بر سر کار آید و شکنجه هایی‌را که به خاندان ابی عقیل و خویشان زن یزید دختر محمد بن یوسف برادر حجاج داده است با او تلافی‌کند. ۳ـ طبری : ولیدبن‌هشام معیطی وعمربن قیس‌کندی درسال۱۰۰.

دوران یزیدبن عبدالملک[1]

یزیدبن عبدالملك‌بن مروان(پس ازعمر) بزمامداری‌رسید ومادرش: عاتکه دختر یزیدبن معاویة بن ابوسفیان ، همان زنی است که بر ده نفر از خلفای بنی‌امیه حرام بود . جدش معاویه و پدرش یزید و (پدر) شوهرش مروان بن حکم ، و پسران عبدالملك فرزندان شوهرش : ولید ، سلیمان ، یزید و هشام ، و پسر خودش یزید ، و پسر زاده‌اش ولیدبن یزید ، و پسر زادهٔ شوهرش یزید ابن ولید .

حکومت یزید ازرجب سال۱۰۱ آغازشد وخورشیدآن روزدردلو بود ، ۲۱ درجه و۲۰ دقیقه؛ وقمردرجدی، ٤ درجه و۳۰دقیقه ؛ وزحل درعقرب، ۲۹ درجه و۳۰ دقیقه ؛ ومشتری درثور، ١٤ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ومریخ درمیزان ، ۳ درجه و ٤۰ دقیقه ؛ وزهره درحوت، ۱۵درجه و۱۰ دقیقه ؛ وعطارد درجدی ، ۱۵ درجه و ٤۰ دقیقه ؛ ورأس درثور، ۷درجه و۲۰ دقیقه.

یزید همهٔ عمال عمربن عبدالعزیز را ازکاربر کنار کرد وفرمانی به‌عدی بن ارطاة نوشت که یزیدبن مهلّب را دستگیر کند ، پس عدی در درون بصره در ماه رمضان با وی جنگ کرد و یزید بر او ظفر یافت و او را اسیر گرفت و بزنجیر کرده با خودبه‌واسط برد و در آنجا خود و جماعتی را همراه وی زندانی کرد و

۱ـ ل، ص ۳۷۱ .

یزیدبن مهلب بربصره وآنچه بدان وابسته است دست یافت؛ سپس بقصد کوفه بیرون رفت و مروان بن مهلب‌را بر بصره جانشین گذاشت؛ پس یزید مسلمة بن عبدالملك وعباس‌بن ولید را برسروی فرستاد و مسلمة‌بن عبدالملك رهسپار شد تا به‌عراق آمدومی گفت: بیم‌دارم که بر پسر مهلب‌دست‌نیابیم‌وبگریزدپس‌اورا جستجو می کرده باشیم. حسّان نبطی که همراه وی‌بود، گفت: ای‌امیر این کارازاو ساخته نیست. گفت: چرا؟ گفت: از وی شنیدم که‌می گفت: افسوس بر عبدالرحمان بن محمد [بن] اشعث، فرض کن که‌بر بصره‌دست‌یافت، آیا بر شکیبایی هم دست‌یافت؟ چه‌زیان می‌دیدا گر کنارجامه‌اش‌رابرروی‌خویش‌می‌انداخت‌وسپس پیش می‌رفت تا کشته‌می‌شد؟مسلمه گفت: چه‌قدر برپایداری گستاخ‌است! پس درمسکن‌روبروشدند وباوی‌نبردی سخت کرد ویزید گرفتاراسهال وسخت‌بیماربود ومسلمه اورا جرادهٔ صفراء (ملخ‌زرد)می‌نامید، پس‌پایداری کردتا کشته‌شد[1] وآن‌درسال۱۰۲ روی‌داد.

معاویة‌بن یزیدبن مهلب درواسط بود و چون خبرمرگ پدرش باو رسید، عدی‌بن‌ارطاة وهمراهانش را بیرون‌آورد وهمه را گردن زدو راه دریا رادرپیش گرفت تا با همراهانی که از خاندان و یاران خویش داشت به«قندابیل»[2] رسید و هلال‌بن احوزمازنی[3] که مسلمه او را فرستاده بودآنان را دریافت و معاویه را با همهٔ‌همراهانش کشت، بجزچند نفری که‌آنان‌را اسیر گرفت‌ونزدیزیدبن‌عبدالملك فرستاد ودردمشق ایشان‌را بقتل رسانید.[4]

مسلمه، سعیدبن عبدالعزیز[5] را بحکومت خراسان فرستاد؛ پس آهنگ سغد کرد وباآنان سخت جنگید ودرسمرقند اقامت گزید، ملکهٔ فرغانه نزد وی

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۴۳؛ و مسلمه سراورا با خالد بن ولیدبن عقبة‌بن ابی‌معیط نزد یزیدبن عبدالملك فرستاد. ۲- شهری درسند، مرکز ولایتی بنام ندهه، درپنج فرسخی قصدار (مراصد). ۳- تمیمی‌ازبنی‌مازن‌بن عمروبن‌تمیم. ۴- ر.ك. طبری ج۵ ص۳۴۸. ۵- بن‌حارث ابن حکم‌بن ابی‌العاص که او راسعید خذینه می‌گفتند ودختر مسلمه‌را بزنی داشت (طبری).

آمدو گفت: مشروط به‌آنکه سپاهی را برسرمن نفرستی ، راهی بتو نشان می‌دهم که ظفریابی . سعید پیشنهاد وی را پذیرفت ؛ پس گفت : سغدیان از سرزمین خود کوچیده ودرخجنده فرود آمده‌اند، وازما خواستارند که آنان را بسرزمین خود درآوریم تا با عرب صلح کنند یا جز آن پیش‌آید، و ایشان را در خجنده طعام وشرابی ونه‌عده‌ای برای دفاع نیست پس اگر برایشان می‌تازی همین ساعت اقدام کن . پس سعیدبن [عبدالعزیز] سورة بن‌حرّ دارمی را بفرماندهی سواران پیش فرستاد وخودنیز بایشان پیوست وآنان را در شهر محاصره کرد و چون بیم هلاك دیدند خواستار صلح شدند تا بسرزمین خویش باز گردند . گفت : بشرط آنکه همگی بیرون‌آیید، پس خندقی برای ایشان کند و گفت بیرون آیید . و همه‌شان بیرون آمدند مگر مردی بنام: جلیح[1] که با سلاح بیرون تاخت و با مسلمانان جنگید وجمعی همراه وی بجنگ برخاستند، پس سعید و مسلمانان بر ایشان تاختندوبوضع‌فجیعی‌آنان‌را کشتندوخندق را ازایشان‌انباشته ساخت وزنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمتی بی‌نظیربدست آورد.[2] و در همین سال[3] پس‌از انجام یافتن جنگ پسرمهلب و کشته شدنشان، یزیدبن عبدالملك ، عمربن هبیره را بجای مسلمه والی عراق کرد ؛ و جماعتی از آل مهلب را بزنجیر کشیده دید که مسلمه آنان را فرستاده بود، پس بفرستادگان گفت : اینان را باز گردانید . گفتند: نمی کنیم. گفت : روزی که مسلمه شما را فرستاده است ، امیر شما بوده است [.....] پس‌آنان راهمراه‌وی باز گردانیدندودربارهٔایشان نامهٔ خوبی‌به‌یزید نوشت وبوی تذکرداد که نیکی با ایشان ، نیکی با همهٔ قبیلهٔ ایشان است . پس یزید باو نوشت : تورا به این کار چه ، ای بی مادر ؟ بار دیگر پیشنهاد خود را

۱- تاریخ طبری ج۵ ص۳۶۴: جلنج. ۲- ظاهراً جنگ‌سعیدبن عبدالعزیزبا سغدیان‌در سال ۱۰۲ وجنگ سعیدبن عمروحرشی درسال۱۰۳ با سغدیان در خجنده، بهم آمیخته شده است . ر.ك. تاریخ‌طبری ج۵ص۳۵۰- ۳۶۲. ۳-سال۱۰۲.

تکرار کرد و باو نوشت که اینان عشیرهٔ من نیستند و جز خیر امیر مؤمنان را نخواستم وتنها منظورم آن بود که ازعشیره‌های ایشان دلجویی شود تا دلهاشان تباه نگرددوازراه اطاعت بدرنروند. پس یزید باونوشت : اگرراستی نظرت این بوده است، خدا دوستی‌ایشان‌را[1] برتومبارك نماید.

عمربن هبیره، سعیدبن‌عبدالعزیز را برسر کارحکومت‌خراسان‌بداشت‌وسعید فرستادگان ابو[رباح] میسره داعی بنی‌هاشم را درزی[3] بازرگانان یافت و بقولی ایشان را فراخواند وازحالشان پرسش کرد. گفتند : ما بازرگانیم. پس رهاشان کرد و ازخراسان بیرون رفتند[2] و یزیدبن جرهم داعی ظهور کرد وعمربن هبیره خبریافت‌وسعید را عزل کرد[3] وحکومت خراسان‌را به‌مسلم بن سعید کلابی داد.[4] مسلم‌به‌خراسان آمد[5] ومردم‌را بجنگ برد[6] و کاری نکرد و چون از فرغانه باز می‌گشت ، ترکان ومردم فرغانه وی را تعقیب کردند وبا اونبردی سخت نمودند و اونصربن سیار را بربلخ گماشته بود ، پس باو نوشت تا وی را بمردان کمك دهد ومردم را بسوی وی گسیل دارد . نصربن سیار مردم را بکومك وی فرا خواند، لیکن زیربارنرفتندوبا اونبرد کردند ومیان‌آنان ونصرجنگی بنام«جنگ‌تروقان» روی داد.[7]

یزید ، عبدالرحمان بن ضحاك بن قیس فهری را والی مدینه قرار داد و فرمانی باو نوشت که عثمان‌بن حیان مرّی و ابوبکر[بن] عمرو بن حزم را با هم روبرو کند و دربارهٔ دو حدی که ابوبکر به‌عثمان بن حیان زده است رسیدگی

1ـ ن: خدابازگردانیدنشان‌را. 2ـ تاریخ‌طبری‌ج۵ص۳۵۸. 3ـ بگفتهٔ طبری : در سال ۱۰۳مجشربن‌مزاحم سلمی‌وعبدالله‌بن‌عمرلیثی نزدعمربن‌هبیره ازوی شکایت‌کردندپس‌اورا عزل‌نمودو سعیدبن عمروبن اسودبن مالك‌بن کعب‌بن وقدان‌بن حریش بن کعب‌بن ربیعة‌بن عامربن صعصعه را بجای‌وی نصب‌کرد. 4ـ بگفتهٔ طبری : در سال ۱۰۴ عمربن هبیره سعیدبن عمرو حرشی را از حکومت خراسان برداشت ومسلم‌بن سعیدبن اسلم‌بن زرعهٔ کلابی‌را بجای وی نهاد. 5ـ در آخر سال۱۰۴یا۱۰۳. 6ـ درآخرتابستان‌سال ۱۰۵. 7ـ ر.ك. طبری ج۵ ص۳۷۹.

نماید ، و اگر فهمید کـه ابوبکر بـر او ستم کرده است ، برای عثمان از وی قصاص بگیرد ، پس چنان کرد و برابوبکر فشار آوردو بقصاص عثمان‌بن‌حیان ، دو حد بروی جاری کرد .

عبدالرحمان ، فاطمه دختر حسین‌بن[علی] را خواستاری کرد و با مردانی نزد وی پیام فرستاد که بخدا قسم اگر اقدام نکند ، بزرگترین فرزندانش را تازیانه خواهد زد[۱] . پس فاطمه به‌یزید نامه‌ای نوشت وچون نامهٔ وی‌را خواند از بستر خود فرود آمد و گفت: پسر حجامتگر بجای بلندی پانهاده است ! کدام مرد است که زدنش را[۲] بمن بشنواند و من روی همین بستر باشم ؟ پس به‌عبدالواحدبن عبدالله‌بن بشر نضری که درطائف بود نوشت تا حکومت مدینه را بدست گیرد واز عبدالرحمان‌بن ضحاك چهل هزاردینارمطالبه کند واورا شکنجه دهد تا زدنش‌را باو بشنواند. عبدالواحد چنان کرد وعبدالرحمان دیده‌شد که خرقهٔ پشمی‌بگردن او است و ازمردم سؤال می کند.

یزید ، جرّاح بن عبدالله حکمی را در سال ۱۰٤[۳] گسیل داشت تا با ترکان جنگید وبلنجر را فتح کرد ومردمی‌بسیاراسیر گرفت وبنهرروباس رسید وسپس پیش رفت تا برودخانهٔ ارّان رسید و با پسرخاقان پادشاه خزر روبروشد و با وی نبرد کرد و اورا شکست داد وسربازان اورا کشت واسیربسیاری گرفت ، و چون بلنجر را فتح کرد رهسپار شد و شهر بشهر در تعقیب خاقان پادشاه خزر فرود می‌آمد تا به رودخانهٔ دبیل آذربایجان رسید وآنجا نبرد کرد وجراح وهمراهانش کشته شدند[۴] .

۱ـ یعنی عبدالله‌بن حسن را متهم بشـ بـخمرخواهد کرد و اورا حد میگساری خواهد زد . ر.ك.طبری‌ج۵ ص۳۶۷. ۲ـ طبری : آیا مردی هست که ناله‌اش را در شکنجه بمن بشنواند ، و من روی‌بسترم باشم ؟ ۳ـ طبری : سال ۱۰۵. ۴ـ درسال ۱۱۲ در دشت اردبیل ر.ك. طبری و ابن اثیر .

و یزیدبن ابی مسلم را حکومت افریقا داد؛ و چون به‌افریقا رسید، به‌عبدالله بن موسی لخمی که در آنجا توقیف بود گفت: از مال خود پنج سال حقوق سپاهیان را بده. گفت: توانایی آن را ندارم. پس او را بزندان فرستاد وخدم وحشم موسی‌بن نصیررا گرفت و دستهاشان را داغ کرد و آنان را ببردگی بازگرداند وعمومشان را درنگهبانی خویش استخدام کرد؛ پس غلامی از ایشان بنام جریربراو تاخت ودرحالی که انگوری می‌خورد بروی درآمد واورا کشت و چون یزیدبن عبدالملك خبریافت، بشربن صفوان کلبی را بحکومت فرستاد و در تمام دوران یزید در افریقا برسرکاربود.

یزید به عمربن هبیره که عامل عراق بود، فرمانی نوشت که سواد را مسّاحی کند، وآن را در سال ۱۰۵ مساحی کرد و از موقعی که عثمان‌بن حنیف درزمان عمربن خطاب سواد را مساحی کرده بود، دیگر مساحی نشد، تا زمانی که عمربن هبیره آن را مساحی کرد و برنخلها و درختان (خراج) نهاد و بخراج گذاران زیان رسانید وبردهقانان(خراج) نهاد وبکارواداشتن بدون مزد وهدیه‌ها وآنچه‌را درنوروزومهرگان گرفته می‌شد، دوباره‌برقرار کرد. ومساحتی که باآن حساب‌می‌شد، مساحت‌ابن هبیره بود.

یزید ولیعهدی پس ازخود را برای هشام قرار داده بود، سپس برآن شد که برای پسرش ولید بولیعهدی بیعت بگیردو هشام درجزیره بود؛ پس خالدبن عبدالله قسری را نزدوی فرستاد تا او را تشویق کند که خود را از ولیعهدی خلع نماید و جزیره طعمهٔ او باشد. خالد بن عبدالله گفت: نزد وی‌آمدم و مطلب را با او در میان گذاشتم و زود پذیرفت، پس باو گفتم: ای آدمی، اگر از من مشورت بخواهی و با من عهد کنی که راز مرا فاش نکنی، آنچه را صلاح تو است بگویم. گفت: از تو مشورت می‌خواهم و برای تو با خدا عهد می کنم که رازت را نهفته دارم. گفتم: چندروزی بیش‌نمانده که جزیره یکی از (نواحی)

کشورت باشد. گفت: چگونه از یزید در امان باشم؟ گفتم در عهدهٔ من. گفت: هرچه خواهی انجام ده که سپاس آن را برای توخواهم داشت. پس نزد یزید باز آمدم و گفتم: ای امیرمؤمنان، من (هشام را) مردی پر مقاومت یافتم؛ و تو را بخدا قسم می‌دهم که مبادا میان خودتان دشمنی و کینه افکنید و برای مردم راهی ببدگویی و نافرمانی خود باز کنید؛ بهتر همان که ولید را پس از برادرت ولیعهد قراردهی. یزید بگفتهٔ من اعتماد کردوهمان‌را بکاربست. هشام هم پیوسته این‌خدمت را ازخالد سپاسگزار بود تا آنکه بخلافت‌رسید واوراوالی‌عراق کرد.

غالب بریزید، سعیدبن خالدبن عمروبن عثمان‌بن عفان بود؛ و رئیس پلیس او، کعب‌بن حامد عبسی؛ و رئیس نگهبانان وی، یزید بن ابی کبشهٔ سکسکی[1] و حاجب او غلامش خالد. حکومت یزید چهارسال بود وچهار روز مانده ازشعبان سال۱۰۵ در سی‌وهفت‌سالگی در گذشت.

ولیدبن‌یزید بروی نماز گزاردودربلقای‌دمشق‌دفن‌شد وده پسربجای گذاشت [وآنان]: ولید، یحیی، محمد، غمر، سلیمان، عبدالجبار، داود، ابوسلیمان، عوّام وهاشم.

درحکومت اودرسالهای ۱۰۱، و۱۰۲، و۱۰۳ عبدالرحمان‌بن ضحاک‌بن قیس با مردم حج گزارد؛ ودرسال ۱۰۴، عبدالواحدبن عبدالله‌بن بشر نضری.

درحکومت‌او درسال۱۰۲، عبدالولیدبن‌هشام[2] بسرزمین رومیان‌لشکر کشید و برمخاضه[3] نزدانطاکیه‌فرودآمد؛ وعمربن‌هبیره‌درارمنستان‌چهارم[4] بارومیان‌نبرد کردوآنان را شکست‌داد وازایشان‌هفتصداسیر گرفت[5]. درسال۱۰۳، عباس‌بن ولید

---

۱ ـ قاموس: سکاسك: طایفه‌ای است در یمن که جدشان، قیل سکسك بن اشرس و یا هم سکاسك بن وائله است، یااین‌غلط ودرست همان اول‌است‌ودرنسبت: سکسکی، گفته‌شود. ۲ـ ن،ب: ولیدبن‌هشام. ۳ـ قاموس: مخاض بروزن سحاب: نهری است نزدیك معره. ۴ ـ ر. ك. مراصد الاطلاع وفتوح‌البلدان ص۱۹۷. ۵ـ تاریخ طبری‌ج۵ ص ۳۵۸.

بجنگ رفت[1] ومردم درسریّه‌ها کشته شدند؛ وترکان برسرزمین اُلّان[2] غارت بردند؛ وعبدالرحمان بن سلیمان کلبی وعثمان بن حیّان مرّی بجنگ رفتند وبرحصنی فرود آمدند وآن رافتح کردند؛ درسال ۱۰٤ عبدالرحمان بن سلیمان کلبی فرماندهی لشکر تابستانی راست، وعثمان بن حیان مری فرماندهی جنگ تابستانی چپ راداشتند؛ درسال ۱۰۵ سعیدبن عبدالملك بن مروان (بجنگ رفت) و سپس بازگشت و بناحیهٔ ترکان لشکر کشیدوتا قصرقطن رسید؛ وجراح بن عبدالله حکمی بدربند اُلّان لشکر کشید تا از دربندبیرون رفت.

فقهای دوران حکومت یزید عبارت بودند از: یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب، سالم بن عبدالله بن عمر، قاسم بن محمدبن ابی بکر، محمدبن [مسلم بن] شهاب زهری، محمدبن کعب قرظی، عاصم بن عمربن قتاده، نافع مولای عبدالله بن عمر، سعیدبن یسار، محمدبن ابراهیم بن حارث تیمی، عبدالله بن دینار، عبدالله بن ابی بکربن محمد [بن عمرو] بن حزم، طاوس یمانی. عطاءبن ابی رباح — حبیب بن ابی رباح[3] — حبیب بن ابی ثابت، عبدالملك بن میسره و ابواسحاق سبیعی.

۱ـ بجنگ روم رفت و شهری را بنام رسله‌فتح کرد (طبری).

۲ ـ سرزمینی وسیع و امتی بسیار در سرزمینی نزدیك دربند در کوههای قبق (مراصد).

۳ ـ ن: افتاده دارد.

دوران هشام بن عبدالملك بن مروان[1]

سپس هشام بن عبدالملك بن مروان که مادرش : ام هشام دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی بود، به زمامداری رسید و در قریه‌ای از جزیره بنام : زیتونه[2] خلافت بدو رسید ؛ پیك آمد و بروی بخلافت سلام کرد : پس از رصافه[3] سوار شد تا به دمشق آمد و آن در ماه رمضان سال ۱۰۵ بود ، و از ماههای عجم در کانون ؛ و خورشید در آن روز در دلو بود ، ۶ درجه و ۵۸ دقیقه ؛ و قمر در قوس ، ۷ درجه و ۹ دقیقه؛ و مشتری در میزان، ۶ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مریخ در عقرب، ۲۱ درجه و ۳۹ دقیقه ؛ و زهره در قوس ، ۲۰ درجه و ۳ دقیقه ؛ و عطارد در دلو ، ۲۱ــ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و رأس در دلو ، ۲۰ درجه و ۲۰ــ دقیقه[4] .

خالد بن عبدالله قسری را بحقی که خالد بر او داشت، والی عراق کرد و به جنید ابن عبدالرحمان دستور کتبی داده بود که با خالد مکاتبه کند و او چنان کرد[5] و کار جنید

۱ـ ل: ص۳۷۸. تاریخ الخلفا ص ۲۴۷ : مصعب زبیری گفت : عبدالملك بخواب دید که چهارمرتبه درمحراب پیشاب‌کرد و ازسعیدبن مسیب تعبیر آن را پرسید. سعیدگفت : چهار تن از فرزندان صلبی اوبخلافت می‌رسند ، و آخرشان هشام بود. ۲ـ جایی در بادیهٔ شام که هشام در آن منزل داشت ، تا آنکه رصافه را ساخت و بآن منتقل شد و تا آخر عمردر آن منزل‌داشت(مراصد).
۳ـ بضم اول، پس ازطاعون شام ، هشام آن را درمغرب رقه ساخت و تابستان در آن ساکن می‌شد (مراصد). ۴ـ ن: افتاده دارد. ۵ـ فتوح البلدان ص۴۲۹ .

دربلاد سند بالا گرفت و بر آن سرزمین استیلا یافت تا به‌جرز[1] وسپس بسرزمین چین رسید و پادشاه آن را باسلام دعوت کرد، لیکن او به‌نبرد با جنید برخاست و جنید درمقابل وی پایداری کرد ودرجنگ با او پافشاری نمود و قلعهٔ وی را با نفت و آتش هدف کرد، پس آن را خاموش نمود وجنید گفت: درمیان قلعه‌مردانی ازعرب هستند که آتش را خاموش نمودند. جنید پیوسته با او نبرد می کرد تا خواستارصلح شد و باوی صلح کرد و شهر را گشود و دو مرد عرب درآن یافت و آنان را کشت وجنید چندروزی اقامت گزید وسپس به کیرج[2] لشکر کشیدواشند. رابید پادشاه درنبرد با وی همراه او بود پس راه پادشاه کیرج گریخت و جنید آن رافتح کرد واسیروغنیمت گرفت و کارهای او روبراه شد، آنگاه عمال خود را بسوی حرمذ ومندل[3] و دهنج وبروص و سرست و بیلمان[4] و مالبه و دیگربلاد گسیل داشت وهشام خبر فتحی‌را که ازمردم رسیده بود بوی نوشت واورا مژده داد که مسلمانان عده‌ای را اسیر گرفته وخران و گاوانی را غنیمت برده‌اند، پس جنید باو نوشت که من بدفترم نگریستم ودیدم از روزی که از بلاد سند بیرون آمده‌ام، خدا ششصدوپنجاه هزاراسیرعایدمن کرده،وهشتاد میلیون درهم‌فرستاده وچندین برابر آن‌راانبارها درمیان‌سپاه‌تقسیم کرده‌ام. جنیدچندسالی برسر کاربماندو سپس خالد بجای وی تمیم‌بن زید عتبی را بکار گماشت و اوهجده میلیون(درهم) تتری را که جنید دربیت‌المال بجای گذاشته بود، فرستاد[5] وکارتمیم روبراه نشد و مردم آن بلاد بسیار با وی مخالفت کردند وجنگهای او فراوان شد وبسیاری از یاران او کشته شدند وازآنجا بقصد عراق بیرون آمد،[6] پس خالدبه‌هشام نوشت که

۱- فتوح ص۴۳۰. ۲- در فتوح‌البلدان ص۴۲۹ـ ۴۳۰، کیرج و مرمذ ومندل ودهنج‌و بروص و جرز وبیلمان ومالیه‌آمده است. ۳- شهری درهند که ازآن‌عود فائق (مندلی) آورند (مراصد). ۴ - بفتح (مراصد). ۵- فتوح ص ۴۳۰. ۶- فتوح: ونزدیک‌دیبل برسرآبی بنام ماءالجوامیس مرد .

حکم‌بن عوانهٔ‌کلبی را حکومت دهد؛ و حکم هنگامی رسید که همهٔ بلاد هند ازدست رفته بود، مگرمردم قصه[۱]؛ وآنان گفتند: برای‌ما حصنی بساز که مسلمین بدان پناه می‌برده باشند، پس شهری را بنا کرد وآن‌را محفوظه[۲] نامید و پس از جنگی‌سخت دشمنان استیلا یافته‌را جلا کرد وآن بلاد امن وآرام گشت. عمرو ابن‌محمدبن قاسم ثقفی و جماعتی از وجوه مردم همراه حکم بودند و در آن سرزمین اقامت گزید تا خالد عزل شد و یوسف [بن] عمرثقفی والی (خراسان) گردید.

هشام درسال ۱۰۷ مسلمةبن عبدالملك‌را والی ارمنستان وآذربایجان کرد واو سعیدبن عمروحرشی را بفرماندهی مقدمه‌اش گسیل داشت، پس با لشکری‌از خزر که ده‌هزار از اسیران مسلمانان همراه داشتند، روبرو شد وباآنان جنگید و شکستشان داد وعمومشان را کشت و اسیران را از ایشان پس گرفت و چندین بارچنین کرد وپسرخاقان را کشت وچندین شهررا گشود وسرپسرخاقان را بدون مشورت مسلمه نزد هشام فرستاد و بدینجهت هشام بروی خشم گرفت و نامه‌ای ملامت‌آمیزبدو نوشت و اورا عزل کرد و عبدالملك بن مسلم عقیلی را بجای وی نهاد و باودستور داد تا سعیدبن عمرو حرشی‌را دربند کرده و درشهری‌بنام قبله[۳] زندانی کند و مسلمه خود رسید و حرشی را احضار کرد و با او درشتی نمود و پرچمش را درهم شکست و او را بزندان برذعه[۴] فرستاد. هشام نامه‌ای به مسلمه نوشت و اورا براین کارملامت کرد و ازطرف خود کسانی فرستادتا سعیدبن عمرو حرشی را از زندان درآوردند ونزد وی بردند.

مسلمه دربلادخزرپیش رفت[۵]تا بجرزان[۶]رسید وآن‌را فتح کرد ومردمش‌را

۱ـشهری‌درهند(مراصد). ۲ـفتوح‌ص۴۳۰. ۳ـشهری‌قدیمی‌نزدیك‌دربندازنواحی‌ارمنستان (مراصد). ۴ـشهری دربالای آذربایجان(مراصد). ۵ـفتوح،ص۲۰۹؛ و مسلمه با مردم خیزان صلح کرد و دستور داد تا قلعهٔ آن را خراب کردند. ۶ـ نام عمومی ناحیهٔ ارمنستان که قصبهٔ آن تفلیس است(مراصد).

کشت؛ سپس به‌شروان روی نهاد ومردم آنجا با وی سازش نمودند؛ سپس رهسپار مسقط[1] شد ومردم آنجا نیز باوی صلح نمودند وسواران خود رابسوی الکز[2] گسیل داشت تا اهالی آنجا باوی‌صلح کردند؛ ونیز به‌طبرستران[3] فرستاد و اهالی آن باوی صلح کردند، آنگاه در بلاد پیش رفت و کسی با وی روبرو نمی‌شد تا بسرزمین ورثان[4] رسید و خاقان پادشاه خزر با وی بجنگ ایستاد و جماعتی از پادشاهان بلادی که فتح کرده‌بود همراه‌مسلمه‌بودند؛ پس‌مروان‌بن‌محمد[5] را فرمانده مقدمهٔ سپاه[6] قرارداد واو با دشمن روبرو شد و چند روزی در جنگ با ایشان پایداری کرد وبسا که ناپدید می گشت ومی گفتند مروان کشته‌شد، و مسلمه می گفت: بخدا قسم پیش ازآنکه بروی بخلافت سلام شود، کشته نمی‌شود. پس‌مسلمه‌عموم آن‌بلاد رافتح کرد.

و[هشام] مسلمه را عزل کرد و[7]مروان‌بن محمد را بر سرکار آورد و او بهمان‌قلعه‌ای که‌پادشاه‌سریر[8] درآن‌بود روی‌نهاد؛ وآن تختی‌ازطلا بود که‌بعضی ازپادشاهان عجم وبقولی انوشروان‌آن را فرستاده بود و بدان جهت سریر نامده

---

۱ ـ روستایی در ساحل دریای خزر نرسیده به‌دربند(مراصد). ۲ ـ شهر کوچکی پشت دربند (مراصد). ۳ـ ل ، ب : طبرسران . مراصد الاطلاع: طبرستران: از نواحی ارمنستان . فتوح‌البلدان ص۲۰۹ : و پادشاهان جبال باوی سازش نمودند و شروانشاه ولیرانشاه و طبرسرانشاه وفیلانشاه‌وجرشانشاه و امیرمسقط نزد وی آمدند. ۴ـ شهری درحدود آذربایجان درهفت فرسخی بیلقان(مراصد). ۵ـ ابوعبدالملك : مروان‌بن مخمدبن مروان‌بن حکم آخرین خلفای بنی امیه که چون مربی او جعدبن درهم بود ، او را جعدی می‌گفتند ، و حمار نامیده می‌شد ، چه در جنگ با کسانی که بر وی خروج می‌کردند ، عرق او نمی‌خشکید و در مثل می‌گویند : فلانی از خرشکیباتراست وبرای همین حمار لقب یافت، و بقولی برای آنکه عرب هر صد سال را حمار می‌نامد وچون سلطنت بنی‌امیه نزدیك صد سال شد ، برای همین‌مروان را حمار لقب دادند (تاریخ الخلفاص۲۵۴). ۶ـ مقدمةالجیش‌رادرقدیم: یزك؛ واکنون:گشتی‌شناسایی، ونیز دیده‌ور می‌گویند. ۷ ـ هشام پس از مسلمه ، سعید حرشی و پس از دوسال مروان‌بن محمد را بر آن سرحد گماشت (فتوح‌ص۲۰۹). ۸ـسریر:مملکتی‌وسیع میان‌الان ودربندکه جز دوراه ندارد : راهی ببلاد خزر ، وراهی ببلادارمنستان (مراصد).

شد؛ پس بر هزار و پانصد غلام مشکین موی با وی صلح کرد[1]؛ سپس به‌سوی تومانشاه رهسپار شد و پادشاه آنجا با وی صلح کرد[2]؛ سپس بسر زمین زریکران در آمد و پادشاهش با وی صلح کرد[3]؛ آنگاه رهسپار حمزین شد و با آنان جنگید و بسیاری از ایشان را کشت و بیشتر آن سرزمین را فتح کرد[4] و خواربار را در شهر دربند فراهم ساخت و همان‌جا بماند.

بشر بن صفوان[5] کلبی عامل مغرب بود و چون هشام روی کار آمد، مالهای بسیار و هدیه‌هایی نزد وی فرستاد، پس هشام او را برسر کار حکومت افریقا بگذاشت و بود تا همانجا بمرد؛ و هشام پس از مرگ بشر بن صفوان، عبیدة بن عبدالرحمان قیسی[6] را والی افریقا قرار داد و برسر کار بود تا مردم را به جنگ دریایی برد و غنیمتهای بسیار بدست آورد و با مالهای فراوان و بیست هزار بنده نزد هشام رفت و از کار مستعفی شد و هشام استعفای وی را پذیرفت و بجای او عقبة بن قدامهٔ تجیبی را برسر کار آورد و چندی نماند که معزول شد و عبیدالله بن حبحاب[7] جای او را گرفت و غزوه‌های بسیاری رفت[8] [...] و کلثوم بن عیاض کشته شد.[9] سپس حنظلة بن صفوان بن کلبی[10]

۱ـ ر.ک. فتوح البلدان ص ۲۱۰. ۲ـ مروان با اهل تومان بر صد کنیز و پنجاه غلام پنج وجبی مشکین موی و ابرو و مژه و بیست‌هزار ... (فتوح). ۳ـ ر.ک. فتوح ص ۲۱۰. ۴ـ ر.ک. فتوح ص ۲۱۰. ۵ـ بن طویل بن بشر بن حنظلة بن علقمة بن شرحبیل بن عزیز بن خالد کلبی، از ۱۷ رمضان سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۲ والی مصر؛ و از سال ۱۰۲ تا سال ۱۱۰ والی افریقا بود. ر.ک. معجم الانساب ص ۳۸، ۹۹. ۶ـ عبیدة بن عبدالرحمان (بن ابی الاغر) سلمی از ربیع الاول سال ۱۱۰ تا ربیع الثانی سال ۱۱۶ والی افریقا بود. ر.ک. معجم الانساب ص ۹۹. ۷ـ موصلی از ربیع الثانی سال ۱۱۶ یا هم سال ۱۱۷ تا رمضان سال ۱۲۳ والی افریقا بود. ر.ک. معجم الانساب ص ۹۹ و کامل التواریخ ج ۴ ص ۲۱۹، ۲۲۲ ۸ـ ل، پ؛ و بربرها شورش کردند و چون کارش بسستی کشید هشام؛ کلثوم بن عیاض را با لشکری عظیم به افریقا فرستاد و بربریان با وی روبرو شدند. ر.ک. کامل التواریخ ج ۴ ص ۲۲۳. ۹ـ از رمضان یا جمادی سال ۱۲۳ تا ربیع الثانی سال ۱۲۴ والی افریقا بود. ر. ک. معجم الانساب ص ۹۹. ۱۰ـ برادر بشر بن صفوان از شوال سال ۱۰۲ تا ۱۱ شوال ۱۰۵ و بار دیگر از ۵ محرم سال ۱۱۹ تا ۱۳ شعبان ۱۲۴ والی مصر؛ و از ربیع الثانی سال ۱۲۴ تا سال ۱۲۷ والی افریقا بود.

با فرمان حکومت افریقا رسید و عکاشة بن ایوب فزاری بر بعضی ناحیه‌ها دست‌یافته بود، پس حنظله بر او ظفر یافت و تا (آخر) دوران مروان‌بن‌محمد برسر کار بود.

سلیمان‌بن کثیر خزاعی و همراهانش در سال ۱۱۱ در خراسان به دعوت به سوی بنی‌هاشم قیام کردند و دعوت ایشان آشکار شد و پیروانشان بسیار گشت و بکیربن ماهان رسید و مردمی بسیار در خلع بنی‌امیه و بیعت با بنی‌هاشم با او همداستان شدند و پیروان‌وهمراهانشان بسیار گشتند، سپس پسرماهان را مرگ فرا رسید وابوسلمه حفص‌بن سلیمان خلال را جانشین خویش ساخت و آن را به محمدبن علی‌بن عبدالله گزارش داد و به‌وی اعلام کرد که او را شایسته می‌داند، پس محمد هم اورا پذیرفت وفرمانی بیاران خود نوشت تا از وی بشنوندوفرمان برندوهمگی به‌فرمان وی‌درآمدند وخالدبن عبدالله[۱] برادرخویش اسدبن عبدالله[۲] را والی خراسان کرد واو از ایشان خبریافت وجماعتی ازآنان راگرفت ودستها وپاهاشان‌رابرید وبدارشان زد وپیوسته در بیم و هراس می‌زیستند تا اسد مرد و جعفربن حنظلۀ بهرانی والی خراسان گردید.[۳]

یزیدبن‌غریف‌همدانی‌را والی سیستان کرد وچون به‌سیستان‌رسید، روش او بد شد وفاسقی را آشکارساخت،پس گروهی ازخوارج بر او تاختند وهنگامی که در مجلس خود نشسته بود وهزاروپانصد نفرمسلح بر سروی ایستاده بودند، او.را کشتند. خوارج پنج‌نفربودند ویکی ازآنان بروی حمله‌بردواورا به‌شمشیری زد و کشت وسپاهیان برایشان تاختند وپس ازآنکه جماعتی از سپاهیان را ازپا در

۱ـ ازسال ۷۱ تا سال ۷۳ ازطرف عبدالملك والی بصره، وباردیگرازسال ۱۰۵ تاسال۱۲۰ ازطرف هشام والی‌تمام عراق‌وخراسان وهندبود، ر.ك. معجم‌الانساب ص ۶۲،۶۳،۷۷. ۲ـ ازسال ۱۰۵ تا سال ۱۰۹ و باردیگرازسال ۱۱۷ تا سال ۱۲۰ ازطرف برادر خود که والی تمام عراق بود، حکومت خراسان داشت، معجم‌ص۷۷. ودرربیع‌الاول سال ۱۲۰ دربلخ بمرد (کامل‌ج۴ص۲۳۴).

۳ـ در سال ۱۲۰ از طرف خالد حکومت خراسان‌یافت. ر.ك. معجم‌ص۷۷، وچهارماه برسرکاربود (کامل‌ج۴ص۲۳۴).

آوردند، آنان را کشتند؛ وچون خبر به‌خالدبن‌عبدالله رسید، اصفح‌بن عبدالله‌کلبی را بحکومت سیستان فرستاد و او در زمستان رهسپارنیه[1] شد و مردم را بجنگ فراخواند، پس‌پیرمردی ازاهل شهربنام عبدالله‌بن عامر نزد وی‌آمدو گفت : ای امیر، اکنون وقت جنگ نیست . گفت: من بوقت جنگ ازتوداناترم ، وبراه‌افتاد وچون بدهان دره‌ای ازدره‌ها رسید، عمروبن بجیرپیش آمدو گفت : خدا امیر را توفیق دهد، اکنون موقع داخل‌شدن باین دره نیست . گفت : اگر من گویندهٔ دیروزرا ادب می کردم، امروز این سخن را نمی‌شنیدم . آنگاه بداخل دره راند وچون درآن پیش رفت ، دشمن تنگناهای آن را بر او گرفت (و از هرسوی) فراهم‌آمد وهمهٔ آن لشکر کشته شدند ویکی ازایشان جان بدرنبردوچون خالد خبریافت که اصفح ومسلمانان همراه وی کشته شدند، عبدالله‌بن ابی بردة بن ابی موسی را بجای‌وی‌فرستاد واودرحکومت خالدبرسر کاربود.

وفات ابوجعفرمحمدبن علی‌علیه‌السلام

ابوجعفرمحمدبن علی‌بن‌حسین‌بن علی‌بن ابیطالب که مادرش:ام عبدالله‌دختر حسن‌بن علی‌بن ابیطالب است درسال۱۱۷ وسن ۵۸ سال وفات کرد.

ابوجعفر گفت: من چهارساله‌بودم که جدم حسین‌بن علی کشته شد وشهادت وی وآنچه را درآن وقت بما رسید بیاددارم .

ابوجعفر«باقر» نامیده می‌شد چه اودانش راشکافت. جابربن عبدالله انصاری گفت : پیامبرخدا بمن گفت : انك ستبقی حتی‌تری رجلا من ولدی اشبه الناس بی؛ اسمه علی اسمی؛ اذا رأیته لم یخل علیك فاقرأه منی‌السلام، «پس از من زنده می‌مانی تابزودی‌مردی‌ازفرزندان‌مراببینی که‌ازهمهٔ مردم‌بمن شبیه‌ترونامش مانند

۱ـ بکسر اول؛ قریه‌ای‌میان‌هرات‌وکرمان؛ وبقولی؛شهری‌کوچك‌میان‌سیستان‌واسفزار(مراصدالاطلاع) .

نام‌من‌است ؛ هر گاه‌او را ببینی بی‌اشتباه‌بشناسی؛ پس‌از‌من‌سلامش‌برسان». چون‌سن جابر بالا رفت‌و‌بیم‌مرگ‌داشت،می گفت:ای‌باقر،تو کجایی؟ تا او را دید‌و‌بر‌روی‌افتاد ودست‌و‌پایش را می‌بوسید و‌می گفت: پدرومادرم فدای شبیه پدرش پیامبر‌خدا‌باد، پدرت تورا سلام می‌رساند.

ابوحمزهٔ ثمالی گفت : از محمدبن علی شنیدم که می گفت : خدای عزّ و جلّ می گوید : اذا جعل عبدی همّه فی‌هماً واحداً ، جعلت غناه فی‌نفسه؛ و نزعت الفقرمن بین عینیه ؛ وجمعت له شمله، و کتبت‌له[1] من‌وراء تجارة کل تاجر. و اذا جعل همّه فی‌متفرقا ، جعلت شغله فی‌قلبه؛ و فقره بین عینیه ؛ و شتّت علیه امره ؛ ورمیت بحبله علی غاربه ؛ ولم ابال‌فی‌ای وادمن‌اودیةالدنیا هلك .

«هر گاه بنده‌ام همّ‌خود را دربارهٔ من ، یك هم قراردهد ، توانگری او را دردلش قراردهم ؛ وفقررا ازپیش‌چشمانش بکنم؛ وامورپراکنده‌اش‌رافراهم‌سازم؛ و از پشت سربازرگانی هربازرگانی ، برای وی‌بنویسم (حواله‌دهم) وهر گاه همّ خود را دربارهٔ من پراکنده سازد ، گرفتاری او را در دلش ، و فقر او را جلو چشمانش قراردهم؛ وامراو را براوپراکنده سازم؛ ومهارش را بگردنش اندازم ؛ وباك نکنم که در کدام وادی‌ازوادیهای دنیا هلاك‌شود».

به محمد گفته شد : آیا چیزی بهتر ازطلا می‌شناسی ؟ گفت : نعم معطیه ، «آری بخشنده‌اش» .

و گفت : اصبر‌للنوائب ؛ ولاتتعرّض للحقوق ؛ ولاتعط احدامن نفسك‌ماضرّه علیك اکثرمن نفعه ، «برای گرفتاریها شکیبا باش ؛ و بحقوق (دیگران) تعرض مکن؛ وهیچکس را ازخود چیزی مبخش که زیانش برتو بیش از سود آن برای

۱ـ ظاهراً‌صحیح‌آن، کنت‌له. باشد ودرآن‌صورت ترجمه این خواهدبود: وخود برای‌اوپشت تجارت، هرتاجری خواهم بود ، یعنی‌تجارت هرتاجری را برای وی انجام خواهم دادوپشت کاراورا خواهم‌گرفت. ر.ك. کافی‌ج ۲ص۱۳۷ وص ۶۰۳.

او[۱] باشد».

و گفت: کفی العبد من الله ناصراً ان یری عدوه یعصی الله، «در یاری خدا بنده‌اش راهمان بس که دشمن خود را درمعصیت خدا ببیند».

و گفت: شرّالآباء من دعاه البرّالی الافراط؛ وشرالأبناء من دعاه التقصیرالی العقوق، «بدترین پدران، کسی است که نیکی اورا بزیاده روی وادارد؛ وبدترین پسران، کسی است که کوتاهی کردن، وادار بعقوقش کند».

وابوجعفر ازاین گفتار خدای عزوجل پرسیده‌شد: وقولواللناس حسنا[۲]. گفت: قولوالهم احسن ماتحبون ان یقال لکم، «بهترین سخنی را که دوست می‌دارید بشما گفته‌شود، به‌آنان بگوئید».

سپس گفت: ان‌الله‌عزوجل یبغض اللعّان السّباب الطعّان الفحّاش المتفحش السّائل الملحف؛ ویحب الحیی الحلیم العفیف المتعفّف، «همانا خدای عزوجل دشمن می‌دارد لعن کنندهٔ دشنام دهندهٔ عیبجوی ناسزاگوی بدزبان سؤال کنندهٔ اصرار ورزنده را؛ ودوست می‌دارد باحیای بردبار پارسامنش را».

و گفت: لوصمت النهار لاافطر، وصلیت اللیل لاافتر، و انفقت مالی فی‌سبیل‌الله علقاً علقا، ثم لم‌تکن فی‌قلبی محبة لأولیائه ولابغضة لأعدائه مانفعنی ذلك شیئاً، «اگر روز را بدون افطار روزه گیرم، وشب را بدون سستی نماز گزارم، و مال خودرا تمام درراه‌خدا بدهم، سپس دوستی‌دوستانش ودشمنی‌دشمنانش دردلم‌نباشد، ازآن‌هیچ سودی بمن‌نرسد».

واورا پنج پسر بود: ابوعبدالله جعفر، عبدالله، ابراهیم؛ وعبیدالله وعلی که در کودکی مردند.

علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب درسال ۱۱۸ درگذشت وتولدش درهمان

۱ـ ل، ن: افتاده‌دارد. ۲ـ س۲ی۸۳: «وگفتاری‌نیك بمردم بگوئید.»

شبی بود که علی‌بن ابیطالب دربامدادآن کشته شد. وفاتش دراحهیر میان حمیمه واذرح از توابع دمشق درهفتاد و هشت سالگی روی داد ، ومادرش : زرعه دختر مشرح‌بن معدی کرب یکی ازچهارپادشاه کنده بود ودارایی وبرتری‌وبزرگواری داشت و از پدرش روایت می کرد. گفت : از پدرم شنیدم که می گفت : کسی که نفسش درهوای خویش براو چیره گردد، نباید طمع کند تا در آنچه می‌خواهد برنفس چیره شود.و گفت: ازپدرم شنیدم که می گفت: مردم زمانی باپرهیزگاری معاشرت می کردند ، سپس که آن برداشته شد با مردانگی معاشرت کردند ، سپس آن‌هم‌ازمیان‌رفت‌وباحیاآمیزش نمودند،وچون حیاازمیان‌رفت، پرده‌پاره‌شد.

و گفت: ازمرد بزرگوارهرگاه مهربانی خواهند، نرمخو گردد ؛ و با مرد فرومایه هرگاه مهربانی کنند، سنگدل‌شود.

و گفت : سخاوت ورزیدن مردم از آنچه در دست دیگران است ، از سخاوتمندی آنان به‌بخشش بهتراست ؛ وقناعت لذت زندگی است؛ و رضا بقسمت ازمردانگی بخشش بیشتراست؛ و کسی که‌خود را از چهار چیزنگه دارد سزاوار است که‌آنچه بجزاو رسیده است بدو نرسد : شتاب کردن، لجاج ورزیدن ، خود پسندی و سستی کردن .

علی‌بن عبدالله‌بن عباس را بیست‌ودو فرزندبود: محمدبن علی، مادرش: عالیه دخترعبیدالله‌بن عباس ؛ داود وعیسی از کنیزی، سلیمان و صالح‌از کنیزی ،احمد و بشرو مبشر و اسماعیل وعبدالصمد از کنیزانی ، عبدالله اکبر، مادرش : ام‌ابیها دختر‌عبدالله‌بن جعفربن‌ابی‌طالب، وازاوفرزندی نماند؛ وعبیدالله، مادرش‌فلانه‌دختر حریش ؛ و عبدالملك و عثمان و عبدالرحمان و عبدالله اصغر و سفاح همواست ، ویحیی‌واسحاق‌ویعقوب وعبدالعزیزواسماعیل اصغروعبدالله‌اوسطواحنف‌همواست، ازچند کنیز.

محمد بن علی بن عبدالله در حالی که پسرش ابوالعباس را همراه داشت برهشام درآمد و چون ازنزد وی بیرون رفت به بعضی‌همراهان خود گفت : نزد امیرالمؤمنین ازسنگینی قرض و عیالواری شکایت نمودم ؛ پس مرا مسخره کرد و گفت: منتظرپسرحارثیه یعنی این کودك باش.

هشام درتعقیب خارجیان اصراروزرزید[1] [.....] پس روزی نشست و خوارج را نزد خویش فراهم ساخت و گفت : ای گروه ، از خدا بترسید و جهاد را وا مگذارید . پس با وی بیعت نمودند وچند روزی بماند و مرگ او فرا رسید و به آنان گفت: من به‌هیچکس بیش از بهلول‌بن عمیرشیبانی وثوق ندارم . پس چون مرد، بهلول خروج کرد وبه‌نزدیك کوفه‌آمد وخالدبن عبدالله ازآن خبریافت و سوارانی برسروی فرستاد که از[عین] التمر تا موصل درپی او تاختند ودرموصل کشته شد .

هشام کارهایی ازخالدبن عبدالله شنیدوبروی خرده گرفت ، ازجمله آنکه مالهای بسیاری راکه مبلغ آن سی و شش میلیون درهم بود پراکنده ساخت و هشام‌آن‌راناروا شمرد، دیگرآنکه خالد دوانگشت‌خودراپهلوی‌هم گرفت‌و گفت: امیه درشرف (خاندان) قسراینطور(چیزی) نیفزوده است. پس هشام به‌وی‌نوشت: اما بعد گفتارت بمن رسید تو جزاز بجیلهٔ خوارفرومایه نیستی و بزودی ای پسر زن نصرانی خواهی دانست که همانکس که تو را بلند کرده است ، بیدرنگ تو را پست می کند . خالد ۱٤ یا ۱۵ سال درعراق برسرکار بود و چون هشام تصمیم

۱ـ درسال۱۱۹ ، مغیرةبن سعید وبیان باچند(شش)نفرخروج‌کردند و خالد آنان راگرفت و کشت، ودرهمین سال، بهلول بن‌بشرملقب به«کثاره» خروج‌کردوکشته شد ، و سپس عمرو یشکری خروج کرد ونیزکشته شد، آنگاه عنزی(بختری) معروف به «صاحب اشهب» بهمراهی شصت نفر خروج کردوهمگی‌کشته شدند، سپس وزیرسختیانی با چندنفری درحیره برخالد خروج‌کردند و یارانش‌کشته شدند وخودش پس‌ازچندی بآتش سوزانده‌شد (ر.ك. تاریخ طبری ج۵ ص۴۵۶ـ۴۶۱ کامل ج۴ص۲۳۰ـ۲۳۲).

گرفت او را از کار بر کنار کند، حسّان نبطی را که از همه کار خالدبن عبداللّه آگاه بود، احضار کردو آمادهٔ کشتن وی گردیدوبخدایی که[جز] اوخدایی‌نیست قسم خورد که باید بااوراستی کند یاهم‌اورامی کشد. پس حسان‌صندوقهای‌وقایعی علیه خالد نزد وی آورد و نخستین منشیی بود که علیه حاکم شهرخودگزارش داد. وچون هشام بر آنچه‌می‌خواست ازکارخالد اطلاع یافت،به‌یوسف‌بن‌عمر ثقفی[1] که عاملش دریمن بود، نامه‌ای بخط خود نوشت که هیچکس را بر آن مطلع نساخت و اورا دستورداد تا به‌عراق رودوخبرخویش را پوشیده دارد - تا به عراق رسد-[2] و خالد ویارانش را دستگیر کند و از وی سی و شش میلیون درهم مطالبه نماید. پس یوسف بهمراهی هفت نفر ازیمن بیرون‌رفت و امر خویش را پوشیده داشت تا به‌عراق‌آمد ورسیدنش به‌عراق در سال ۱۲۰ بود، یوسف‌بن عمربا‌پنج‌نفر شبانه رسید تا بمسجد جامع رفت و چون نماز بپا شد، خالد پیش رفت تا نماز بخواند، پس یوسف اورا کشید و بیرونش کرد؛ سپس پیش ایستاد و در نخستین رکعت، اذا وقعت الواقعه[3]، و سپس در رکعت دوم سأل سائل بعذاب واقع[4] را قرائت کرد، سپس روی به مردم آورد وخویش را به‌آنان معرفی کرد و خالد و همدستانش را گرفت و آنان را بانواع‌شکنجه‌ها عذاب داد وآن‌مبلغ را از ایشان مطالبه کرد، پس جماعت دهقانان عراق و توانگران مردم فراهم شدندو گفتند: ما این مبلغ را ازطرف او بعهده می گیریم ومی‌پردازیم.

گویند: یوسف پیشنهادشان را پذیرفت وچون مال رانزد وی آوردندخالد را بازخواست کرد واورا گرفت وجبهٔ پشمی براو پوشانید و دست وی را بگردنش

۱- یوسف‌بن‌عمربن محمدبن حکم‌بن‌ابی‌عقیل‌بن مسعود ثقفی ازسال ۱۲۰ تا ۱۲۵ بر تمام عراق ومشرق، وتا سال ۱۲۶بر‌عراق و مشرق جزخراسان، وپیش ازآن از۲۷ رمضان سال ۱۰۶ تا سال۱۲۰ حکومت یمن داشت. او پسر عموی حجاج‌بن یوسف‌بن حکم بود ودرحدود سال ۶۵ تولد یافت ودرسال ۱۲۷ دردمشق‌گردن زده‌شد (معجم‌الانساب ص۶۳، ۱۷۶).

۲- ن: افتاده‌دارد.

۳-س۵۶.

۴-س۷۰

غل کرد، سپس اورا نزد یوسف که روی سکویی نشسته بود آوردند، پس او را چنان پیش کشید که برو افتاد و کسی از حاضرین گفت: خالد را دیدم که همین کاررا با عمربن هبیرهٔ فزاری[۱] هنگامی که ازعراق عزلش کرد، انجام‌داد، پس هر کس بکاری گماشته‌شد بایدنیکی کند.

یوسف خالد و عمالش را بیم داد و پولها از ایشان مطالبه کرد و آنان را شکنجه داد تا بیشترشان در دست اومردند، ابان بن ولید بجلی را بپرداختن ده میلیون درهم موظف کرد، و طارق بن ابی زیاد عامل فارس را بپرداختن بیست میلیون؛ وزبیرعامل اصفهان وری وقومس را بدادن بیست‌میلیون؛ و جز آنان را بکمترازاین؛ وبیشتراین‌مبلغ‌راوصول کرد. بلال‌بن‌ابوبردةبن‌ابوموسی‌اشعری که عامل خالد دربصره‌بود، اززندان یوسف گریخت ونزد هشام‌رفت، پس‌یوسف‌دربارهٔ اوبه‌هشام‌نوشت‌وهشام اورا نزدوی فرستادواورا شکنجه‌داد تاوی‌را کشت‌وخانه‌اش را در کوفه زندان قرارداد وخانهٔ بصره‌اش را مصادره کرد.

وچون حکم‌بن عوانه[۲] عامل سند ازرفتار یوسف با عمال خالد خبر یافت، با شتاب دربلاد دشمن پیش‌رفت و گفت: یا فتحی که یوسف بدان خشنود شود، یا هم شهادتی که مرا از وی آسوده کند؛ پس با دشمن روبرو شد و پیوسته نبرد می کرد تا کشته شد؛ و عمروبن محمدبن قاسم ثقفی را بر سواران جانشین ساخته بود.

وچون حکم‌بن عوانه در سرزمین سند کشته شد، عمروبن محمد ثقفی[۳] و پسرعرار درجانشینی‌وی نزاع کردند و پیش‌آمد به‌یوسف‌بن‌عمر نوشته شدو اوهم

۱ـ از سال ۱۰۰ تا ۱۰۸ از طرف عمربن عبدالعزیز والی موصل‌بود، وازسال ۱۰۳ تا۱۰۵ برتمام‌عراق وخراسان و هند حکومت داشت. ر.ك. معجم‌الانساب ص۵۶، ۶۳، ۶۸، ۷۷.

۲ ـ حکم پس از تمیم بن زید عتبی والی سند شد وپشت دریاچهٔ مهران از طرف هند شهری‌بنام محفوظه بناکرد. ر.ك فتوح‌البلدان‌ص۴۳۰. معجم‌الانساب ص۷۷، ۴۱۵.

۳ـ ر. ك. فتوح البلدان ص۴۳۱، معجم‌الانساب‌ص۴۱۵.

به‌هشام گزارش‌داد ؛ پس هشام باو نوشت : اگر عمرو بن محمد بکهولت رسیده است ، او را والی قرارده . یوسف که خود ثقفی بود ، به‌عمرو متمایل شد واو را والی قراردادوفرمان‌حکومت سندرابرای اونوشت، پس‌ابن عراررا گرفت‌وزندانی کردوبند بروی‌نهاد.

عمرو بن محمد بن قاسم، شهری درجلودریاچه بنا نهاد وآن را منصوره[1] نامید و اقامتگاه والیان قرارداد ودرآن‌منزل کرد و دشمن را طمع بخاطررسید و پادشاهی برای خود برگزیدند و سپس به منصوره روی نهاده آن را محاصره کردند، پس‌عمرو به‌یوسف‌نوشت و او هم چهار هزار نفر بسوی وی گسیل داشت وپادشاه (دشمن)ازوی‌دست کشیده،بازگشت‌وامروی درهم شکست، پس‌عمروبرای (کوبیدن)دشمن مجهز گشت ومعن‌بن‌زائدهٔ شیبانی[2] را برمقدمهٔ خویش‌فرماندهی دادوشبانه برلشکرآن پادشاه حمله برد ویارانش پایداری کردند وگروه‌بسیاری ازدشمن‌را بکشت وبرخود پادشاه دسترسی‌پیدا شد؛ لیکن مسلمانان‌اورانشناختند وجمعی ازیارانش عبور کردندوچون او را بدیدند، گفتند: راه،راه؛ یعنی پادشاه. پس اورا بدربردند و خود ویارانش بی‌آنکه بچیزی اعتنا کنند، روبگریزنهادند وکارآن بلاد برای عمرو روبراه شد . مروان بن یزید بن مهلّب در سپاه عمرو و همراه اوبود وبا جماعتی ازسرداران که با وی همدست شدند بر عمرو تاخت و اثاث او را غارت کرد و چارپایان اورا گرفت، پس عمرو بهمراهی معن‌بن زائده وعطیّه‌بن عبدالرحمان‌دربرابروی ایستاد و اورا شکست داد ویارانش را پراکنده ساخت ومروان گریخت؛ وعمرو ندا کرد : مردم همه درامانند ، مگرپسر مهلب . پس مروان را بوی نشان دادند واورا کشت.

۱ـ شهری است درسرزمین سندکه خلیجی از رودخانهٔ مهران بآن محیط است (مراصد) .

۲ـ معن‌بن زائدة بن عبدالله‌بن زائدة‌بن مطربن‌شریك‌بن عمروشیبانی ، ازسال۱۴۰ از طرف‌عباسیان والی یمن‌بود.

هشام، زیدبن‌علی‌بن الحسین را احضار کردو گفت: یوسف‌بن عمر ثقفی بمن نوشته است که خالدبن عبدالله قسری بوی گفته که ششصدهزاردرهم نزد توامانت سپرده است؟ گفت: خالد را نزدمن چیزی نیست. گفت: ناچار باید نزد یوسف بن عمر فرستاده شوی تا تو و خالد را روبرو کند. زید گفت: مرا نزد غلام ثقفی مفرست تامرا بازیچهٔ خویش‌قراردهد. گفت:از فرستادنت نزد وی چاره‌ای‌نیست. پس زید با او بسیارسخن گفت؛ وآنگاه هشام باو گفت: بمن خبر رسیده است که تو با اینکه کنیز زاده‌ای خود را شایستهٔ خلافت می‌دانی! گفت: وای برتو، مگر مادرم شأن مرا پست می کند؟ بخدا قسم، اسحاق پسر زنی آزاد و اسماعیل پسر کنیزی بود؛لیکن خدا فرزندان اسماعیل را بر گزید وعرب را ازآنان قراردادو پیوسته بر کت یافتند تاآنکه‌پیامبرخدا ازایشان‌ظهور کرد.سپس گفت: ای هشام، خدا را پرهیز کارباش. گفت:آیا مانندتو کسی‌مرا بپرهیز کاری‌خدا امرمی کند! گفت: آری،هیچکس‌پائین‌تر ازآن‌نیست که‌بدان امر کند، وهیچکس بالاتر ازآن نیست که‌آن‌را بشنود.

پس اورا با فرستادگانی ازطرف خود بیرون فرستاد و چون بیرون رفت، گفت: بخدا قسم، من می‌دانم که هرگز کسی زندگی را دوست نداشت مگر آنکه خوارشد.

هشام‌به‌یوسف‌بن عمرنوشت: هرگاه زیدبن علی برتودرآمد، او را با خالد روبرو کن وساعتی نزد تو نماند چه من اورا مردی شیرین زبان وخوش‌بیان یافتم که می‌تواند سخن را فریبنده سازد؛ ومردم عراق ازهمه کس بمانند وی شتابنده ترند. پس چون زید به کوفه رسید بریوسف درآمد و گفت: چرا مرا نزد امیر مؤمنان فرا خواندی؟ گفت: خالد بن عبدالله گفته است که او را نزد تو ششصد هزار درهم است. گفت: خالد را احضار کن. پس او را در حالی که‌به‌زنجیری سنگین کشیده بود، حاضر کرد. آنگاه یوسف باو گفت: این زیدبن علی است،

هرچه نزد او داری بگو. گفت: بخدایی که جز او خدایی نیست، مرا نزد وی نه کمی ونه بسیاری نیست؛ وشما ازاحضار او جزستم کردن بروی را نخواستهاید. یوسف رو به زید کرده گفت: امیر مؤمنان مرا فرموده است که تو را در همان ساعت ورودت از کوفه بیرون فرستم. گفت: بگذارسه‌روز استراحت کنم و سپس بیرون روم. گفت: راهی به‌آن ندارم. گفت: پس همین امروز؟ گفت: یك‌ساعت هم نمی‌شود. پس اورا با فرستادگانی ازطرف‌خویش بیرون کرد؛ وزید هنگام بیرون رفتنش این‌شعرها را می‌خواند:

منخرق الخفّین یشکوالوجی — تنکبه اطراف مرو حداد
شرّده الخوف وازری به — کذاك‌من‌یکره حرّ‌الجلاد
قد کان فی الموت له راحة — والموت‌حتم‌فی‌رقاب‌العباد[1]

«موزه پاره‌ای که از پیاده روی شکایت می کند و کناره‌های تیز سنگها (پاهای) او را مجروح می کند؛ ترس اورا دربدر کرده و ازمقامش پائین آورده است؛ وهر که سوزش زدوخورد (باشمشیر) را خوش ندارد، وضعش همین است؛ درمرگ برای وی‌آسایشی بود، ومرگ، ناچار گردنگیربندگان است».

فرستادگان یوسف ازعذیب[2] بازگشتند وزیدهم به کوفه بازآمد وشیعیانی که در کوفه بودند بروی گرد آمدند وخبربه‌یوسف‌بن عمررسید وبااایشان‌بجنگ برخاست و میان‌آنان نبردی سخت روی داد؛ سپس زیدبن‌علی کشته شد واورابر خری حمل کرده به کوفه آوردند و سرش رابالای نی زدند[3]، سپس بدن زید را

۱ـ مروج‌الذهب ج۳ص۲۱۸: ان یحدث الله له دولة — یترك آثارالعدی کالرماد.
۲ـ آبی ازبنی‌تمیم درطرف‌راست قادسیه بفاصلهٔ چهارمیل راه(مراصد).
۳ـ مروج‌الذهب‌ج۳ ص۲۲۰: ابوبکربن عیاش وجماعتی ازاخباریان‌گفته‌اندکه زید پنجاه ماه‌درکناسهٔ‌کوفه برهنه روی دار بود .... و چون دوران ولیدبن یزیدبن عبدالملك فرا رسید و یحیی‌بن زید درخراسان خروج کرد، ولید به‌عامل خود در کوفه نوشت‌که زیدرا با چوب دارش بسوزان واو چنان‌کرد وخاکسترش راروی فرات بباداد (ر.ك. مقاتل‌الطالبین ص۱۳۳).

سوزانده نیمی‌از(خاکستر)اورا درفرات‌ونیمی را در کشتزار ریختندو یوسف گفت: بخدا قسم ای مردم کوفه، شمارا رها کنم که او را درخوراك خودبخورید ودرآب خود بیاشامید. و کشته شدن زیددرسال ۱۲۱روی داد[۱].

چون زید کشته شد و کار او بهر صورتی که بود بانجام رسید، شیعیان خراسان بجنبش آمدند و امرایشان آشکارشد وهمدستان و هواخواهانشان بسیار شدند وکارهای بنی‌امیه و ستمهایی راکه برآل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی گفتند تا شهری باقی نماند مگرآنکه این خبردرآن آشکار گشت وداعیان ظاهرشدند وخوابها دیده شد و کتابهای پیشگویی برسرزبانها افتاد.

یحیی‌بن زید به‌خراسان گریخت و رهسپار بلخ شد وآنجا متواری گشت‌و یوسف وضع اورابه‌هشام گزارش‌داد،پس هشام‌دستورتعقیب‌اورابه‌نصربن‌سیار[۲] نوشت ونصرلشکری‌را بفرماندهی هدبةبن عامرسعدی بسوی بلخ گسیل داشت[۳] ودرتعقیب یحیی[۴] برآمدند تا بروی‌ظفریافتند و اورا نزد نصرآوردند ودرقهندز مرو حبسش نمود وهشام ازبهم خوردگی خراسان وبسیاری(مخالفان)درآن با خبرگشت و به یوسف‌بن عمرنوشت که مردی‌آشنا به‌خراسان نزد من فرست و او هم عبدالکریم ابن‌سلیط‌بن عطیهٔ حنفی را نزد وی فرستاد و هشام ازوضع خراسان و مردم آن و کسانی ازایشان‌که شایستگی حکومت خراسان دارند، ازوی جویا شد، پس کسانی‌را ازقیس وربیعه برای وی نام می‌برد وهرگاه‌مردی ازربیعه رانام‌می‌برد، هشام می گفت: بوسیلهٔ ربیعه نمی‌توان‌مرزهارا نگهداری کرد. پس نصربن سیار لیثی را نام بردو هشام گفت: گویی که او نصراست و سیار (پیروزی است و پیش

---

۱ ـ مسعودی؛ وبقولی درسال ۱۲۲. ۲ـ نصربن سیار کنانی ازسال ۱۲۰ تا سال ۱۲۵ به‌نیابت یوسف‌بن عمربن شبرمه، وتاسال ۱۳۱ به‌استقلال درخراسان‌حکومت‌کرد.ر.ك. معجم‌الانساب ص۷۷. ۳ـ ر.ك. مقاتل‌الطالبیین‌ص۱۵۴. ۴ ـ مادرش: ریطه دختر ابوهاشم عبدالله‌بن محمدبن حنفیه، و مادرریطه دختر ابوهاشم: ریطه دختر حارث‌بن نوفل‌بن حارث‌بن‌عبدالمطلب، ومادراو: دختر مطلب بن وداعهٔ سهمی بود (مقاتل‌الطالبیین ص۱۵۲).

رونده)، پس گفت : ای‌غلام، فرمان (حکومت) اورا بنویس. فرمان اونوشته شد و او را فرمود که یوسف‌بن‌عمر را بگیرد و عقوبت کند. نصربن سیار پیش ازآن برشهرستانی از شهرستانهای خراسان حکومت داشت وپس‌ازعزل جعفربن‌حنظله بجای وی‌بود.

یوسف عمال خالد ازجمله: عیسی‌بن‌معقل عجلی و عاصم‌بن یونس عجلی را گرفته وزندانی کرده بود.

ابومسلم که نامش پیش ازآنکه محمدبن علی او را عبدالرحمان بنامد، ابراهیم‌بن عثمان بود، خدمتگزاری عیسی‌بن معقل‌را داشت و ازآنان می‌شنید که دربارهٔ دعوت بنی‌هاشم سخن می‌گویند تاآنکه (حقیقت) امررا فهمید. وسلیمان ابن کثیر و مالك‌بن‌هیثم وقحطبة‌بن شبیب بقصد مکه بیرون رفتند وبزندان عیسی ابن‌معقل وعاصم‌بن یونس درآمدند و ابومسلم را دیدند که نزد ایشان رفت‌وآمد می‌کند ودراین‌باره باآنان سخن می‌گوید، پس او را با خویش بیرون بردند و نزدمحمدبن‌علی‌آوردند و اوباوی سخن گفت واظهار داشت که من این جوان را یاورمان گمان می‌کنم، بلکه خود همواست، پس گفتارش‌را بپذیریدوفرمانش‌را ببرید وسفارش (مرا) دربارهٔ اوبشنوید چه اوبیشك صاحب این امراست.

بعضی دولت شناسان می‌گویند که: ابومسلم محمدبن علی را دیدار نکرد بلکه بخدمت فرزندش: ابراهیم‌بن محمد رسید.

یزیدبن عبدالملك ولیعهدی را برای پسرش ولیدبن یزید قرار داده بود و پیوسته میان او وهشام نزاع و دشمنی جریان داشت ـ پس روزی ولید نزد هشام آمد ـ[1] و او را درمجلسش نیافت ودایی او[ابراهیم‌بن] هشام‌بن اسماعیل‌مخزومی را بجای وی دید؛ پس ولید چنانکه گویی اورانمی‌شناسد، گفت: این مرد کیست؟

---

۱ ـ ن: افتاده‌دارد.

[پسر] هشام بخشم آمد و گفت : کسی است که بزرگواری جدت جز بدامادی او کامل نگشت. ولید گفت: ای پسرزن بدبو ، توهم چنین می گویی ! وسخنان زشتی به یکدیگر گفتند و هشام که آن سخنان را شنیده بود ، به مجلس در آمد پس خاموش شدند و ولید برای هشام برنخاست ، هشام باو گفت : ای ولید چگونه ای؟ [گفت: خوبم.] گفت : تنبورهایت چطور است ؟ گفت : شهوت انگیز . گفت : همنشینانت، آن همنشینان بد چه کردند؟ گفت : اگر بدتر از همنشینان تو بودند، لعنت خدا برایشان باد . گفت : بلندش کنید . پس دست وی را گرفته از مجلس بیرونش کردند.

دوراندیشی ومردانگی هشام درمیان بنی امیه کم نظیر و درعین حال مردی بخیل ، حسود، درشتخو، خشن، ستمگر، سخت دل ؛ بی عاطفه ، و زبان دراز بود . در دوران او طاعون انتشار یافت تا آنکه بیشتر مردم هلاك شدند و چارپایان و گاوها ازدست رفتند .

غالب برهشام ، ابرش بن ولید کلبی بود ؛ و رئیس پلیس او ، کعب بن حامد عبسی ؛ ورئیس نگهبانان او، ربیع بن زیادبن سابور ؛ وحاجب او، غلامش حریش. هشام، حریر گلدار وجزآن وانواع پارچه های زربفت و ارمنی و غیره استعمال می کرد وحکومتش بیست سال جز پنج ماه بود وروزچهارشنبه نهم ماه ربیع الاول سال ۱۲۵ در۵۳ سالگی در گذشت، وو کلای ولیدبن یزید جلوخزانه هارا گرفتند و برای او کفنی بدست نیامد تا آنکه خادمش او را کفن کرد . و بقولی ابرش کلبی کفنش راداد وعباس بن ولید و بقولی ابرش کلبی بروی نماز گزارد و دررصافه بخاك سپرده شد و ده فرزند بجای گذاشت : مسلمه، یزید، محمد، عبدالله، سلیمان، مروان، معاویه، سعید، عبدالرحمان و قریش.

در حکومت هشام در سال ۱۰۵ ابراهیم بن هشام برای مردم حج گزارد ؛ [درسال ۱۶۰ هشام] بن عبدالملك ؛ درسال ۱۰۷ ابراهیم بن هشام ؛ و در سالهای

۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰، ۱۱۱ [و۱۱۲] نیز ابراهیم ؛ در سال ۱۱۳ پسرش سلیمان؛ در سال ۱۱٤ خالدبن عبدالملك بن حارث‌بن حکم ؛ در سال ۱۱۵ محمدبن هشام‌بن اسماعیل ؛ در سال ۱۱٦ ولید [بن یزید] بن عبدالملك ؛ [در سال ۱۱۷ خالد بن عبدالملك] بن‌حارث[1] [.....] درسال ۱۱۹ ابوشاکر مسلمة بن هشام؛ درسال [۱۲۰ وسال] ۱۲۱ وسال۱۲۲ محمدبن‌هشام‌بن اسماعیل؛ درسال ۱۲۳ یزید بن هشام ؛ در سال ۱۲٤ محمدبن هشام‌بن اسماعیل .

در دوران هشام در سال ۱۰٦ معاویة بن هشام بجنگ رفت و وضّاح امیر وضاحیه[2] را فرستاد تا کشتزارو روستاها راآتش زد چه رومیان چراگاه‌راآتش زده بودند ؛ وجنگ تابستانی چپ را سعیدبن عبدالملك انجام داد ؛ و جرّاح بن عبدالله حکمی[3] بسوی‌الاّن لشکر کشید.

درسال ۱۰۷ نیزمعاویه لشکر کشی کرد.

درسال۱۰۸ مسلمة‌بن عبدالملك برجنگ تابستانی راست، و عاصم بن یزید هلالی برجنگ تابستانی چپ فرماندهی‌داشتند.

در سال ۱۰۹ معاویة‌بن هشام بجنگ رفت و بطّال بفرماندهی مقدمه‌اش همراه وی‌بود وخنجره[4] را فتح کرد ؛ ومسلمه بجنگ ترکان رفت و در بند الاّن را برایشان بست وبا خاقان روبروشد .

درسال۱۱۱ معاویة‌بن هشام فرماندهی جنگ تابستانی چپ و سعیدبن هشام فرماندهی جنگ تابستانی راست را داشتند؛ وترکان به‌آذربایجان‌حمله‌آوردند و حارث‌بن‌عمروطائی باآنان روبروشد وشکستشان داد.

درسال ۱۱۲ترکان بسرزمین‌اردبیل روی نهادند وجرّاح‌بن عبد[الله]حکمی

۱ـ درسال۱۱۸ محمدبن‌هشام‌امیرمکه‌ومدینه‌وطائف(تاریخ طبری‌ج۵ص۴۴۲). ۲ـ وضاحیه قریه‌ای منسوب به بنی‌الوضاح مولای بربری بنی امیه(مراصدالاطلاع) . ۳ ـ طبری : حجاج‌بن عبدالملك. ۴ـ ناحیه‌ای ازبلادروم.

باایشان جنگیدو باپادشاه ترك روبروشد واو را کشت[۱] و[۲] معاویة‌بن‌هشام بجنگ روم رفت ونتوانست بکشورشان درآید و درعمق[۳] یکی ازنواحی مرعش[۴] مرزداری کرد.

درسال ۱۱۴ معاویة‌بن‌هشام‌ومسلمة‌بن عبدالملك بجنگ رفتند.

درسال ۱۱۵ معاویه و سلیمان پسران هشام بجنگ رفتند و عبدالله بطال فرماندهی مقدمه داشت و با قسطنطین روبرو شد و او را اسیر گرفت و رومیان را شکست داد[۵].

درسال ۱۱۶ معاویة‌بن‌هشام بجنگ رفت.

درسال ۱۱۷ معاویه وسلیمان پسران هشام بجنگ (روم) رفتند و مروان بن محمد بکشورترکان لشکر کشید[۶] [.......] مروان‌بن محمد[۷].

درسال ۱۲۱ مسلمة‌بن‌هشام تا ملطیه رسید.

درسال ۱۲۲ مروان‌بن‌محمد بناحیهٔ ارمنستان لشکر کشیدوسلیمان‌بن هشام بناحیهٔ ملطیه[۸].

۱- در سال ۱۱۲ جراح‌بن عبدالله در جنگ باترکان کشته شد و ترکان اردبیل را گشودند (طبری). ۲- درسال ۱۱۳ عبدالوهاب‌بن بخت که همراه بطال بخاك روم‌لشکرکشیدوآنجا کشته شد ؛ و مسلمة‌بن عبدالملك لشکرها را دربلاد خاقان پراکنده ساخت وشهرها وقلعه‌ها بردست وی گشوده شد و ازترکان کشت‌واسیرگرفت و بسیاری از ترکان خود راآتش زدند وماوراءکوههای بلنجر زیرفرمان مسلمه‌آمد وپسرخاقان‌کشته شد، و(ر.ك. تاریخ‌طبری ج۵ ص ۴۲۴). ۳- دهستانی درنواحی‌حلب درشام(مراصد). ۴-شهری سرحدی میان شام وبلاد روم که رشیدآن را احداث کرده‌است(مراصد). ۵-طبری: درسال۱۱۴ ۶-درسال ۱۱۸ معاویه و سلیمان پسران هشام بسرزمین‌روم لشکرکشیدند ؛ درسال۱۱۹ولیدبن قعقاع عبسی‌بخاك روم‌لشکر کشید؛ و اسدبن عبدالله درختل‌قلعه‌ای را فتح کرد و خاقان ترك و بسیاری از همراهانش راکشت ؛ و در غزوهٔ دیگرش بدرطاخان پادشاه ختل راکشت، در سال ۱۲۰ سلیمان‌بن هشام‌بن عبدالملك بجنگ تابستانی رومیان رفت وسندره رافتح‌کرد؛ واسحاق‌بن‌مسلم عقیلی‌بجنگ‌رفت وقلعه‌های تومانشاه را گشود وسرزمینش را ویران ساخت ؛ و (ر. ك. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۰ ـ ۴۶۵). ۷ ـ بجنگ ترکان رفت (ر.ك. تاریخ طبری). ۸ـ و دراین سال و بقولی سال ۱۲۳ ابوالحسین‌انطاکی عبدالله بطال با جماعتی ازمسلمانان درجنگ با رومیان کشته‌شدند (تاریخ‌طبری‌ج۵ ص ۵۰۷،کامل ۴ ص ۲۴۸) و کلثوم‌بن عیاض قشیری نیز در افریقا کشته شد (طبری‌ج۵ ص ۵۰۷).

در سال ۱۲۳ سلیمان‌بن هشام بجنگ تابستانی (روم) رفت و مروان‌بن محمد درسرزمین ارمنستان برجیلان وموقان (گیلان ومغان) تاخت .

درسال ۱۲٤ سلیمان‌بن‌هشام بجنگ رفت و باالیون[۱] پادشاه روم وارطیاس[۲] روبروشد لیکن بازگشت ومیان آنان جنگی رخ نداد.

درسال ۱۲٥ غمربن[۳] یزیدبن عبدالملك بجنگ رفت .

فقهای زمان هشام عبارت بودند از : سالم‌بن عبدالله‌بن‌عمر ، هیثم‌بن‌محمدبن ابی‌بکر، محمدبن مسلم‌بن‌شهاب زهری، محمدبن کعب‌قرظی، نافع‌مولای عبدالله‌بن عمر،عاصم‌بن‌عمربن‌قتاده،محمدبن‌ابی‌بکربن [محمدبن‌عمروبن] حزم،طاوس‌یمانی، ربیعةبن[ابی] عبدالرحمان، عطاءبن ابی‌رباح، عمربن دینار، عبدالله‌بن[ابی]نجیح، حبیب‌بن ابی‌ثابت ، عبدالملك‌بن‌میسره، ابواسحاق‌سبیعی ، قاسم‌بن عبدالرحمان ، [عبیدالله]بن عبدالله‌بن [عتبة بن] مسعود ، سماك بن حرب ذهلی ، حکم بن‌عیینهٔ کندی، حمادبن ابی‌سلیمان، ابومعشرزیادبن کلیب ، طلحةبن مصرف همدانی، نعیم ابن ابی‌هنداشجعی، اشعث‌بن ابی‌الشعثا ، سعیدبن‌اسبوع ، ابوحازم اعرج، قتادةبن دعامهٔ‌سدوسی،بکربن‌عبدالله‌مزنی،ایوب‌سختیانی،یزیدبن‌عبدالله شخّیر،عبدالرحمان ابن‌جبیر،مکحول‌دمشقی، راشدبن‌سعدمقری، میمون‌بن مهران ، ابوقبیل معافری، یزیدبن اصم.

۱ـ التنبیه والاشراف ص۱٤۱: سی‌وچهارم‌ازپادشاهان روم: الیون‌بن قسطنطین۲۶ سال پادشاهی‌کرد، بقیهٔ دوران سلیمان‌بن عبدالملك ودوران عمربن عبدالعزیز ویزیدبن عبدالملك و هشام، و در سال بیعت ولیدبن یزیدهلاك‌شد.

۲ـ ب: ارطباس.

۳ـ طبری: نعمان‌بن‌یزیدبن عبدالملك.

دوران ولیدبن‌یزید[1]

ولیدبن‌یزیدبن‌عبدالملك، مادرش ام حجّاج دختر محمدبن یوسف ثقفی بود، وده‌روز پس ازمرگ هشام در دمشق خبر خلافت بوی رسید، و آن روز: روز جمعه ده روزمانده ازماه ربیع‌الاول سال ۱۲۵ بود؛ وخورشید در آن روزدردلو بود، ۲۶ درجه و۲۰ دقیقه؛ وقمر درسنبله ، ۵درجه و۲۰ دقیقه؛ ومریخ درجدی، ٤ درجه ؛ وزهره درجدی، ۱۶ درجه‌و٤٥ دقیقه؛ وعطارد درحوت، ۱۲ درجه و ۱۰ دقیقه ؛ و رأس دردلو، ۱۱درجه و٤٥دقیقه.

ولید کارمندان هشام را از کار بر کنار کرد و آنان را بانواع شکنجه‌ها شکنجه داد، بجز یوسف‌بن عمر ثقفی عامل عراق ، چه در دیوان هشام نامه‌هایی از عمال بدست آورد که تصمیم او را دربارهٔ خلع ولید تأیید کرده بودند؛ مگر یوسف که اورا ازاین‌کار برحذرداشته بود؛ پس اورا برسرکارش گذاشت و دربارهٔ خالدبن عبدالله قسری باونوشت ویوسف پیوسته خالد را شکنجه می‌داد[2] [......]

ولید برای پسرش حکم بولیعهدی پس ازخود بیعت گرفت واورا والی دمشق قرارداد، وپس ازاوعثمان پسر دیگر خودرا ولیعهدی داد و فرمانروایی حمص را بدوسپرد و ربیعة‌بن عبدالرحمان فقیه را همراه وی ساخت و او را همه کاره‌اش قرار داد .

۱ـ ل: ص۳۹۶. ۲ـ تا درمحرم‌سال ۱۲۶ زیر شکنجه جان‌سپرد و در ناحیهٔ حیره در میان روپوش خود دفن‌گردید(طبری).

ولید، ابراهیم‌بن هشام[1] بن اسماعیل مخزومی دایی هشام‌را ازحکومت مدینه ومکه وطائف برکنار کرد و دایی خود یوسف بن محمد ثقفی را والی مدینه و مکه قرارداد[2].

نصربن سیار که در زمان هشام، یحیی‌بن زیدبن علی‌بن الحسین را دستگیر کرد، اورا به‌مروبرد ودرقهندز مروزندانی کرد وخبراو را به‌هشام گزارش‌داد. لیکن رسیدن نامه‌اش بامرگ هشام‌مطابق افتاد؛ پس‌ولید باونوشت که آزادش کن. وبقولی یحیی‌بن زید چاره‌جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپاربیهق ابرشهر شد و گروهی ازشیعه بروی گردآمدند و گفتند: تاکی بخواری تن می‌دهید؟ و درحدود صدوبیست مرد همراه وی فراهم‌آمدند، پس‌برگشت و به نیشابورآمد و عمروبن زرارهٔ قسری عامل نیشابوربه‌جنگ او برخاست و باوی نبرد کرد، لیکن یحیی براو ظفریافت وخود وهمراهانش را شکست داد واسلحهٔ ایشان راگرفتند، سپس‌آنان را تعقیب کردند تا عمروبن زراره را دریافتند و اوراکشتند[3] و یحیی بقصد بلخ رهسپارشد؛ پس نصربن سیار، سلم‌بن احوزهلالی‌را بجنگ‌وی فرستادو سلم می‌رفت تا به‌سرخس رسید ویحیی رهسپار بود تا به‌باد غیس آمد وبرمرو رود پیشدستی کرد وچون نصرخبریافت، با سپاهیان خود بسوی وی رهسپار شد و در جوزجان با او روبروگشت وجنگ سختی میان اوویحیی روی داد تاتیری‌آمد و بریحیی‌نشست ودشمنان‌پیش‌تاختند وسرش‌را بریدند[4] ویارانش پس‌از(شهادت) وی جنگیدند تا همگی کشته شدند[5].

---

۱ ـ ازسال ۱۰۶ تا سال ۱۱۴ خود وسپس تا سال ۱۲۵ پسرش محمدبن هشام در مکه برسرکاربود وازسال ۱۱۷ مدینه هم ضمیمهٔ حکومت وی‌گردید (ر. ک . معجم‌الانساب ص۲۸، ۳۶).
۲ـ ازسال۱۲۵ تاسال ۱۲۶ والی‌مکه‌ومدینه بود. ۳ـ مقاتل‌الطالبیین‌ص۱۵۷. ۴ـمردی از موالی‌عنزه بنام؛ عیسی‌تیری به‌پیشانی یحیی‌زد وسورة‌بن محمدبن‌عزیزکندی یحیی‌را کشته یافت و سرش را ازبدن جداکرد وعنزی سلاح وپیراهنش را ربود و ابومسلم دست و پای آن دورا برید و آن دوراکشت وبدارزد (مقاتل ص ۱۵۷ـ۱۵۸، تاریخ‌طبری ج۵ص ۵۳۶ـ۵۳۸). ۵ـ طبری، درسال۱۲۵.

در همین سال ، سلیمان بن کثیر و مالك‌بن هیثم و قحطبة‌بن شبیب ، رؤسای داعیان بنی‌هاشم با مالها و هدیه‌ها بر محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس وارد شدند و ابومسلم نیز همراهشان بود، پس محمد بایشان گفت: دیگر پس از این مرا نخواهید دید و من همین امسال خواهم مرد ـ و آن در آغاز سال ۱۲۵ بود ـ و رهبر شما پسرم ابراهیم است که کشته می‌شود و آنگاه که خدا فرمان خود را دربارهٔ وی بانجام رسانید ، رهبر شما عبدالله پسر حارثیه است ، چه او است قیام کنندهٔ باین امر و صاحب این دعوت که خدایش پادشاهی می‌دهد و هلاك بنی امیه بر دست وی به انجام می‌رسد، آنگاه اورا نزد ایشان آورد تا اورا دیدند ودست و پایش را بوسیدند؛ وبه آنان گفت که عبدالرحمان یعنی ابومسلم سرور شما است ، پس (فرمان) وی را بشنوید و به کار بندید چه او است که این دولت را بپامی کند[1]. محمدبن علی در پایان سال ۱۲۵ در سن ۶۷ سالگی وفات کرد وچون هواخواهان از وفات محمدبن علی آگاه شدند ابومسلم را نزد ابراهیم آوردند و باو اعلام کرد که همه کارهٔ ایشان است و او را برایشان امارت داد؛ سپس به قحطبة‌بن شبیب گفت : بخدا قسم تویی که با نباتة‌بن حنظله وعامربن ضباره روبرو می‌شوی و آنان را شکست می‌دهی وبا سپاهیان آندو نبرد می کنی و خدا [تورا] پیروزی میدهد تا به فرات برسی و پرچمی از تو باز نمی گردد. پس رهسپار خراسان شدند و درمیان مضر و یمن عصبیت افتاده بود ، چه نصربن سیار بر (مردم) یمن وربیعه تعدی کرد و مضریان را مقدم داشت؛ پس جدیع‌بن علی کرمانی ازدی که آن روز سرور ازدومردشان بود ، براو

۱ـ ابومحمد صادق برای محمدبن علی ازهواخواهان بنی‌هاشم ، دوازده نفر نقیب برگزید ؛ سلیمان‌بن‌کثیر خزاعی ، لاهزبن قریظ تمیمی، قحطبة بن شبیب‌طائی، موسی بن کعب تمیمی ، ابو داودخالدبن ابراهیم ازبنی عمروبن شیبان‌بن ذهل، قاسم‌بن مجاشع‌تمیمی، ابوالنجم‌عمران‌بن اسماعیل مولای‌آل‌ابی‌معیط ، مالك‌بن هیثم خزاعی ، طلحة‌بن زریق خزاعی، ابوحمزه عمروبن اعین مولای خزاعه،ابوعلی هروی شبل‌بن طهمان‌مولای بنی‌حنیفه و عیسی بن اعین مولای خزاعه ؛ و هفتاد نفر نیز برگزیدو محمدبن علی بآنان‌نامه‌نوشت (طبری۵ص۳۱۷).

تاخت وباو گفت : تورا درکارت آزاد نمی گذاریم . و یمنیان و ربیعه طرفدار وی شدند ، پس نصراورا گرفت وزندانی کرد و یمن و ربیعه‌آمدند تا اورا از مجرای مستراحی بیرون بردند و سپس بروی گردآمدند و نصر چنان خواست که او را بفریبد تا نزد وی رود لیکن کاری ازپیش نبرد ونصر تا اندازه‌ای احمق بود ؛ پس چون‌ـجدیع[1]ـدانست که (مردم) یمن و ربیعه علیه نصربن سیار با وی همداستان شده‌اند ، برنصرحمله‌برد وبا وی‌جنگید و برنصربرتری داشت . پس ابو مسلم به کرمانی مایل شد وباو گفت : به‌آل‌محمد دعوت کن . و از همراهان کرمانی نیز دلجویی می کردوآنان را باین دعوت‌فرا می‌خواندتاآنکه دعوت بنی‌هاشم را در خراسان آشکارساختند.

وچون حکم‌بن‌عوانه‌عامل‌سند کشته‌شد،عمروبن محمدبن قاسم‌ثقفی‌ویزیدبن عرار درجانشینی وی نزاع کردند وهشام در آن باره به یوسف بن عمر نوشت و یوسف که خود ثقفی بود به‌عمروبن محمدبن قاسم‌تمایل‌داشت و اوراوالی‌سندقرار داد . پس چون ولید روی‌کارآمد ، عمروبن محمدبن قاسم را عزل کرد و یزیدبن عراررا به‌حکومت سندبرگزید واو هجده‌غزوه انجام دادوبخوبی ازعهده‌برآمد.

شهرها بهم خورد و ولید در کار زمامداری اهمال کارو به اطرافیان‌خود کم توجه، واهل سازوآواز وسرگرم کنیزان خواننده و در کشتن وستمگری‌بی‌پروا بود ؛ و با میگساری و بی‌حیایی چنان سرگرم بود که مجال رسیدگی بکارهای مردم رانداشت، وبی‌حیایی اوبه‌جایی رسید که می‌خواست بالای کعبه اطاقی‌بسازد ودرآن هوسرانی کند ومهندس را هم برای این‌کارفرستاد لیکن چون‌این(کارها) ازوی‌آشکارگشت ونیزخالدبن عبدالله قسری راکشت وابراهیم‌ومحمدپسران‌هشام را شکنجه دادتا مردند، وخویش را نکوهیدهٔ مردم وخاندان خود وهمراهانشان

---

[1] ـ ن:افتاده دارد.

ازعرب ساخت ، یزیدبن‌ولیدبن‌عبدالملك جماعتی ازخاندان‌خودرا بیاری‌خواست ودرخلع ولیداورا کومك دادند وپسران خالدبن عبدالله‌قسری و گروهی‌ازیمنیان باوی همداستان شدند تا با یزیدبن ولیدبن عبدالملك بیعت کنند و جماعتی بروی گردآمدند. پس غلامی ازولیدنزد وی‌رفت و پیشامد را بوی گزارش‌داد وولیدصد تازیانه بر او زد.

یزیدبن ولیدآهسته‌آهسته تا قریه‌ای معروف به«بخراء» به‌سوی ولید پیش رفت وباسپاهیان خود که پی‌درپی می‌رسیدند درکاخی که داشت فرودآمد و باوی نبرد کردند و اوهم به‌جنگ ایستاد تا کشته شد و مردم با شمشیرهای خود بر او تاختند تا سرش را بریدند ودستش را قطع کردند و سرش در دمشق آویخته شد. کشته‌شدن ولید پنج روزمانده ازجمادی‌الآخرهٔ سال ۱۲۶ وحکومتش یکسال و پنج ماه بود. رئیس پلیس او عبدالرحمان‌بن حمید کلبی بود. و رئیس نگهبانان او غلامش قطری و دربانش ، غلامش قطن ؛ وچهارده پسر بجای گذاشت : عثمان یزید ، حکم ، عباس ، فهر، لؤی ،عاص ، موسی، قصیّ، واصل، ذؤابه، فتح، ولید و سعید ـ ودردوران او در سال ۱۲۵ محمدبن موسی ثقفی برای مردم حج گزارد.[1]

۱ـ ن: افتاده دارد.

دوران یزیدبن ولیدبن عبدالملک[1]

یزیدبن‌ولیدبن عبدالملک که‌مادرش: شاهفرید[2] دخترفیروزبن کسری بود درغرهٔ رجب سال ۱۲۶ پنج روز پس از کشته‌شدن ولید برسر کار آمد، و خورشید آن روزدرحمل بود، ۱۱درجه و۴۰ دقیقه؛ وقمردرحوت ، ۲۰ درجه ؛ و زحل در سنبله، ۲۰درجه؛ ومشتری‌درجوزا، ۳درجه و۵۰ دقیقه؛ ومریخ درجوزا،۲۵ درجه و۴۰ دقیقه؛ وزهره‌درجدی،۱۰ درجه،وعطارد درحمل، ۲۱ درجه و۳۰ دقیقه.

یزید مستمریهای مردم را کم کرد و بدینجهت «ناقص» نامیده شد وشهرها بهم‌خورد واز کسانی که بر او خروج کردند ، عباس بن ولید بود در حمص و مردم حمص باوی همداستان شدند ؛ و بشربن ولید در قنسرین و عمربن ولید دراردن؛ و یزیدبن سلیمان در فلسطین ؛ و ابومحمدبن عبدالله‌بن یزید بن معاویه ،وسلیمان ابن‌هشام نیز باعباس همراهی کردند .

یزید سه‌روزپس‌ازحکومت یافتن، برای برادرش ابراهیم‌بن‌ولید بولیعهدی بیعت گرفت واورا به‌اردن فرستادو آنان‌محمدبن‌عبدالملک‌را برخویش امارت‌داده بودند،پس به‌جنگ‌باوی‌ایستادند وعبدالرحمان‌بن‌مصاد را نزد ایشان فرستاد تا به آنان بگوید که خود را چرا بکشتن می‌دهید؟ نزد ما آئید تا دنیا و آخرت را

۱ـ ل: ص۴۰۱.	۲ـ ن، کامل، تاریخ‌الخلفا ص۲۵۲: شاه‌فرند . طبری:شاه‌آفریددختر فیروزبن‌یزد جردبن شهریاربن‌کسری. تاریخ‌الخلفا ص۲۵۲: ومادر فیروز:دخترشیرویه بن‌کسری، ومادرشیرویه : دخترخاقان پادشاه ترك، ومادر مادر فیروز دخترقیصرپادشاه روم بود،وبرای همین یزیدافتخارمی‌کرد:

انا‌ابن‌کسری‌وابی‌مروان　　وقیصرجدی وجدی‌خاقان

برای شما فراهم‌سازیم، ومن برای هرمردی‌ازشما هزاردینارضمانت می کنم. پس پراکنده شدند.

حکومت یزیدپنج ماه‌بود وفتنه همه‌جارا فراگرفت؛چنانکه‌مردم مصرامیر خود حفص‌بن ولید حضرمی، و مردم حمص عامل خود عبدالله بن شجرهٔ کندی را کشتند؛ واهل‌مدینه عامل خود عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیزرا بیرون کردند؛ و یزیدبن خالدبن عبدالله قسری کارهای خلیفه را بدست گرفت، و رئیس پلیس او یزیدبن‌شماخ لخمی‌بود، وفرمانده‌نگهبانان اوغلامش‌سلام،وحاجب‌اوغلامش‌جبیر.

روزی که ولید کشته‌شد درخزانه‌اش چهل وهفت میلیون درهم بود و یزید آنهارا تا درهم‌آخرپراکنده ساخت.

یزیدقدری[1](مذهب) بود ودرسلخ ذی‌القعده مردوابراهیم‌بن ولیدبروی‌نماز گزارد ودردمشق بخاك سپرده‌شد؛ وبقولی برادرش ابراهیم اورامسموم کرد.

درآن سال یعنی ۱۲۶، عمربن عبداللهٔبن عبدالملك‌بن مروان برای‌مردم‌حج گزارد؛ وبقولی[.....][2]بن[3]حجاج‌بن‌عبدالملك[4][......] و ثابت‌بن نعیم جذامی بر مروان که درارمنستان بود، تاخت و مروان بروی ظفریافت و بر اومنت گذاشت. مروان از ارمنستان باز گشت و عاصم‌بن عبدالله بن یزید هلالی را بفرمانداری ارمنستان و اسحاق‌بن مسلم عقیلی را بفرمانداری دربند جانشین گذاشت؛ سپس ارمنستان هم‌ضمیمهٔ حکومت اسحاق‌بن مسلم عقیلی گردید.

۱ـ مروج‌الذهب ج۳ص۲۳۴؛ یزید مذهب معتزلی‌داشت ودراصول پنجگانه یعنی: توحید، عدل، وعید، اسماء واحکام‌که‌همان‌قول‌بمنزلت میان دومنزلت‌است، وامربمعروف ونهی‌ازمنکر، پیرو معتزلیان‌بود. ۲ـعبدالعزیزبن‌عمربن‌عبدالعزیزبن‌مروان؛ ویزیدبن‌ولیدبرای‌برادرش‌ابراهیم‌بن‌ولید به‌ولیعهدی‌بیعت‌گرفت‌وپس ازاوبرای‌عبدالعزیز (ر.ك. تاریخ طبری‌ج۵ ص۵۹۲، ۵۹۶). ۳ـل: ان.
۴ـچه‌یزیدبن ولید درذی حجهٔ سال۱۲۶بیمارشد وباوگفتند: برای‌برادرت ابراهیم، و پس‌ازاو برای عبدالعزیزبن. حجاج بیعت‌بگیر وپیوسته قدریه (معتزله) اورابدین‌کار وا می‌داشتند، تابدان تن‌داد (طبری).

دوران ابراهیم بن ولید[1]

سپس ابراهیم بن ولید بن عبدالملك بن مروان که مادرش کنیزی بود بنام «سعار»[2] در همان روزی که یزیدبن ولید در گذشت ، بر سر کار آمد و چهارماه[3] حکومت کرد تا مروان بن محمد بن مروان [از] ارمنستان برای خلع وی رسید و چون به «حرّان» رسید به خویش دعوت کرد و اهل جزیره پنهانی بیعت کردند و با جماعت بسیاری از مردم جزیره روی آورد و درحلب با بشر و مسرور پسران ولیدبن عبدالملك روبرو شد و سپاهیان آن دو را درهم شکست و هر دو را اسیر گرفت؛ سپس پیش‌رفت تا به‌حمص آمد و حاکم آن عبدالعزیز بود ؛ و خبر به ابراهیم رسید، پس سلیمان بن هشام بن عبدالملك را بدفع وی فرستاد و او با مروان و همراهانش ازمردم جزیره و قنسرین وحمص روبروشد و درعین‌الجرّ[4] از توابع دمشق برخورد کردند وروز چهارشنبه هفتم ماه صفرسال ۱۲۷ جنگ سختی در میان ایشان روی داد و آنگاه هر دو سپاه یکدیگر را واگذاشتند و چون فردا رسید، سلیمان بن هشام و همراهانش هزیمت یافته به ابراهیم پیوستند و مروان روی نهاد تا دردیرالعالیه فرودآمد واهل دمشق با وی بیعت نمودند ؛ آنگاه به دمشق درآمد و ابراهیم روز دو شنبه نیمهٔ صفرسال ۱۲۷ با مروان بیعت نمود و پیوسته همراه مروان بود تا درجنگ عبدالله بن علی درزاب[5] غرق شد .

۱ـ ل: ص۴۰۳.　۲ـ ن:سعاد.　۳ـ تاریخ‌الخلفا ص۲۵۴ ؛ هفتادشب .　۴ـ جایی معروف میان بعلبك و دمشق (مراصد) .　۵ـ چندین جا (رودخانه) درعراق وجز آن. ر.ك. مراصدالاطلاع .

دوران مروان‌بن محمدبن مروان

ودعوت بنی‌العباس[1]

مروان بن محمدبن مروان که مادرش کنیزی بود [و باو][2] ریّا گفته می‌شد درصفر سال ۱۲۷ برسر کارآمد و مردم دمشق از بنی‌امیه و جز آنان با وی بیعت کردند، وبه‌عمال بلاد نامه‌نوشت ونامه‌های ایشان حاکی‌از تسلیم و اطاعت وانقیاد رسید؛ وخبر یافت که مردم حمص هنوز بنافرمانی مانده‌اند؛ پس به‌سوی ایشان رهسپارشد وعبدالعزیزبن حجاج‌بن عبدالملك را دردمشق جانشین گذاشت وآنان را محاصره کرد تا شهر(حمص) راگشود و سمطبن ثابت‌بن اصبغ‌بن ذواله[3] از وی گریخت و معاویة‌بن‌عبدالله‌سکسکی را اسیر گرفت؛ وخبریافت که یزید بن خالد ابن عبدالله قسری، یوسف بن عمر ثقفی را کشته است؛ یوسف زندانی بود و چون عبدالعزیز بن حجاج‌بن عبدالملك پریشانی کار مروان‌بن محمد را دید، یزیدبن خالدبن عبدالله قسری‌را [دستورداد] تا بزندان رود واورا امر کرد تا یوسف‌بن عمر،ونیزعثمان وحکم پسران ولیدبن یزیدرا بکشدواوچنین کرد.

مروان خواست که باز گردد؛ لیکن خبریافت که ضحاك‌بن‌قیس حروری‌بر ناحیهٔ عراق مسلط گشته وبا عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز درواسط جنگیده است و

۱ـ ل:ص۴۰۴. ۲ـ ن:افتاده‌دارد. ۳ـ تاریخ طبری ج۵ص ۶۰۸ : ثابت‌بن‌نعیم، اصبغ‌بن ذؤاله وسه فرزندش. حمزه، ذواله وفرافصه؛ ومعاویهٔ سکسکی ، عصمةبن مقشعر ، هشام بن مصاد وطفیل‌بن‌حارثه، رهبران مخالفان‌مروان بودند .

آنگاه رهسپار جزیره شده و ازموصل گذشته به‌نصیبین رسیده و عامل آن عبدالله ابن مروان را محاصره کرده است. عامل اسحاق‌بن مسلم در دربند مردی بود بنام مسافر؛ و مذهب خوارج داشت؛ پس ضحاك فرمان حکومت ارمنستان را برای وی نوشت‌ومردم ارمنستان، عامل آن: عاصم‌بن عبدالله‌بن یزیدهلالی‌را کشته بودند؛ پس مسافر بدانسو رهسپارشدومروان به‌حرّان‌رفت وخانه‌اش را درجایی از آن بنام: دباب‌البین بنا نهاد و ضحاك که از وی خبر یافت به‌حران روی‌نهاد تا به موصل رسید و آن را محاصره کرد؛ سپس از بیم آنکه کار بدرازا کشد به سوی نصیبین پیش‌رفت و آن را محاصره کرد، سپس راه حران را درپیش گرفت تا با مروان روبروشد وبا اوسخت جنگید، وچندین بارضحاك براو پیروز گشت تا آنجا که اورا ازتختش بر کنار کرد وروی آن نشست. سپس‌ضحاك در سال ۱۲۷ کشته شد[۱] و خارجیان فرقه‌ها شدند و سلیمان‌بن هشام بن عبدالملك و گریختگان یمنی از همراهان یزید بن خالد بن عبدالله بدیشان پیوستند، و سلیمان بن هشام بن عبدالملك بقصد شام رهسپار شد و مروان در خُساف[۲] با وی روبرو شد و او را شکست داد.

سلیمان وهمراهان ضحاك برهبری خیبری پیش رفتند و اوبا سپاهی گران براه افتاد وبا مروان روبروشد ومروان اورا کشت؛ پس خوارج ابودلفاءِ شیبانی[۳] را برخود مهتری دادند واوهمراهان خویش را به‌موصل بازآورد و مروان او را تعقیب کرد ویك‌ماه با وی جنگید، سپس ابودلفاء شکست خورد ومروان‌عامربن ضبارهٔ مرّی را پشت سر وی فرستاد و ابودلفاء به‌عمان رفت و آنجا کشته شد و جلندی‌بن مسعود ازدی او را کشت؛ پس ابوعبیده جانشین ضحاك به کوفه رفت و مروان، یزیدبن عمربن هبیرهٔ فزاری را والی عراق‌ساخت واودرسال ۱۲۸ به‌عراق

۱- طبری: درسال ۱۲۸ وبقولی۱۲۹.

۲- به‌قولی: بیابانی میان حجاز و شام؛ و به قول‌صحیح: میان بالس وحلب(مراصد).

۳- شیبان‌بن عبدالعزیز یشکری.

رسید وخلیفهٔ ضحاك را کشت.

ثابت بن نعیم جذامی در ناحیهٔ اردن خروج کرد و مروان رماحس[1] بن عبدالعزیزرا برسروی فرستاد. مروان، عبدالواحدبن سلیمان‌بن عبدالملك‌را والی مدینه و مکه قرارداد و او برای حج گزاردن به‌مکه آمد و حروریان نیز به همراهی ابوحمزه مختاربن عوف حروری ازدی رسیدند و برکوههای عرفات وقوف کردند؛ و ابوحمزه نمایندهٔ عبدالله‌بن یحیی کندی معروف به «طالب‌الحق» بود؛ پس چون در عرفات وقوف کردند، مردم را مرعوب کردند و آنان را بیم دادند وعبدالواحد نزدایشان فرستاد وحرمت شهر حرام و روزهای بزرگ و روز حج اکبررا بدیشان یادآوری کرد، پس روز عرفه و چهارروز (دیگر) مردم را آزاد گذاشتند ورهسپار منی‌شدند ودرناحیه‌ای ازآن، سپاه خود رافرودآوردند و چون بازگشتند، عبدالواحد به‌مدینه آمد و مردم را به دیوان فرا خواند و لشکری به‌فرماندهی عبدالعزیزبن عبدالله‌بن عمروبن‌عثمان‌بن عفان درصفرسال ۱۳۰ به قُدید[2] فرستاد وعبدالعزیز وهمراهانی که ازمدینه داشت، کشته شدند و قریش خزاعه را متهم کردند که علیه ایشان با حروریه‌ساخته باشند.

خوارج دو روز[3] مانده بآخر صفر به‌مدینه رسیدندوعبدالواحدبن‌سلیمان‌بن عبدالملك گریخت وابوحمزه برمدینه دست یافت وخطبهٔ مشهور خود را براهل مدینه‌خواند[4]؛ ومردم مدینه پشت سراونمازمی گزاردند وسپس نمازخود رااعاده می کردند. سپس رهسپارشام شدند وسواران مروان بفرماندهی عبدالملك‌بن‌عطیهٔ سعدی با ایشان روبرو شدند و در وادی‌القری برآنان تاختند و خوارج هزیمت یافته به‌مدینه بازگشتند، پس مردم مدینه به‌جنگ ایشان برخاستند وبسیاری‌از ایشان راکشتند و[پسر] عطیه‌هم ازپی ایشان رسید، وناچاربه‌هزیمت رفتند و تا

۱ـ ن : دماجن. تاریخ‌طبری ج۶ ص۹۳ : رماحس. ۲ـ نام جایی نزدیك مکه.

۳ـ طبری: ۱۳روز، به‌نقل‌دیگر: ۱۱روز. ۴ـ ر.ك. تاریخ‌طبری‌ج۶ ص ۵۸-۵۹.

مکه ایشان را تعقیب کرد وسپس تا یمن به‌دنبال ایشان تاخت تا عبدالله‌بن یحیی را کشت ونزدیك صعده[۱] رسیدند و کسانی‌ازایشان را کشت تا آنکه‌مردم ایشان‌را لگدکوب کردند؛ سپس داخل صنعاشدند ونامهٔ مروان به‌عبدالملك رسید که‌وی را امیرحاج کرده‌بود، پس (ازیمن) بیرون‌رفت ودربین‌راه درمیان‌سپاه‌خوددر گذشت.[۲]

مروان خواست تا به عراق رود ، لیکن خبریافت که اهل حمص نافرمان شده‌اند، پس‌برسرایشان رفت وبرشهرمنجنیق بست و باروی‌آن راویران‌ساخت‌تا امان خواستند وآنان‌را امان داد به جز سه‌نفر که امانشان ندادوایشان را کشت .

هنگامی که یزیدبن عمربن هبیره به عراق آمده بود ، منصوربن جمهور گریخت و به‌سندآمد وپسرعرار عامل سند خویش او بود،پس بآن‌سوی‌رودخانه رفت وپسرعرارنزد وی پیام فرستاد که جای خود را عوض مکن . منصور به وی پاسخ داد که می‌خواستم نزد تو باشم،خدا رحمت را پیوندنکند، و خویشاوندیت را بحساب نیاورد؛ وبه‌زودی‌خواهی دانست. سپس درسدوسان[۳] کشتیها ساخت وبر شترها بار کرد تاآنها را بررودخانهٔ مهران انداخت، سپس با پسرعرار روبروشد و با وی جنگید تا او را به منصوره هزیمت داد . منصور بن جمهور او را در شهر محاصره کرد وپسرعرارامان خواست ، پس گفت : تو را امان نمی‌دهم مگر حکم مرا گردن نهی. ناچار حکم اورا گردن نهاد وهمچنان که زنده بود ، ستونی‌روی او بنا کردند .

منصوردرمنصوره اقامت گزید وبرادرش منظور را به سوی قندابیل و دیبل فرستاد وخود درسند اقامت داشت تا ابومسلم در خراسان ظهور کرد ؛ و ابومسلم مردی را ازسیستان بنام : مغلّس به‌سند فرستاد وچون نزدیك سندرسید ، اصحاب

۱ـ مخلافی(شهری‌معروف) دریمن‌که درنسبت به‌آن، صاعدی‌گویند . ۲ـ کامل‌ج۴ ص۳۱۶، درجرف‌کشته‌شد(سال۱۳۰). ۳ ـ شهری پر برکت‌درسند(ق).